

میراث حدیث شیعه

دستور دوازدهم

به کوشش

همدی مهریزی علی صدرایی غلی

نہج



مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده .

میراث حدیث شیعه : دفتر دوازدهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی . - قم : مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۸۳ .
۴۹۶ ص .

ISBN : 964 - 7489 - 75 - 7 ۳۰۰۰۰ ریال

چاپ اول : ۱۳۸۳ .

کتابنامه به صورت زیر نویس .

۱ . احادیث شیعه - مجموعه ها . ۲ . حدیث - مجموعه ها . الف . صدراپی خویی ، علی ، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده همکار .

ب . عنوان .

میراث حدیث شیعہ / ۱۲

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدرايي خویی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث

امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی

ویراستاران: قاسم شیر جعفری و سید محمد دلال موسوی

صفحه آرایی: سید علی موسوی کیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اول، ۱۳۸۳ ه. ش

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۳۰۰۰ تومان



قم، میدان شهداء، خیابان معلم، نبش کوچه ۱۲، پلاک ۱۲۵

تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ - ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ ص. پ. ۳۷۱۸۵/۴۴۶۸

E-mail: hadith@hadith.net

Internet: <http://www.hadith.net>

شرح دعای صبح

رضی الدین محمد شوشتری (قرن ۱۱ و ۱۲)

تحقیق: سید جعفر حسینی اشکوری

درآمد

دعا، کلید ارتباط با واجب الوجود است که آدمی در آن خواسته‌های خود را از خداوند منان طلب می‌کند، ولی چون هر انسانی روش راز و نیاز با معبودش را نمی‌داند، حاملان رسالت و وحی الهی ائمه معصومین علیهم‌السلام برای تعلیم مردم ادعیه‌ای از لسان مبارکشان صادر گشته تا طریق نیایش را به آنان بیاموزند.

در این راستا علمای ما نیز کتب ادعیه بسیاری تألیف و در آن ادعیه وارده از اوصیای الهی را گردآورده، به آداب مخصوص خواندن دعا و هنگامه استجابت آن اشاره کرده‌اند تا آدمی از نیایش خود بهترین و بالاترین بهره‌ها را ببرد.

یکی از ادعیه مشهور و منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دعای معروف صبح است که در این مختصر بر آن نیستیم تا به بحث سندی آن بپردازیم، ولی آنچه مسلم است آنکه مضامین عالی آن گواهی بر صدور آن از لسان مقدس معصوم علیه‌السلام می‌دهد.

این دعا مورد توجه عالمان و دانشمندان بسیاری قرار گرفته و شروح و ترجمه‌های متعددی بر آن نگاشته‌اند که مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب ارزشمند الذریعة به معرفی برخی از این آثار پرداخته است.^۱

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة، ج ۴، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ ج ۶، ص ۸۵؛ ج ۸، ص ۱۹۰؛ ج ۱۳،

از جمله دانشمندانی که به شرح این دعای مبارک پرداخته مرحوم «رضی الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسن علی بن عبدالله تستری»^۱ از عالمان سده یازدهم و دوازدهم هجری است که متأسفانه از شرح حال وی اطلاع چندانی در دست نیست، ولی اجداد وی تمامی از بزرگان و نام‌آوران بوده، در کتب تراجم مذکورند.

مرحوم میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء ضمن شرح حال ملا عبدالله و فرزندش ملا حسنعلی تستری، اولاد و نوادگان آنان را ستوده و چنین آورده:

وله علیه السلام اولاد و أحفاد عبّاد صلحاء مشغولون بتحصيل العلوم، وإلی الآن موجودون معروفون.^۲

از مترجم له تألیفات چندی موجود است که عبارت‌اند از:

۱. ترجمه تمام الشریعة

ترجمه‌ای از رساله امام رضا علیه السلام به مأمون عباسی است. نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۹۳۶) آمده که در فهرست آن (ج ۱۴، ص ۴۰۴۹ - ۴۰۵۰) معرفی شده، به خط نسخ و نستعلیق سده یازدهم و دوازدهم که آغاز آن افتادگی دارد. شرح فارسی این رساله نیز که باید از همین مترجم باشد، در حاشیه نسخه موجود است.

۱. ۲۵۲ - ۲۵۶؛ ج ۱۶، ص ۳۲۲؛ ج ۲۴، ص ۱۵۶؛ ج ۲۶، ص ۱۹۶ و ۲۵۶؛ کشف الحجب والأستار، ص ۱۱۵ و ۳۳۴....

۲. برای شرح حال وی رجوع شود به: طبقات أعلام الشيعة، قرن ۱۲، ص ۲۷۴ و ۲۷۶؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۳؛ الذریعة، ج ۱۳، ص ۶۷ - ۶۸؛ فهرست کتاب‌خانه دانشگاه تهران، ج ۱۴، ص ۳۵۲۴ و ۴۰۴۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲، ص ۹۱۶.

۳. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۲۶۲؛ ج ۳، ص ۱۹۵.

این رساله در برخی منابع، ترجمه شوائع الدین نامیده شده است.^۱

۲. حرز جواد^{علیه السلام}

در بیان آداب حرز امام جواد^{علیه السلام}، با دیباچه‌ای به نام شاه سلطان حسین صفوی و مشتمل بر بیان سند این حرز به فارسی به نقل از مهج الدعوات است.

در الذریعة (ج ۱، ص ۱۷) و إجازات الحديث (ص ۱۱۹) این رساله به پدر مترجم له بهاء الدین محمد بن حسنعلی بن عبدالله تستری نسبت داده شده است.

نسخه‌ای از این رساله در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۵۹۴) به خط مؤلف موجود است که در آغاز آن وقف نامه کتاب به خط آقا جمال خوانساری به سال ۱۱۱۳ با مهر شاه سلطان حسین صفوی آمده است.

۳. دوازده امام

خطبه مانندی است در صلوات و تحیات بر ائمه معصومین^{علیهم السلام} که در آغاز آن به نام شاه سلطان حسین صفوی اشاره شده است. نسخه‌ای از این کتاب به خط مؤلف در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۵۹۴) موجود است که با رساله قبل (حرز جواد^{علیه السلام}) در یک مجموعه قرار گرفته‌اند.

آغاز هر دو رساله دارای سرلوح زرین و نسخه سلطنتی و جزء کتاب خانه سلطان حسین صفوی بوده و در آغاز مجموعه چندین تاریخ عرض نسخه به سال‌های ۱۱۰۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۸، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۲۵۸ ق، دیده می‌شود.

از قدیمی‌ترین تاریخ عرض نسخه در چهارم صفر ۱۱۰۷ چنین

۱. تراجم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۳.

برمی آید که این دو رساله، قبل از این تاریخ تألیف شده‌اند.

۴. شرح أدعية السر

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعة (ج ۱۳، ص ۶۷ و ۶۸) این کتاب را از تألیفات مترجم له معرفی نموده که آن را جهت مریم بیگم نگاشته است.

۵. شرح دعای صباح

شرح نسبتاً مفصّلی بر دعای صباح امیر مؤمنان علی علیه السلام است که بیشتر نظر شارح به مسائل اعتقادی بوده و پس از آوردن مقداری از متن به ترجمه و سپس شرح آن پرداخته و از آیات و روایات بسیاری بهره برده و در آغاز شرح، مقدمه نسبتاً مفصّلی را در اثبات صانع آورده است. شارح، کتاب حاضر را به مریم بیگم اهدا نموده است، البته در نسخه کتاب خانه آیه الله مرعشی نجفی، کتاب به شاه سلطان حسین صفوی اهدا شده است.

دو نسخه از این کتاب در دسترس است:

۱. نسخه کتاب خانه مرکز احیاء میراث اسلامی به شماره (۳۱۷۷) به خط نسخ و نستعلیق زیبا از سده دوازدهم و در حیات مؤلف، عبارات عربی به نسخ معرب و ترجمه به نستعلیق و ترجمه دعاها با زیر نویس فارسی به شنگرف، برگ اول دارای سر لوح زرین و صفحات مجدول به زر و مشکی و شنگرف، عناوین به شنگرف در حاشیه کتابت شده با عنوان «منه دام ظلّه».

نسخه حاضر مشتمل بر ۱۰۴ برگ در ۱۵ سطر و ۲۰/۵×۱۴ سم می باشد و بارمز «الف» مشخص شده است.^۱

۱. نسخه حاضر سابقاً در کتاب خانه مرحوم سید جلال الدین محدث ارموی بود که به کتاب خانه مرکز احیاء میراث اسلامی منتقل شده است.

۲. نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی به شماره (۱۰۵۹۷) به خط نسخ که در تاریخ یازدهم رمضان ۱۲۶۳ برای مولانا حسین کاشانی و در تاج دولت شاه نگاشته شده است، عبارت های عربی معرب است و با شنگرف نشانی دارد. قبل از کتاب، اجازه اجتهادی است که اسدالله برای محمدرضا نوشته است.

نسخه حاضر مشتمل بر ۱۲۶ برگ در ۱۷ سطر و ۱۱×۱۵/۵ سم می باشد و بارمز «ب» مشخص شده است.

روش تحقیق:

نسخه کتابخانه مرکز احیاء که در زمان مؤلف کتابت شده، با نسخه کتابخانه مرعشی مقابله گردید و موارد اختلاف در هامش مشخص شد، البته اگر کلمه و یا کلماتی در یکی از نسخ افتادگی داشت، این گونه موارد داخل گروه ای [] به روش تلفیقی و بدون توضیح در متن آمده است.

در نسخه «الف» شارح خود عناوینی را برای مباحث مختلف کتاب در حاشیه آورده که ما عین عبارات وی را مابین [] و به صورت عنوان آورده ایم.

اگر مابین متن کتاب و مصادر و منابع چاپ شده اختلاف اندکی وجود داشت، در پاورقی با عنوان «خ ل» به این گونه موارد اشاره شده است. در حاشیه به مصادر مؤلف تا حد امکان اشاره ای رفته و چون در نسخه الف چندین حاشیه از شارح آمده بود، با عبارت «منه» در حاشیه مشخص شده است.

و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای بی‌متنا نثار درگاه^۱ بدایع آثار متکلمی که به امر نافذ ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ﴾، زبان صباح را از کتمِ عدم به دارالملک وجود متوجه نموده، طریق سلوک مسالک نجاح و فلاح به آحاد عباد آموخت.

و شکر و تحیات بیرون از حدّ واحصا، نثار بارگاه معبود بی‌شریک و انبازی که از محض فضل نامتناهی این هفت رواق أطباق^۲ سماوات طباق را که نمونه‌ای از انشای ابداع اوست، و دوایر قویّ پرتوی هفت [طبقه] زمین که نقطه امتحان اختراع اوست، به انوار کواکب ثواقب و انواع جواهر زواهر برای هدایت عباد به معرفت مبدأ و معاد آراست.

و این گنبد مینایی را با این همه خوبی و زیبایی به آفتابِ عالمتاب و ماه جهانتاب و بروج سعادت مناب و نجوم هدایت مآب، به این دلفریبی ۳/ مرزین ساخت، و ازداد عناصر و ارکان و ساحت هفت چرخ بوقلمون [را] به یکدیگر ارتباط و ایّتلاف داد، و به فضل جسیم، دیده حقیقت بین مُسترشدان مسالک هدایت را از مدارک گمراهی منعطف ساخته، به وسیله پادشاهان ممالک یقین اعنی ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - به منهج قویم و طریق مستقیم رسانید، و محبان این خاندان را به نعیم مقیم، نوازش فرموده، از مشرب عذاب مغفرت و منهل زلال مکرمت، شراب عفو و مرحمت چشانید، و پیروان ایشان که صد هزار گناه با عمر کوتاه کرده باشند، به یک دم ندم، صد ساله جرایم [و مآثم] از احوالشان به صیقلگری شفقت و لطف و احسان زدود، و نوای بشارت ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ﴾^۳ به

۱. ب: بارگاه.

۲. ب: + طاق بلند.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۲.

گوششان رسانند، و ظلمت نادانی و گمراهی را از صحایف اعتقادشان محو نمود، و مخالفان و دشمنان آن سروران را به عذاب الیم و اصل جحیم و زقوم و حمیم، و عید فرمود:

یاد کن زان که بزد هوش زقوم هیبت نعره «و امتازو الیوم»
مجرمان، بارِ تعب بردارند محرمان، راه طَرَب پردازند.

و درود از حدّ و حساب بیرون، و سلام از حیّز حصر و شمار افزون، بر صبح پیرای انجمن اصطفای، قابل خلعت گران مایه «وَلَقَدْ أَصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا»،^۱ نور حدیقه آب و گِل، نُور حَدَقَه جان و دل، آفتاب / ۴ / فَلَمَّكَ پیغمبری، ماه آسمان دلبری، دُرُ دُرَج «أَفْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»،^۲ دُرّی برج «فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ * وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ»،^۳ صدر مقاصد «دَنَى فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»،^۴ تاج معراج «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»،^۵ شاه لشکرگاه «إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى»،^۶ ماه جهان آرای «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»،^۷ شهریارِ با تمکین «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»،^۸ رایحه فایحه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»،^۹ بهترین خلقان، خلاصه ایجاد عالم کون و مکان، زُبده عناصر و ارکان، خاتم پیغمبران که به منطوق آیه وافی هدایه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»،^{۱۰} آیین زنداقه و فلاسفه را منسوخ نمود و به زبان عذاب البیان «وَنُنَزِّلُ مِنَ

۱. سورة بقره، آیه ۱۳۰.

۲. سورة علق، آیه ۱.

۳. سورة انشقاق، آیه ۱۶-۱۷.

۴. سورة نجم، آیه ۸-۹.

۵. سورة اسراء، آیه ۱.

۶. سورة نجم، آیه ۱۶.

۷. سورة نجم، آیه ۱۷.

۸. شرح أصول الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۷، ص ۱۶۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۸۳؛ عوالی

اللتالی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲؛ تحفة الأحوذی، ج ۱۰، ص ۵۶.

۹. سورة انبیاء، آیه ۱۰۷.

۱۰. سورة نجم، آیه ۳.

الْقُرْآنَ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ^۱ مَوْدًا فَرَمُود، وَغَلَمٌ فِي فُضَايِ مَعْجَزُ لَوَايِ ﴿قُلْ لِّئِي أَجْتَمَعْتَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲ برافراشت.

و صلوات نامیات و تحیات زاکیات، بر شمس فردوس اعلایا، و نجوم سپهر جَنَّتِ الْمَاوِی، سفیرانِ ممالک ملکوت، دبیرانِ مَسَالِکِ جبروت، خورشید رُخساران مشتری پیکر، زُهره دیداران / ۵ / زُهره منظر، صدر نشینان ایوان ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۳ بدرقه پیروان ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۴، سنبله‌های آسمان تعلیم ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾^۵ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، بهتران افراد بشر، اعنی ائمه اثنا عشر - علیهم سلام الله المَلِكِ الْأَكْبَر - باد که اوج فلک را زیر دست و ذروه سپهر را در شکست دادند، و آفتاب روی زمین و بروج فلک دین مبین اند.

اما بعد، بر آرای صائبه ارباب یقین و اذهانِ ثاقبه دیده‌ورانِ دور بین، حقیقت این معنی چون صبح صادق، روشن، و ظهور این دعوی مانند آفتاب پرتو افکن است که به مقتضای کریمه ﴿قُلْ مَا يَعْبَهُوا بِكُمْ رَّبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۶ اهتمام در مزاولة دعا نزد عقلا لازم و محتتم است، و مقصود^۷ اصلی از دعا، تحصیل رضا و مطلب کلی منحصر بر دین هدایت اقتضاست، و «دعای صباح» افصح فصحا و قدوة بُلُغًا و خیر اولیا و سید اوصیا، متکلم به کلام «لَوْ كُنِيفَ الْغِطَاءِ»^۸ اختر برج «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

۱. سوره اسراء، آیه ۸۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۸.

۳. سوره رعد، آیه ۷.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۵. سوره فرقان، آیه ۷۷.

۶. ب، مقصد.

۷. شرح أصول الکافی، مازندرانی، ج ۳، ص ۱۷۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۱۷؛ شرح منة کلمة،

ابن مبین، ص ۵۲؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۱۵؛ الفضائل ابن شاذان، ص ۱۳۷؛ الطرائف،

ابن طاووس، ص ۵۱۲؛ عین العبرة، ص ۲۲؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۸۴،

ص ۳۰۴؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۲۲۳.

هَارُونَ مِنْ مُوسَى»^۱ که میان ادعیه مستفیض و مشهور است و چون صبح صادق به علو رتبه و رفعت شأن نیز ممتاز است، این قلیل البضاعه، «ابن بهاء الدین محمد بن حسنعلی بن عبدالله الشوشتری رضی الدین محمد» شرح کلمات حَقَانِیْتُ / ۶ / انتظام و تشریح عبارات بلاغت انجم و توضیح عبارات وافرة الدلالات فصاحت فرجام و تفصیل صنایع و بدایع و تحصیل فواضل و فواید و استقصای کنایات بدیعه و استعارات لطیفه که در عبارات رشیقۀ انیقۀ آن واقع است، نمی تواند نمود؛ زیرا که از حیطة قدرت و امکان این نادان، بیرون است که مستشعر به همه مزایای معانی آن، حسب الواقع، تواند شد و همه آن را جز به تعلیم ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین - به دست نمی تواند آورد که فوق کلام مخلوق است.

چون تواند کرد إدراک رموزش فهم ما؟ دژه را کی می تواند کرد حصِرِ آفتاب؟ نزد علمای بلاغت، مبیین، و پیش عَرَفَا و اهل فصاحت، معین است که اگر فُصْحای بلیغ البیان و بُلْغای هر زمان، به جدّ و اجتهاد تمام، علی مرور السنین والأعوام خواهند که لطایف حقایق و معانی آن را، علی وجه التّمام، بیان نمایند که به مثابه طلوع صبح، سر بلند و سرافراز و از قرار ظَلّ مستوی خورشید در طَرَفِ نهار بی شریک و انباز است، نتوانند نمود که مُبْتَنی بر تمام ادلّه عقلیه و مباحث مهمّه است به ترتیب طبعی؛ اما^۲ به موجب حدیث «مَا لَا يُدْرِكُ كُلَّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ»^۳ باعث بر ترجمه جواهر ارقام آن دقائق مکرم و انعام ایزد متعال است و سرافرازی قلم دو زبان میان ارباب بیان بر لوح شهود و عیان، همین / ۷ / تقدیم سپاس و ستایش خداوند کریمِ عَدِیمِ المِثَال عمیم النّوَال است که به دست یاری نموداری

۱. الهدایة، شیخ صدوق، ص ۱۵۷؛ رسائل الشریف المرتضی، ج ۴، ص ۷۶؛ الاقتصاد، شیخ طوسی، ص ۲۲۲؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۲؛ عیون أخبار الرضاؑ، ج ۲، ص ۲۱۰؛ الخصال، صدوق، ص ۲۱۱؛ الأمالی، صدوق، ۲۳۸؛ معانی الأخبار، ص ۷۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۳۵؛ تحف العقول، ص ۴۳۰؛ روضة الواعظین، ص ۸۹.

۲. ب: لیکن.

۳. عوالی اللّٰه، ج ۴، ص ۵۸؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۹۶.

از بعضی اوصاف او - جلّ شأنه - کوشند که از خلق روزگار تا به بعضی از آن فواید متذکر گردیده، در حین دعا عارف به خدا بوده، مجرد تحریک قوا نباشد، و استفاده و اقتباس انوار معرفت آفریدگار، علی سبیل الاقتصار و طریق الایجاز، رقم زده کلک عجز و انکسار گردد؛ زیرا که در معرفت جلال ایزد متعال لا یزال، به قدر قوّت و توانایی اجتهاد باید نمود، و جمیع بنی نوع انسان را به سپاس و حقگذاری حضرت معبود، بذلِ جهد شاید فرمود. اگر چه شواهد بر این مطلب در عالم صورت و معنی از حیطة ضبط بیرون، و از تقدیر و تقریر ناطقه، افزون است، اَمَّا حُجَج و بَیِّنَات و شواهدی که در این دعا واقع است، از جمله تَفَضُّلات و دِهْش الهی است که به وساطت حضرت وصایت پناهی به خلائق رسیده، مشتمل بر اینکه معرفت واجب الوجود به دو طریق است:

مَسْلُک حُجَّت و برهان، و مَنهَج حدس و وجدان، و اوّل بر دو قسم است:

اوّل، نظر در طبیعت موجود مطلق، که طریق صَدِّیقان است.

دوّم، نظر در حال ممکنات، که مسلک متکلمین است؛ زیرا که فرق میان وجود مطلق و وجود ممکن، آن است که اوّل، مستغنی است از سبب، و دوّم، محتاج است به سبب.

و از نظر کردن به وجود هر یک از ممکنات، اثبات ۸/ واجب بالذات می تواند شد به اینکه وجود بالغیر، فرع وجود بالذات است و این، منهج صَدِّیقان است که چون ملاحظه آیات آفاقی نمودی و آنها را در جمیع ممکنات به یک وَتیره دیدی، می یابی که آنها لذاتها وجود ندارند. پس چاره ای نیست از موجودی که وجود او لذاته باشد.

و باز، چون جمیع موجودات مشترک اند در امکان، پس محتاج اند به مرجّحی که ترجیح وجود آنها بر عدمشان دهد، و آن نیست، مگر واجب الوجود، و بر هر دو تقدیر، اثبات واجب الوجود است.

و حصول این مراد، از فقرات اربعه اوّل دعا ظاهر است و ترقّی از این مرتبه به فقره شریفه «يَا مَنْ ذَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» شده، که چون تأمل نمایند، پروردگار خود را

خواهند یافت که واجب الوجود و قائم به ذات است و محتاج نخواهند بود به ملاحظه نشان‌های آفاقی و انفسی.

پس اول، استدلال است به خدا بر خدا، و دوم، استدلال است به غیر خدا بر خدا، و سیم، استدلال است به خدا بر غیر خدا تا سالکان مسالک توحید و ایمان و نائمان بَوادی ظلمت و طغیان، در ترتیب سلوک، از بدایت به حَسَبِ اتِّصاف و جوب وجود، عارف گردیده، استنباط نهایت نمایند، باز به مجموع مراتب رجوع نموده، چنانچه در طی ترجمه، ظاهر [و باهر] خواهد شد، نظر هَمّت و توجّه را بر مشاهده انوار ثلاثه مقصور دانند و در همه حالات از شدّت و رخا و عافیت و بلا در مقام خوف و رجا و خضوع و ۹/ خشوع و توبه و انابه با کمال حیا و اعتراف عجز و قصور به یاد معبود قیام نمایند، و دعا را سبب دفع بلا و رادّ قضا و جلب نعم و صادّ کید اعدا دانند، و پناه از عذاب نیران و وصول به درجه اُبرار در دار القرار شناسند و هر صباح، دست دعا و سؤال را بر درگاه مُفصل بی‌نیاز، چون پنجه افتاب بر گشایند، و روی تضرّع و افتقار به دل و جان و چهره نیازمندی و انکسار با اطمینان جَنان به قبله بارگاه مقلّب لیل و نهار، خورشیدوار آرند.

و بعد از این مراتب، همه اغیار را در نظر اعتبار، معدوم پندارند و برای حق و جمال مطلق باقی مانند که این، نهایت درجات صدّیقین و غایت افکار عارفین باشد.

و چون عبادت معبود، خالی از چهار وجه نیست: یا از جهت کمالات ذاتیّه اوست، یا از جهت آن است که مخلوقات را از کتمِ عدم به ساحت نور وجود آورده، یا از جهت امید شفقت و مرحمت و یاری اوست، یا از جهت بیم ضرر رسانیدن اوست، و این دعای بزرگوار [عالی‌مقدار]، همه را شامل است.

[دلیل اثبات صانع عالمیان]

و چون براهین خدای عزّوجلّ، اقوی از دلایل همه کس است و ارشاد ائمه هُدا، در تکمیل خلائق بس است، براهین عقلیه بر وجود و جوب باری تعالی

و بر این که قادر عالم مختار حکیم حی مُدرک مرید سمیع بصیر متکلم صادق باقی است، از افتتاح دعای ارشاد نما مُبرهن است، و از برای حصول نجات و رفع درجات دنیا و عقباً / ۱۰ / [و اثبات صانع] کافی است که خلق راه یابند از این که به محض فضل و کرم از ظلمت آباد عدم، افاضه چنین نوری نموده که در عالم وجود، از آن اعلا و اعظم، تصوّر نتوان نمودن و بی وجود آورنده‌ای^۱ که جایز نباشد عدم او، و نتواند بود که هرگز نباشد و وجود او از مقتضای ذاتش باشد و از غیر نباشد، نمی‌تواند وجود یابد.

آیا نمی‌بینی که هیچ کاری از کارها که خواهش داری، حصول آنها را هرگز به خودی خود حاصل نمی‌تواند شد، و هیچ ذره‌ای از ذرات این انجمن و پَرَکاهی در این خرمن، بی آن که محرّکی او را حرکت دهد، از جای خود نمی‌جنبند، و اگر چیزی که نبودن او جایز است، می‌توانست بی سببی هست شود، بایست در عالم وجود، نموداری از آن به نظر رسد؟ و این معنی دالّ است بر این که چیزی که نتواند نباشد، بی فاعلی نمی‌باشد.

[دلیل حدوث عالم]

و از مقدّمه دعای هدایت‌نمای ظلمت‌زدای که نور صبح و حرکت آفتاب است، وجود محرّک مستفاد است. پس دالّ است که نقشی که از قلم صنع^۲ بر لوح وجود، پرتو ظهور نور انداخته و حدوث یافته، بعد از نابودن است، و چون در این، فواید بسیار و منافع بی‌شمار است، پس فاعل آن، قادر مختار و دانای کلّ حال است.

[دلیل قدرت و علم و حکمت]

و باز با وجود حصّانت نُه چرخ بقلمون و صیانت این طارم هفت اورنگ گردون، هر روزه نور نمایان آوردن، و باز هر روزه با شدّت نوریت در کتم عدم اصلی

۱. ب: زنده‌ای.

۲. ب: علمی که از نقش صبح.

و سبق ظلم ذاتی فرو بردن، از ۱۱ / حدود امکان بیرون است، و دالّ است که فاعل آن، قادر مختار و عالم و حکیم بی‌زوال است.

[دلیل بر این که صفات عین ذات است]

و باز معلوم است که هیچ قادر به قدرت و هیچ عالم به علم و هیچ حکیم به حکمت، مانند این نتواند کرد که قدرت‌های همهٔ خلایق در این جا مستهلک باشد، مگر که قادر الذّات عالم الذّات محکم‌کار، این تواند کرد.

[دلیل قدرت و اختیار و تفضّل]

و باز دالّ است که صدور خیر و لطف و سایر آثار رحمت از او - جلّ شأنه - به عنوان تفضّل است. پس فاعل مختار متفضّل باشد.

[دلیل بر بطلان قول حکما که فاعل را موجب می‌دانند]

و باز چون فاعل به ثبوت رسید که مختار است، موجب نباشد که صدور فعل، لازم ذاتش باشد و ترک فعل ممکنش نباشد و از او بی‌اختیار به وجود آید، مانند احراق نسبت به آتش، که برین تقدیر عاجز و ناقص و جاهل باشد و خدایی را نشاید.

[باز دلیل علم]

و چون فعل فاعل مختار، مقرون به ارادهٔ اوست و بدیهی است که مرید شیء شعور به آن شیء دارد، و شعور به شیء علم به آن شیء است، پس آفریدگار عالم، چون قادر مختار است، پس بالضرورة عالم است، و چون قادر و عالم است، پس بالضرورة حی است.

[دلیل اراده]

و باز دالّ است که تحریک فعل اختیاری است، و وجود و عدم ممکنات، نظر به ذاتشان یکسان است، و اختیار وجود آنها بر عدم، به جهت مرجّحی است، و مرجّح علم به مصلحت است که مبدأ ایجاد افعال او - جلّ شأنه - است به

مقدورات مخصوصه در اوقات خاصه و اراده که به جانب وجود تعلق گیرد و جانب عدم، مکروه است.

[دلیل قدرت و علم]

و باز معلوم است که قدرت آفرین و علم آفرین، صاحب قدرت و علم است.

[باز دلیل علم]

و باز ۱۲/ آفرینندهٔ جمیع معارف و حقایق است در علما. پس عالم است به جمیع علوم به طریق اولی.

[دلیل کمال من جمیع الجهات]

و باز چون إفاضهٔ همه کمالات از اوست، و همهٔ توانایان و دانایان و بینایان و شنوایان و گویایان و زندگان و صاحب کمالات را او - جلّ شأنه - توانایی و دانایی و بینایی و شنوایی و گویایی و زندگی و کمال بخشیده، پس به ذات خود، کامل من جمیع الجهات و قادر الذات و عالم الذات است و عالم [به] مبصرات و مسموعات و مذوقات است.

و باز آن که زنده نباشد، چون تواند که زندگی بخشد؟

[هر که را در ذات نبود زندگی کی تواند داد کس را زندگی؟]

و آن که نداند [گوید]، چون تواند گویا گرداند.

[و آنکه نبود بهره از نطق و بیان کی تواند کرد گویا دیگران؟]

و بر این قیاس ملاحظه کن.

و همچنین عدم این امور، نقص و عجز است، و واجب الوجود، از شوایب جمیع نقایص، منزّه است.

[دلیل علم به جزئیات و کلیات و حیات]

و باز، دالّ است که عالم است به اشیایی که مُدرک حواس ظاهره و باطنه است؛ زیرا که او سبحانه متّصف به علم و قدرت است. پس حیّ است و حیّ، دریابندهٔ همهٔ این امور است.

[دلیل کلام و صدق]

و باز، دالّ است که متکلم است و موجد کلام است و صادق است؛ چه عدم نطق و کذب، نقص و قبیح است، و او - جلّ شأنه - از نقایص و قبايح، منزّه است. پس باید که متّصف باشد بر قدرت بر نطقی که از جنس اصوات و حروف است.

[دلیل اوصاف کمال]

و باز، دالّ است به این که همه چیز نزد قدرت و سمع و علم و بصر او یکسان است؛ چرا که با علم به جمیع اجزای زمان و مکان، بیرون از زمان و مکان است. پس هیچ برگی از درخت نمی‌افتد، مگر آن که می‌داند، و دور نیست / ۱۳ / از علم او هموزن مورچه‌ای که در زمین و آسمان است.

[ادله صفات سلبی که جسم نیست]

و باز، چون آسمان‌ها اجسام‌اند و کواکب، اجرام‌اند، و مخلوقات، مساوی خالق نتوانند بود در ذات و صفات، پس صانع آنها جسم نباشد.

[دلیل دیگر بر عدم جسمیت و این که وجود او عین ذات است]

و باز اگر جسم باشد، انقسام پذیرد به طول و عرض و عمق، و هر چه چنین باشد، ذی اجزا باشد - اگر چه به حسب فرض باشد - و اجزا با کُلّ در ماهیت شریک باشند، و هر چه او را ماهیت کلیه باشد، واجب نباشد، و چون واجب الوجود است، پس ماهیت او - جلّ شأنه - عین وجود و تشخّص اوست.

[دلیل عدم ترکیب]

و باز، اگر وجود، زاید بر ذات مقدّسش باشد، آن ذات، ذا وجود خواهد بود، و چون بالای هر صاحب وجودی موجودی است - چه تعلیق حکم بر وصف مُشعر به علیّت آن وصف است - پس لازم آید به تقدیر زیاده بودن وجود بر ذات حق، یا ترکیب، یا انتها به وجود قائم به ذات.

[دلیل دیگر بر عدم جسمیت و حدوث عالم]

و باز، چون هر جسمی که هست، خالی از حرکت و سکون نیست و این هر دو از توابع جسم‌اند و تا جسم نباشد، حرکت و سکون صورت نیندد و این هر دو حادث‌اند؛ زیرا که حرکت که آمد، سکون بر طرف شد و سکون که حاصل شد، حرکت نیست گشت و هر چه قدیم باشد، عدم بر او روا نباشد، پس حدوث جسم به ظهور پیوست و هر حادث، محتاج به مُحْدِث است و محتاج، ناقص و معیوب است و ناقص، خدایی را نشاید.

[باز دلیل عدم جسمیت و ولد و والد و مثل]

و مشارک و مساوی و ضدّ و ندّ]

و باز، چون جسم نباشد، فرزند، او را نتواند بود که از ازدواج دو مثل حاصل می‌شود؛ چه، اگر او را فرزندی باشد، ۱۴/ مثل او خواهد بود، و هرگاه او را مثل باشد، از ممکنات باشد نه واجب الوجود.

و باز، چون آفریننده همه چیزهاست - که از جمله پدران و پسران‌اند - پس او را اینها نباشد. پس او را مثل و مجانس و مشارک و مساوی و ضدّ و ندّ در حقیقت نوعیه و جنسیّه و در معنی عَرَضی و در قدرت نباشد.

[دلیل عدم جوهریت و عدم زیادتی وجود بر ذات او]

و باز، جوهر نتواند بود؛ زیرا که جوهر ماهیتی را گویند که اگر موجود شود، قائم به محل باشد که آن محل، علّت وجود او باشد، و واجب را ماهیت نیست و وجود او - جَلّ شأنه - عین تشخّص و هویت اوست. پس اوّل او را ابتدایی نیست و آخر او را انتهای نیست که واجب الوجود است، و اطلاق پیوند سابق و لاحق بر او - جَلّ شأنه - محال است و مستمر الوجود است. پس باقی باشد.

[دلیل عدم عرضیت او و سایر صفات سلبی]

و باز، عَرَض نیست و محلّ چیزی نیست و حلول در چیزی نکرده و در محلّ و جهت نیست، و مرئی نیست که این امور، خالی از احتیاج به غیر نیستند و از سمات

حدوث‌اند و او - جلّ شأنه - قدیم است.

[دلیل عدم اتّحاد]

و باز، منزّه است از اتّحاد؛ یعنی باغیر یکی نشود؛ زیرا که بعد از فرض اتّحاد بین شیئین، اگر ممیّز هر دو باقی است، پس اتحاد نیست؛ زیرا که امتیاز بین شیئین، مُثَبّت بقای هر دو است، و اگر ممیّز هر دو منتفی است، هر دو معدوم‌اند، و اگر ممیّز یکی معدوم باشد نه آن دیگر، پس آن موجود باشد و دیگری معدوم. پس ظاهر شد که اتّحاد مفروض الوجود، هرگز تحقق نتواند یافت. پس اتّحاد به غیر، غیر معقول است / ۱۵ / و ممکن نیست.

[دلیل بر این که در عالم وجود، شرّ نمی‌باشد و آنچه خلق

فرموده، به محض حکمت است و تکلیف ما لا یتطابق به عباد نفرموده]

و باز، چون داناست به قبح ظلم و ستم، و تواناست بر ترک آن، و بی‌نیاز است از فعل آن، و داناست به طاقت همه کس، هر چه کند، خیر خلق در آن است و از روی حکمت و مصلحت به فعل آورد. راه خیر و شرّ نموده و قدرت بر هر دو کرامت فرموده. پس اگر به راه خیر روند، شکرشان باید کرد، و اگر به راه شرّ روند، بایدشان نفس خود را مذمّت کرد.

[باز دلیل بر نفی صفات زایده بر ذات و دلیل عدم شریک]

و باز حق تعالی موصوف نیست به صفات زایده موجوده قائمه به ذات. یعنی: چنانچه خلق در ایجاد فعلی از افعال، محتاج‌اند به قیام صفت توانایی، و در اطلاع به احوال اشیا، محتاج‌اند به قیام صفت دانایی، در واجب تعالی حال بر این منوال نتواند بود؛ زیرا که هر صفت زایده، غیر موصوف است و محتاج به موصوف است، و هر محتاج به غیر، ممکن است، و هر ممکن، حادث است و او - جلّ شأنه - قدیم است و باز، تعدّد لازم آید و مستلزم فساد گردد.

و چون مبین شد که معانی زایده بر ذات منتفی است، پس نفی معانی مستلزم نفی احوال است.

[دلیل دیگر بر عدم شریک]

و باز، واجب الوجود، در واقع نفس الامر یک فرد است که اگر العیاذ بالله دو فرد می بود، اجتماع نقیضین لازم می آمد یا ارتفاع نقیضین یا عجز یکی و قدرت آن دیگر. پس اگر دو واجب فرضاً موجود باشد، یکی از آن دو فرد [خواهد] در وقت معین روشنی صبح را بیرون آورد، و دیگری خواهد در همان وقت در ظلمت باقی دارد. اگر مراد هر دو / ۱۶ / حاصل شود، اجتماع نقیضین لازم آید؛ زیرا که نور و ظلمت در وقت معین ضدین اند، و اگر مراد هیچ یک به عمل نیاید، عجز هر دو لازم آید، و در آن وقت، نه نور باشد و نه ظلمت و از این، ارتفاع نقیضین لازم آید، و اگر مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری حاصل نشود، ترجیح بلا مرجح لازم آید و لوازم همه باطل باشد. پس تعدّد واجب، باطل باشد.

[دلیل دیگر بر نفی شریک]

و باز اگر العیاذ بالله، خدایی دیگر می بود، کتب و رسل می فرستاد و خلق را به بندگی خود می خواند و آثار پادشاهی او پیدا و صنایعش هویدا می بود، و چون چنین نیست، یقین می دان که یکی است.

[دلیل دیگر بر عدم شریک و دلیل بر یگانگی او]

و باز، ملاحظه که کنی، می یابی اجزای فلک را به هم پیوسته و هر یکی مُعِدّ دیگری است و هر یکی از دیگری انتفاع می یابند.

و باز، حیوانات و نباتات، مدد دیگری می کنند و از یکدیگر بهره می برند، و این نیز دالّ است که آفریننده همه یکی است که اگر متعدّد بودی، این اتّصال و ارتباط نداشتی و تدبیرات، این چنین تمام و کمال نبودی و هر یک، دیگری را ضدّ شدی و آسمان و زمین تباه و فاسد شدی.^۱

۱. و ادله مذکوره، همه تمام است در اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی، و بعد از این ادله که از دعای ارشاد نما استنباط شده، از برای زیادتی بصیرت مذکور نمود. «منه غنی عنه».

پس در این بزرگوار، ارشاد به عبادت و هدایت به طاعت فرموده که تعلق به حکمت عملیه دارد، مشتمله بر ادله عقلیه جامعه میان حکمت عملیه و علمیه به خلق اشیای ماضیه و آتیه و منافع امور اخرویه و دنیویه، تا دل‌ها و زبان‌ها به شناخت او - جلّ شأنه - دانا / ۱۷ / و به ثنای^۱ او گویا باشند و به اعانت و امداد او - جلّ شأنه - تدبّر در صدور امور نمایند.

و باز، تهدید به [روز] جزا و علم به سرّ و اخفی و موت و فنا و ایما به عبادت و تقوا و ابداع قوای عملیه و نظریه و حصر کمالات در مرتبتین علم و عمل فرموده، تا^۲ داعی در حین دعا تصحیح عقاید حقّه نموده، عالم به مدعو^۳ آن بوده، شروع به دعا نماید و ثنا و ستایش به جا آورد و تعظیم مقربان درگاه کبریا را لازم شمرد و این را برای اطاعت و بندگی^۴ و محض عبادت و سرافکندگی به جا آورد، که تحصیل زاد آخرت که مأوا و محلّ قرار است نموده باشد، و از عِقاب ابدی خلاصی یافته، به ثواب سرمدی فایز گردد. و نیز مقاصد و مطالب او در دار دنیا و سرای عِقبا به حصول موصول گردد و خدای عزّ و جلّ، توفیر ثواب او فرماید و تمام و کمال، علی احسن الحال، به او عنایت نماید.

و چون پیشنهاد خاطر^۵ فاتر آن است که مطالب کلام بلاغت نظام هدایت انجامش سهل المآخذ هر طالبی بود و هر راغبی را حظّی وافر حاصل آید، برای زیادتی انکشاف مقصود به لفظی و عبارتی بی ساخته و الفاظی پرداخته که مناسب مطلب بود، معنّون نمود و خلاصه اصول دین و ایمان و زبده معرفت و ایقان را از دعای بزرگوار ارشاد نما به محبّت حضرت مصطفی و اهل بیت مطهر آن دودمان پسندیده / ۱۸ / خدا و ائمه هُدا - علیهم صلوات الله الملك العلی - استنباط نمود

۱. ب: لب‌های.

۲. ب: بسا.

۳. ب: به رتبه.

۴. ب: بزرگی.

۵. ب: خواطر.

و آن را به عبارت فارسی آسان، رقم زده کلک بیان نمود تا ناظران از اِطناب، ملال نیابند و از ایجاز، به جانب اجتناب نشتابند و از محاسن کلام و نفایس ارقامش فایده یابند و در سلوک جاده شرع مبین و طریقه حَقّه ائمه طاهرین، طریق احتیاط مرعی دارند و این گنجهکار روسیاه را به دعای خیر و طلب مغفرت یاد نمایند.

امید از ناظران چنان است که به لطف و مرحمت نگرند و هر چه در او سقیم یابند، به لطف عمیم خود حواله نمایند و در اصلاح آن کوشند و به ذیل عفو و اغماض پوشند و بر «الإنسانُ یساق السهو والنسیان» حمل نمایند و تحفه مجلس اِزم تزیین، و تحفه محفل خلد آیین^۱ نَوَاب مستطاب قمر رکاب، خورشید احتجاج، چراغ سلسله علیّه مصطفویه، مشعل برافروخته دولت صفویه، بانوی عرصه جهان، زبینه تختگاه عاطفت و احسان، سایه مرحمتش پرده ستر شخص خطاطوشی، و معنی رأفتش عطابخشی و عدالت کوشی، قطره جودش دریا نوال، و رشحه همّتش باران گوهر مثال، مزرع آمال شرع نبوی را کشور، رواج اوامر الهی را به فرق فرمانبرداری افسر، ملکه عصمت شعار، مالکه عفّت دثار، صفوه معظّمات زمان، زبده مکرمات عهد و اوان، بلقیس العصر فی استجلاب الکمالات، مریم الدهر فی اکتساب اسباب

۱. ب: ناصر اعلام دین مبین، مَرُوج شریعت مقدسه سید المرسلین، پادشاه پادشاهان جهان، وسیله وفور آثار عدل و احسان، ... بساط امن و امان، ناهج مناهج حقیقت و ایمان، تراز کسوت عصمت و فرمانروایی، نگین خاتم عظمت و کشورگشایی، مهر سپهر گیتی سعادت و بختیاری، و خورشید سپهر سلطنت و جلالت و کامکاری، گوهر صدف ابهت و شهریاری، منظور نظر عنایت حضرت احدی، معاذ اعظم سلاطین، ملاذ اکرام خواقین، ملجأ الضعفاء والمساکین، عز الاسلام والمسلمین، واضع میدان عدل و انصاف، ... بنیان جور و اعتساف، مزین سریر سلطنت قاهره، مَرُوج قواعد شریعت باهره، خسرو فلک اقتدار، سایه عاطفت حضرت آفریدگار، ... اطواری که مجالس داعیان قدیم به مصباح دعایش روشن است، و محافل مخلصان صمیم بر جاده عبودیت و هواخواهی مستقیم از ریاحین ثنائش گلشن است، والی اماجد ثقلین ... خواقین خافقین، سلطان سلاطین مشرقین، السلطان، ابن السلطان ابن السلطان والحقان ابن الحقان ابن الخاقان، شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان، لا زال مؤیداً بتأییدات الملك العنان.

اللّهُمَّ خَلِّدْ ظلال جلاله علی مفارق العالمین، وابدل عدله وإحسانه علی رؤوس الداعین، وانصره علی أعداء الدّین، بحرمة ائمة الطّاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین -.

۱۹ / السعادات، شاهزاده عالمیان، عصمة الدنيا والدين، «مریم سلطان بیگم»، لا زال ظلّ عصمتها جلیلاً، وطرف الحوادث عن جمال عصمتها کلیلاً بحرمة ائمة الطاهرين - صلوات الله علیهم أجمعین - نمود که به نظر اقبال مشرف وبه شرف التفات مزین گردد، واز حسیض خمول به اوج اشتها قبول رسد تا میان خواص و عوام، شهرت تمام یابد وبه آن انام، انتفاع یابند و ثواب آن واصل روزگار فرخنده آثار سایه شفقت حضرت پروردگار گردد. والحمد لله حقّ حمده حمداً لا ابتداء له ولا انتهاء له.

قال الشریف یحیی بن قاسم العلوی الیمینی - أدام الله علوه -: الله حسبي؛ ظفرت بسفینة طويلة مكتوبة فيها بخط سيدي وجدي أمير المؤمنين وقائد الغر المحجلين ليث بني غالب علي بن أبي طالب عليه السلام هذه صورته: بسم الله الرحمن الرحيم. / ۲۰ / هذا دعاء علمني رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان يدعو به في كل صباح وفي كل كربة وهو: اللهم يا من دلّع .. إلى آخر الدعاء، وكتبه علي بن أبي طالب عليه السلام في آخر نهار الخميس حادي عشر شهر ذي الحجة سنة خمس وعشرين من الهجرة، وقال الشریف: نقلته من خطه المبارك وكان مكتوباً بالقلم الكوفي على الرق في السابع والعشرين من ذي القعدة سنة أربع وثلاثين وسبعمئة.

و روي / ۲۱ / عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: من قرأ هذا الدعاء في كل صباح بعد أداء الفريضة لكل حاجة يصير مقروناً بالإجابة، ولو كان العالم مملوئاً من البلاء لا يصل إليه، وكان قاريه في نظر الخلاق مكرماً معزراً، والعدو لا يغلب عليه، ولو قصد شخص أن يفعل به السيئة يعود إليه، ويقبل الله من قاريه ألف ألف حسنة، ويمحو عنه ألف ألف سيئة، ويسلم من الوباء والطاعون وموت المفاجأة / ۲۲ /، ويصل إليه رزقه من حيث لا يحتسب، ويخرج من الدنيا بالإيمان، وإذا خرج عن القبر يوم القيامة جاء ملك فوق رأسه قائماً مع بُراق ويقعده عليه وأوصله إلى الجنة، وفي هذا الدعاء مندرج سر الله تعالى، ومن قرأه بالاعتقاد الصحيح له حظ عن الولاية، ولا يذل ولا يحقر في الدنيا ولا في الآخرة. وأكابر الدهر داوموا على هذا الدعاء، وسمّاه أمير المؤمنين «مفتاح الفتوح ورموز الكنوز».

یعنی: گفته است سید بزرگوار بلند مرتبه، یحیی پسر قاسم علوی یمنی - همیشه

دارد خدای عزّوجلّ، بزرگی او را: - پس است و کافی است مرا خدا. فیروزی یافتم به دیدن سفینه طولانی که نوشته شده در آن به خطّ مبارک صاحب و آقای من و جدّ من که پادشاه مؤمنان است و کشاننده دست و پاسبیدان است، شیرِ اولاد غالب است، پسر ابی طالب - بر او باد درود - [و] این بود صورت نوشته او: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این دعایی است که تعلیم فرمود مرا فرستاده خدا - رحمت کند خدا بر او و بر آل او و سلام فرستد - و حال آن که بود که می خواند این دعا را در هر صبحی و در هر اندوهی، و او دعای: "اللّٰهُمَّ يَا مَنْ ذَلَعُ" است تا آخر دعا، و نوشت دعای مذکور را علی بن ابی طالب در آخر روز پنجشنبه یازدهم شهر ذی حجه سال بیست و پنجم از هجرت رسول خدا از مکه معظمه به مدینه طیبه. و گفته است سید بزرگوار که: نقل کردم من این دعا را از روی خط مبارک، و نوشته شده بود به قلم کوفی بر پوست آهو نامه‌ای در بیست و هفتم از شهر ذی قعدة الحرام سال هفتصد و سی و چهار.

و روایت شده است از امیرالمؤمنین این که گفته است: کسی که بخواند این دعا را در هر صبح، بعد از گزاردن نماز واجبی برای هر مطلبی، می گردد نزدیک شده به قبول، و اگر بوده باشد تمام عالم پُر از بلا، نمی رسد به سوی خواننده او از بلا هرگز ضرری، و می باشد خواننده این دعا در چشم همه مخلوقات، گرامی داشته شده و معزّز و معتبر، و هیچ دشمنی غالب نمی شود بر او، و اگر قصد کند شخصی این را که بکند به خواننده این دعا بدی، باز می گردد به سوی خودش، و می پذیرد خدای عزّوجلّ، از قاری این دعا هزار هزار حسنه را، و بر طرف می کند از او هزار هزار بدی را، و ایمن می دارد از وبا و مرگی که میان مردم می افتد و از مردن به ناگاه، و می رساند به سوی او روزی او را از جایی که گمان نداشته باشد، و بیرون می برد او را از سرای دنیا با ایمان، و چون بیرون آید از قبر روز قیامت می آید، فرشته‌ای بالای سر او حالّکونی که ایستاده باشد با بُراق، و می نشاند او را بر روی بُراق و می رساند او را سواره به سوی بهشت.

و در این دعا پیچیده شده است اسرار خدای تعالی، و کسی که خواند این دعا را به اعتقاد درست، مر آن کس بهره کاملی و نصیب شاملی از دوستی ائمه

طاهرین، و خوار نمی‌شود و حقیر نمی‌گردد در نظر اهل دنیا و در نظر اهل عقبا، و بزرگان روزگار، مداومت کرده‌اند بر خواندن این دعا، و نامیده است این دعا را امیرالمؤمنین علیه السلام کلید همه گشایش‌ها و ایما و اشاره همه گنج‌ها.

يَا مَنْ دَلَعَ / ۲۳ / لِسَانَ الصَّبَاحِ يَنْطِقُ بِتَبْلُجِهِ

دَلَعَ أَي: أَخْرَجَ.

تَبْلُجُ أَي: اضْءَاءُ وَاتَّضَحَ وَعَلَنَ.

والباء للملابسة، أو للمصاحبة، أو بتقدير الحال من المفعول، أو من الضمير المستتر في اللسان، وإضافة النطق إلى التبلج بيانية إن كان المراد الصبح الثاني، وإن كان المراد الصبح الأول فالإضافة لامية.

زبان صبح، کنایه و عبارت است از روشنی صبح و آن روشنی نیز به زبان تشبیه است، و چنانچه زبان، مخفیات ضمیر باطن را مُخْبِر است، صباح نیز مخفیات ظلمت شب را مظهر است و از معنی که فهمند، به نطق تعبیر می‌کنند. پس مراد از این که زبان صباح، گویایی با اوست، این خواهد بود که: گویا فهمیده و شناخته است آنچه خدای عز و جل اراده کرده است از او. پس به منزله ناطق است.

و در بعضی نسخ دعا، «اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ» واقع شده و برای هدایت خلق، شروع به بعضی از عجایب حکمت‌های خدای عز و جل شده.

و ندا به «مَنْ» یا برای تعیینی است که از صفات حاصل می‌شود، یا برای تعظیم است. یعنی: ای آن کسی که بیرون آورده است او از میان تاریکی عدم، یا تاریکی شب، روشنی صباح را که کنایه از روشنی روز باشد با گویایی روشنی او، یا چسبانیدن گویایی روشنی به او، یا حالکونی که ناطق و آمر است به روشنی و ظهور این لسان. و اضائه این زبان یا کنایه است از نوری که مرتفع می‌گردد از افق مشرق طلوع، و خبر می‌دهد از ظهور این کوکب منیر و تیغ کشیدن این خسرو عالمگیر / ۲۴ / به نطق و تکلم و امری که آن اشراق این زبان و اضائه این لسان است، و دالّ است بر صنع آفریدگار و قدرت مدبر لیل و نهار.

[دلیل حدوث عالم و قدرت و اختیار و تفضل صانع عالم

و علم او به کلیات و جزئیات و اثبات همه صفات کمال]

بدان که فقره شریفه، فتح باب اعتدال و رجاست. عالم در بدایت هیچ نبود و تاریک بود. به روشنایی روز منت نهاد و از جرم آفتاب بر جهانیان، چراغ روشن برافروخت تا هر کسی کسب معاش خود کند و روی به مقصود خود نهد، و در طلب منافع به غرض رسد و در تاریکی های بر و بحر راه یابد و به حسن محسنات و قبح مقبحات عالم شود، و افعال حسنه کند، و از قبح اجتناب نماید، و شکر منعم کند و تعظیم حق و امثال فرمان او کند، و کسی که در این امور نظر نکند، تقصیر و تفریط از او باشد.

پس این نعمت عظیم و تدبیر عجیب حاصل نمی تواند شد، مگر به تدبیر مدبر قادر قاهر عالم حکیم مرید کاره سمیع بصیر متکلم ازلی ابدی سرمدی باقی غنی صادق عادل که جسم و جوهر و عرض نباشد و مثل و ضد و ند نداشته باشد و دیده نتواند شد و محل هیچ چیز نباشد و حلول در چیزی نکرده باشد و متحد با چیزی نباشد و جزء نداشته باشد، منزّه باشد از زمان و مکان، مقدس از جهات و احیاز^۱ و از جمیع صفات نقص و امکان.

و سَرَحَ قَطَعَ اللَّيْلَ الْمُظْلِمَ بِغَيَاطِهِ تَلَجُّجُهُ

سَرَحَ أَي: أَرْسَلَ.

و قَطَعَ: جمع قطعه است.

و غَيَاطِهِ: جمع غیبه، و غیبه: چیزهای تیره رنگ و تاریک و سیاه.

و تَلَجُّجُهُ: تردّد و تحرّک است.

و در بعضی نسخ، «سَرَحَ» به تخفیف راء واقع شده است و نظر با تطابق «دَلَع»

/ ۲۵ / آنسب است.

یعنی: رها کرده و وا گذاشته است او - جَلَّ شأنه - پاره‌های شب بسیار تاریک را در حال تاریکی‌های تردّد و تحرّک او که راه به در شدی از آن نمی‌یابد و خلاصی از آن ندارد.

[دلیل علم صانع به جزئیات و کلیات]

و قدرت او به همه مقدرات]

و این فقره شریفه، فتح باب خوف است که خلق در او هیچ نبینند و هیچ ندانند و از تصرف مکاسب و معاش باز مانند.

و نیز برای فوایدی است که مترتب است بر مخلوقات، تا آرام گیرند و قرارگاه و وقت آسایششان باشد و آبدانشان از کلال بر آید و حواسشان قوّت یابد، و قوّت هاضمه برانگیزد برای هضم طعام و برسد غذا به همه اعضا. اگر همیشه روز بودی، خلق کی آسودی؟^۱ و پیوسته مشغول کار بودندی و بدن‌ها کاهیده شدی و حریرسان چندان مشغول امور گشتندی که خود را از کار افکندی، و باز اگر شب نبودی، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه‌ای گرم شدی که حیوانات و نباتات ضایع شدند.

پس قادر حکیم و عالم خبیر مقدر فرمود که گاهی روز و گاهی شب باشد، مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه افروزند که کارهای خود را تمشیت دهند، و گاهی برگیرند که استراحت کنند. پس نور و ظلمت که ضدّ یکدیگرند، برای نظام عالم در کارند.

و باز اگر همیشه شب بودی، طلب معاش از کجا بودی؟ پس این به کار است آسایش را و از آن ناگزیر است آرایش را تا هر افسردگی در روز به خلق رسد، به آسودگی شب بدل یابد. و این، دلالت کند بر کمال قدرت / ۲۶ / و علم؛ زیرا که هر که کاری کند از تاریکی احتراز کند تا نگاشته او تباہ نشود، و او - جَلَّ شأنه - در رجیم و ظلمات ثلاث صورت نگارد و به امور جلیل و دقیق رسد که کار او - جَلَّ شأنه - با کار خلق نماند و فعل او با فعل دیگران ننماید.

۱. ب: خلق را کی آسودگی بودی.

وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَكَ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ

اتَّقَنَ أَي: أَحْكَمَ.

وصنع أَي: خلق.

وَدَوَّار: مبالغه دائر است؛ یعنی: بسیار و نیک گردنده.

وَمَقَادِير: جمع مقدار است؛ یعنی: اندازه و حساب درست، و «فی مقادیر» در

مقام حال است از «صنع الفلك» که مفعول به است، یا صفت مفعول مطلق است، به این تقدیر که: إتقاناً کائناً فی مقادیر تبرّجه.

وَتَبَرُّج: آراستگی و خود آرایی است و آراستن آسمان دنیا به زینت کواکب است.

[دلیل بر بطلان قول دهریان و طبیعیان]

و این فقره شریفه، فتح باب اقتداست؛ یعنی: ای آن خداوندی که محکم گردانید و استوار ساخت او - جلّ شأنه - آفرینش فلک بسیار گردنده را به اعتبار ایجاد سرعت حرکت و دوام دور در اندازه‌های خود آرایی او از کواکب و بروج و نجوم، و آن را به زینت آفتاب و ماه و ستارگان بیاراست که به حساب راست در این دوازده بروج انتقال می‌کنند سیری متفاوت، یا در اظهار مراتبشان سیرشان مقرر فرمود، و تقدیر شب و روز کرد در درجات و مقادیرشان، که آفتاب در سالی دوازده برج قطع کند از: حَمَل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت، که هر ماه در ۲۷/ منزلی است از منازل مذکوره، و برای ماه، بیست و هشت منزل تعیین فرمود: شُرطین، بطین، ثریّا، ذَبَران، هَقَعه، هَنْعَه، ذِراع، نِشره، طَرَفه، جبهه، زیره، صرفه، عَوا، سَمَاک، [اغزل] الغفر، زبانا، اکلیل، قلب العقرب، شوله، نعیم، بلده، سعد الذابح، سعد بلع، سعد السَّعود، سعد الاخبیه، فرع الدِّلُو المقدم، فرع الدِّلُو المؤخر، رِشا، که ماه [در] هر شب در منزلی است از منازل مذکوره، به حساب درست نه به گراف، تا آنچه آفتاب به سالی حرکت کند، ماه به بیست و هشت روز قطع کند تمام بروج اثنی عشر را، و ماه در عرض ماهی قطع کند، مدار این چنین و مدار او چنان. برای آفتاب در فلک خود، سیصد و شصت

مطلع و سیصد و شصت مغرب^۱ قرار داد که هر روز از مطلعی بیاید و به مغربی فرو شود و مدار و مسیر او مختلف شود.

و از آن جاست که دو روز در سالی مانند یکدیگر نباشد، الا متفاوت، و به قدر اختلاف او در سیر شب، پیدا شود، و کثرت منافع آن برای دین و دنیا جز خدا نداند، کشت پروراند و نبات رویاند و میوه رساند و نور گستراند و راه نماید، مالا یحصی کثرتاً. و چون آفتاب فرو شود، ماه برآرد و در نور او تزیید و تناقص پذیرد، و در دو شب آخر ماه - که آن را محاق گویند - مخفی گرداند تا ایام حساب و شهر و سنین معلوم گردد، و اجل دیون و اوقات معاملات و عبادات از روزه و حج نیز معلوم نماید. آفتاب طباخی کند و ماه^۲ صباغی، آن پرورد و این / ۲۸ / رنگ کند، تا کار مهیا باشد، و عیش در میانه مهتا باشد، چون رأی را بدین راه نیست و اندیشه را بر این گذرگاه نیست، پس فعل طبایع، قدیمة الشعور نیست و به تدبیر قادر بی زوال و دانای کلّ حال است.

[دلیل دیگر بر قدرت صانع]

و باز دالّ است بر این که از جمله نعمت‌های خدا بر بندگان، تسخیر سماویات است تا خلائق منتفع گردند، و شک نیست که انتفاع به آنها وقتی می‌تواند بود که خلق فلک دوار در کمال احکام باشد که خلائق، ایمن باشند از وقوع سماویات بر ارضین.

وَسَعَّشَ ضِیَاءَ الشَّمْسِ بِنُورٍ تَأْجِجِهِ

تَشَعُّشُ: بر افروختن است.

ضیاء: روشنی.

نور: نیز روشنی است، و بعضی بر آن‌اند که فرق میان ضیا و نور به آن است که ضوء، قائم به ذات خود است و نور، قائم به ذات خود نیست؛ چه بعضی روشنی قمر

۱. خ ب: مقطع.

۲. ب: ماهتاب.

را مستفاد از نور شمس می‌دانند. و از کریمه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱ و همچنین حدیثی که بعد از این در باب ماه مذکور خواهد شد، دالّ است که نه چنین باشد. و تَأْجُج: زبانه کشیدن است و بر افروختن، و طلوع آفتاب هر چند از دیاد پذیرد، روشنی او نیز از دیاد پذیرد، مانند زبانه کشیدن آتش که هر چند آتش افروز اضافه شود، زبانه آتش از دیاد پذیرد.

و فقره شریفه، فتح باب اقتداست؛ یعنی: آن خداوندی که روشن ساخت و افروخت او - جلّ شأنه - روشنی آفتاب را به نور افروختگی او و زبانه کشیدن روشنی او که مانند زبانه کشیدن آتش است.

فقرات شریفه اربعه / ۲۹ / از جمله تعداد نعمت است و مورد عبارات، مورد منّت، و این که آفریننده بی‌غرض نیست و از غرض خالی نیست و در هر یک از آنها وقف شده، و وقوف اربعه دلالت می‌کنند بر این که هر یک از فقرات اربعه مستقل اند در ادای معنی الوهیت و ربوبیت، و مستغنی اند در بیان از غیر خود.

[دلیل دیگر بر اثبات صانع و حدوث عالم و اوصاف کمال]

[و منزّه بودن او از سمات نقص و زوال]

و با وجود این حال، مترتب‌اند بر یکدیگر انشای حوادث از روشنی و تاریکی و احکام خلق فلک دوار و افروختن ضیاء شمس، چون چیزی را پس از چیزی به وجود آورده، دلیل است بر این که فاعل آنها واجب الوجود قادر عالم حیّ مرید مدرک^۲ سمیع بصیر متکلم باقی است.

[دلیل دیگر بر وجود صانع]

و باز دالّ است که اینها آثارند و هر اثری را البته مؤثری می‌باید و مؤثر، اوست - جلّ شأنه -.

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. ب: مکره.

[دلیل بر آن که صانع کامل است من جمیع الجهات

و حدوث عالم]

و باز دالّ است بر این که فاعل کامل است در فاعلیّت؛ اما اراده او - جلّ شأنه - تعلّق نگرفته بود به برآوردن زبان صباح در وقت ایجاد تا معلوم گردد حدوث آن. پس باقی مانده بود در حیّز عدم تا حین تعلّق اراده به روشنی او.

[دلیل دیگر به عالم بودن او - عز شأنه - به کلیات و جزئیات]

و باز دلیل است که بر خالق لیل و نهار و گرداننده ادوار، چیزی مخفی نیست از روی خیریت و شریّت و نور و ظلمت.

[دلیل دیگر بر حدوث عالم]

و باز دلیل است که موجد زمان، اوست و نزد او - جلّ شأنه - صبح و شامی نبوده و عدم و وجود و قلت و کثرت، نزد او برابر است.

[دلیل دیگر بر کمال قدرت]

و باز دلیل است بر این که این اجرام با این همه عظمت، امتناعی نمی توانند کرد از آن چیزهایی که او - جلّ شأنه - اراده احداث فرموده در آنها از انواع تصرّفات و تدابیر. / ۳۰ /

[دلیل قدرت]

و باز دلیل است که احد عزّضین که نور و ظلمت باشد، در مکان دیگری از کمال علم و قدرت است.

[دلیل دیگر بر اثبات صانع]

و باز دلیل است بر این که این تدبیر شریف در این خلق لطیف، کافی است برای دلالت و اعتبار.

[دلیل بر بطلان قول طبیعیان و ملاحده]

و باز دلیل است که مُتَفَتَّنْ گردند این همه منافع عظیمه، بی عمد و تدبیر نیست و به بخت و اتفاق نمی تواند شد.

پس ملاحده که به صانع عالم قائل نیستند و طبیعیان، حکمایی که می گویند اشیا به طبایع خود می آیند و می روند بی مُدبِّر و صانع! کوران اند کران اند سفیهان اند، میل کرده اند از اصحاب هدایت و چریده اند در مراعی رجاست و نجاست.

[دلیل وحدت صانع]

و باز دلیل است که متصرّف در آنها اوست - جلّ شأنه - به مشیّت و اراده خود.

[دلیل بر حدوث چیزها]

و باز دلیل است که عدم آنها قبل از وجودشان است و وجودشان بعد از عدمشان است، و اینها لطف است به مخلوقات و هر یک کاشف از وجود او - جلّ شأنه - اند.

[دلیل بر وجوب نظر]

و باز دلیل است که معارف، بدیهی نیستند و معرفت باید به نظر و استدلال استخراج شود از هدایات و الطاف الهی.

[دلیل دیگر بر لطف و تفضّل و علم و قدرت و سایر صفات]

کمال و میرا بودن او - عزّ شأنه - از سمات نقص و زوال]

و باز دلیل است که اینها الطافی اند که خلق به طاعت و بندگی نزدیک شوند و از معصیت دور و به این ادلّه واضح مهتدی گردند.

[فواید شب و روز]

بدان که آدمی چون محتاج است به تحصیل مطعوم و ملبوس و اعداد مسکن و سایر مصالح، و این امور، بدون سعی و جدّ و حرکت به حصول نمی رسد، و عالم در بدایت، تاریک بود، حق - جلّ و علا - روشنی روز را از ظلمت آباد عدم به جرم

آفتاب قرار داد و بر عالمیان / ۳۱ / چراغ روشن برافروخت و به روشنایی روز، انتفاع داد تا کیفیات، ظاهر گردد و صفو^۱ از کدر و غرض از جوهر متمیز گردد و هر کسی روی به مقصد نهد.

و نیز از منافع عاید به عالمیان، ظلمت است، چون در روز، حرکت واقع شده و تعب عارض گشته. پس به خواب و راحت احتیاج است تا اعیان و تعب زایل شود. و به تقدیری که حق تعالی آفتاب را در موضع معین از فلک اگر ساکن می فرمود و منع حرکت او می نمود، پس همیشه روز بود و گرما در کمال شدت می شد، و اگر به سمت الرأس ساکن می فرمود، گرما به مرتبه ای اشتداد به هم می رسانید که به هیچ وجه من الوجوه، صلاحیت سکنا و عمارت نبود، به جهت قرب او به مسامت آفتاب، و در جوانب دیگر، همیشه ظلمت بود و سرما در کمال شدت و اشد از آنچه تصور توان کرد، و هیچ نباتی نمی روید و حیوانی سکنا نمی توانست کرد به جهت بُعد او از مسامت آفتاب، و حصول انتفاع در هر دو جا حاصل نمی توانست شد، مگر به تعاقب لیل و نهار تا منافع عالمیان به حصول رسد.

و با وجود تعاقب، ضرور بود که شب و روز در کمال درازی و کوتاهی نباشد و هر واحدی را مدت معتدله و مقدار معتدلی باشد؛ چنانچه بر وفق مصالح، مقدّر فرموده که در اکثر معموره و عمده آن، نهایت روز از پانزده ساعت متجاوز نباشد. اگر فرضاً مقدار آن را صد ساعت یا دویست ساعت قرار می فرمود، آنچه بر روی زمین بودند از حیوانات و نباتات، همه هلاک می شدند؛ اما حیوانات به جهت ۳۲/ آن که در این مدت، ساکن نمی شدند و قرار نمی گرفتند و در روز با این درازی مشغول چرا می گردیدند و آدمیان، مشغول کار و حرکت می شدند و این، سبب هلاکشان می شد. و اما نباتات، از حرارت آفتاب، خشک می شدند و می سوختند.

و شب نیز اگر به این طول می بود حیوانات از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گر سبکی هلاک می شدند، و حرارت طبیعی نباتات، کم می شد

و فاسد و متعفن می شدند. پس هر واحدی را مدت معتدله و مقدار معتدلی قرار فرمود تا در امکان، صلاحیت سکناي حیوانات و تولد نباتات باشد.

[دلیل دیگر بر قدرت]

و باز هر یکی را مغلوب دیگری فرمود که اگر نه از تقدیر قادر الذاتی می بود، ممتنع بود که غالب، مغلوب و مغلوب، غالب گردد.

[دلیل وحدت صانع]

و باز دلیل است بر این که محدث یگانه و احدی الذات است که مغلوب را غالب، و غالب را مغلوب می گرداند که اگر محدث فرضاً متعدّد می بود، کی روا می داشتند احدهما که صنع خود را مغلوب دیگری کنند.

[دلیل بر ثبوت معاد]

و باز دلیل است بر بعث؛ زیرا که ظلمت شب را که آورد، نور روز را برطرف کرد؟ و نور روز را که آورد، ظلمت شب را فانی کرد؟ پس قادر است بر اعاده باطل شده و فنا پذیرفته.

[دلیل دیگر بر قدرت و اختیار]

و باز معلوم است که نور و ظلمت، ضیّین اند و هر واحد از ضیّین، مبطل منفعت آن دیگر است، و انتفاع از احدهما به حصول نمی تواند رسید، مگر نزد حصول دیگری، پس هیچ کس قدرت ندارد که / ۳۳ / قلب حقیقت ضیّین از معاوقه به معاونه نماید، مگر یگانه قادر الذاتی. پس ازدواج میان شب و روز برای حصول أغراض بسیار و منافع بی شمار است که تصرّف فرموده در آنها بر وجهی نافع به اسباب نافع، و هر یکی را گاه غالب و گاه مغلوب دیگری نموده تا به جاری مجرای ضرورت، معلوم شود که افعال مُحکّمه چنین فعل هیچ ممکن نتواند بود و از طبیعت عديمة الشعور به عمل نتواند آمد و به بخت و اتفاق واقع نتواند شد. پس حکمایی که انکار عمد و تدبیر اشیا کرده اند، بسیار است ضلالت و شقاوت ایشان.

[دلیل دیگر بر بطلان قول طبیعیان و دهریان]

پس معلوم شد که این امور، فعل واجب الوجود است، و اوست که حقایق جلیات و خفیات امور را ظاهر ساخته و همه اشیا را در مواضع خود، قرار داده تا تدبیر کنند در صدور امور، و راه برند به معبود [غفور] و شکرگزاری کنند.

[دلیل دیگر بر قدرت و اختیار]

و باز تخصیص اخراج زبان صباح به او - جلّ شأنه - با آن که همه آلا و نعمتا از اوست و غیر متناهی است، دلیل است که به جاری مجرای ضرورت، معلوم است و در و هم‌ها مرکوز است که هیچ مخلوق را دسترس به چنین امر عظیمی نیست، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد و همه خلق از این عاجز باشند، و چون او - جلّ شأنه - قادر الذات است، این تواند کرد.

[دلیل دیگر بر علم او به همه چیزها]

و باز چنانچه اخراج زبان صباح، دالّ بر اوصاف کمال است، ارسال قطع لیل مُظلم نیز دالّ بر اوصاف کمال است به دلایل مذکوره، و نیز تنبیه است بر این که هیچ کس در زمان ظلمت، ساکن از متحرک نشناسد و علو از ۳۴ / سفلی تمیز نکند و صبیح از قبیح باز نداند. او - جلّ شأنه - بر همه مخفیات مطلع باشد و تدبیر و تقدیر فرماید و از تاریکی و ظلمت، احتراز نکند.

[دلیل دیگر بر علم او - جلّ شأنه - به کلیات و جزئیات]

و باز، تقدیم اخراج زبان صباح بر ارسال قطع لیل مُظلم - با آن که در این نیز منافع بسیار است - برای آن است که بیرون آوردن زبان صباح بر قدرت اکثر است، یا انتفاع خلایق به آن ابلغ است، یا آن که شروق، قبل از غروب است، یا برای آن است که تاریکی، موجب گم‌راهی و ملال و غم و سبب خوف و خشیت است، و کسی که از محنت تاریکی به راحت روشنی رسد، فرح و بهجت و مسرت او افزاید. و باز، مُشعر می‌تواند بود بر تقدیم خلق آسمان بر زمین.

[دلیل قدرت او به همه مقدرات]

و باز، دلیل است بر کمال قدرت بی غایت که بی علاقه و غرور و ستون، سقف، به پای دارد و بلند برافرازد که صنعت او - جلّ شأنه - بر خلاف صنعت همه صانعان باشد؛ زیرا که هیچ کس سقف، پیش از اساس نتواند ساخت و بی ستون بلند، نتواند برافراشت.

[دلیل دیگر بر قدرت و اختیار]

و باز، دلیل است بر کمال قدرت بی غایت که چون آسمانها مساوی سایر اجسامند از جسمیت، پس بالذات، قابل میل هابط باشند؛ ولیکن واجب تعالی به محض قدرت کامله خود، آنها را تا قیام قیامت نگاه دارد و از سقوط، محفوظ نماید، و این اجرام ثقیله را با این همه عظمت در هوا بی غرور و علاقه و ستون معلق بدارد، و این، حجتی است قاطع، و برهانی است ساطع بر کمال قدرت و لطف تدبیر صانع.

[دلیل دیگر بر علم و قدرت و اختیار و بقای]

صانع عالم - جلّ شأنه - و حدوث عالم]

۳۵/ و باز در طلوع و غروب آفتاب، احوال عجیبه و آثار غریبه و دیعه فرموده که به نظر و تأمل، معلوم می شود که این همه غرایب آثار و منافع بی شمار، بدون تدبیر قادر در کمال اختیار، عقلاً محال است که به ظهور رسد.

یکی آن که طلوع آفتاب شبیه خلق عالم و تکوین اوست، و غروب او شبیه خراب عالم و وقت قیام^۱ است. تقریر تشبیه، این که ظلمت، صفت عدمی است، پس شدید المناسبه است به عدم اصلی مستمر از ازل تا وقت حدوث عالم، چنانچه در اول شب، ظلمت مستقر بود در جمیع اقطار سماوات و اکناف ارض. پس ظلمت عدم نیز مستقر بود. آن جا نه لوح بود نه قلم، و نه نور بود و نه ظلمت، و نه آسمان بود و نه زمین، و نه طول بود و نه عرض، و نه هیچ چیز، کان الله و لَمْ یَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ غَيْرُهُ،

وَ كَمَا قَالَ جَلَّ شَأْنُهُ: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾^۱ ظاهر فرمود در آن ظلمت، نه‌ری از نور ایجاد، و خلق و تکوین و ابداع مخلوقات فرمود، چنانچه شکافت و پدید آورد از بحر ظلمات شب، نه‌ری از نور، و بیرون آورد روشنی صبح را. پس طلوع نور، مسبوق است به تراکم ظلمات عدم و حال ابداع، شبیه است به نور صحیح در بحار ظلمات شب.

[دلیل تناهی اجسام]

و باز، دلیل است بر آن که چنانچه مخلوقات متناهی اند، این حالت نیز متناهی است. این است حال تشبیه طلوع ایجاد و تکوین از مشرق ابداع و احسان و فضل انعام او - جلَّ شَأْنُهُ - به طلوع صبح، فتأمل / ۳۶/ فی هذه الأَسْرار؛ فَإِنَّهَا دَالَّةٌ عَلَى وُجُودِ الْقَادِرِ الْمُخْتَارِ.

[در تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر]

و باز، آفتاب که طلوع نمود، لحظه لحظه بلندی و قوّت و کمال او در زیادتى است تا زمانی که به وسط السّماء رسد، و این حالت اوّل است، و شبیه به حالت اوّل تولّد طفل است در زمان نشو و نما که لحظه لحظه در نشو و نماست، و چون آفتاب در وقتی که به وسط السّماء رسید، اندک زمانی به حالت واحده می ماند که اثر ارتفاع و انخفاضی از او پدید نمی آید، و این، حالت دومین است که شبیه به حالت انسان است در زمان شباب و مدّت و قوف که نموّی و زیاده و نقصانی در انسان در آن حالت پدید نمی آید، و آفتاب بعد از آن حالت که میل به ربع غربی فلک می کند و در آن واقع می شود، آنّا فأنّا شروع در انحطاط دارد و اندک اندک، نقصان در نور او حاصل می شود و قوّت حرارت او کم می شود و ضعف و فتور در او پدید می آید. این شبیه است به حالت انسان در سنّ کهنولت که حالت چهارم است، و بعد از این حالت، شروع می کند در نقصان ظاهر و انحطاط بیّن و نور او کم می شود و شعاع و قوّه او نیز

۱. سورة حدید، آیه ۳.

کم می شود و بلند می شود امتداد سایه او، و آنّا فأنّا زیاده می شود نقصان او تا می رسد به افق مغرب، و این، شبیه سنّ شیخوخه است، تا به حدّ غروب می رسد و غروب که نمود، ذهاب نور او می شود و زرد می شود رنگ او و ارتعاش می یابد ذات او و نقصان به هم می رساند قوت او / ۳۷ / و ساقط می شود از نظر و می افتد بر روی زمین. پس گویا فانی و باطل می شود، و این، شبیه حالت آدمی است نزد مرگ که قوای او ضعیف و سست می شود و رنگ زرد می شود و رعشه و ضعف به هم می رسد، نور رو و خوبی صورت، زایل می شود و به روی رخت خواب و زمین می افتد، به حیثیتی که قادر بر سر برداشتن نیست.

و احوال اربعه کواکب، مشابه سنّ نمو و وقوف و کهولت و شیوخت حیوان و نبات است و بعد از غروب اثر او که شفق است، قدری در افق مغرب باقی می ماند، بعد از اندک زمانی نیز زایل می شود که مطلقاً از او اثری باقی نمی ماند. این حالت نیز مشابه حالت انسان است بعد از موت که اندک زمانی نام و آثار او باقی می ماند و بعد از اندک زمانی نام و نشان و آثار او باطل می شود که گویا هرگز نبوده. پس احوال خمسة آفتاب، مشابه احوال خمسة انسان است.

[باز تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر]

و باز، طلوع کوكب، شبیه ولادت صبی است و همچنان که فرزند ظاهر می شود بعد از آن که نبود، این درجه در این وقت و ساعت، ظاهر می شود بعد از آن که نبود، و برای این وجه، مشابه است که منجمین، درجه طالع آفتاب را سبب حیات او گرفته اند.

[باز دلیل بر وجود صانع عالم]

و باز ظاهر می شود که اجرام غلویه و اجسام سفلیه، نزد بر آمدن شروع می نمایند در کمال بعد از نقصانشان، و نزد منحدر شدن از وسط السماء تا غروب شروع در نقصان دارند بعد از کمال. پس این کمالات بعد از نقصانات و نقصانات / ۳۸ / بعد از کمالات، بر سبیل دوام و استمرار، دلیل است که کمالاتشان بذاتها نیست.

و همچنین نقصاناتشان، فی آنفُسها نیست، بلکه به حسب تسخیر مُسَخَّر و تدبیر مُدَبِّر قاهری است که انحاء تصرّفات می‌کند در آنها به قدرت کامله خود، و جاری می‌گرداند آنها را به حسب اراده و مشیت باهره خود. ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.^۱

و اختلاف کرده‌اند در این که غروب که کرد، چون می‌شود؟ بعضی بر آن‌اند که ماهی فرو می‌برد او را، و بعضی بر آن‌اند که فرو می‌رود در عین حمته، و اقوال دیگری نیز هست.

[باز، تطبیق عالم صغیر به عالم کبیر]

و باز، کوکبی مشاهده می‌شود که در حال غروب است، کوکب دیگر می‌بینیم همان وقت در مقابل او از افق شرق، طالع می‌شود و کوکب طالعه، شروع در ارتفاع و تصاعد دارد و همچنین، دیگری به وسط السَّمَاء رسیده و دیگری در ربع غربی واقع شده و نزدیک به غروب است. این احوال نیز مشابه احوال خلق است در این عالم. مردی می‌میرد و دیگری زنده می‌شود و طفل است و آناً فأنادر نشو و نماست تا به جوانی می‌رسد و دیگری مابین پیری و جوانی است [و دیگری] به پیری رسیده است.

[باز تطبیق عالم صغیر به عالم کبیر]

و باز، چون کواکب را ملاحظه کنی، مختلفه الاحوال‌اند. بعضی سعدند و بعضی نحس، و برخی قوی النورند و بعضی ضعیف النور، و بعضی قریب از وسط فلک واقع‌اند و بعضی در اطراف فلک واقع‌اند، و بعضی در شرف‌اند و بعضی در وبال‌اند. همچنین، اشخاص / ۳۹ / این عالم، بعضی در سعادت‌اند و بعضی در نحوست؛ بعضی در غنا و توانگری‌اند و بعضی در ذلّ درویشی‌اند و احتیاج، و بعضی در دولت و علوّند و بعضی در ذلّت و سقوط. پس همچنان‌که مُدَبِّر عالم علوی تدبیر نظام

۱. سورة اعراف، آیه ۵۴.

کواکب به احسن وجهی فرموده، با اختلافشان در طلوع و غروب و نورانیت و ظلمت، همچنین، تدبیر احوال عالم سُفلی فرموده با اختلافشان در سعادت و شقاوت، و غنا و فقر، و صحت و مرض، کَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۱ مین کیفیه التدبیر والتسخیر فی عالم العلوی والسفلی.

[باز دلیل علم و قدرت و لطف تدبیر صانع است]

و باز، آفتاب روزی که در نقطهٔ اوّل سرطان است - که روز اوّل تابستان باشد - تا رسیدن او به اوّل نقطهٔ جدی - که اوّل زمستان باشد - مجموع، شش ماه است که طلوع می کند هر روز از مطلع دیگری، و این صد و هشتاد مطلع است، و بعد از آن از اوّل نقطهٔ جدی تا به اوّل نقطهٔ سرطان که می رسد هر روزه به مغرب دیگر غروب می کند. پس صد و هشتاد مطلع است آفتاب را، و صد و هشتاد مغرب، و به حرکات تسخیریه حاصل می شود تفاوت فصول اربعه تا آن که در هر سال، چهار فصل مختلف پدید آید و مصلحت حکیم علیم، ظاهر گردد.

[منافع فصول اربعه]

و در فصول اربعه، منافع بسیاری قرار فرموده تا پیاپی بر این عالم وارد شوند و به زیاده و نقصان، در این جهان تصرف نمایند تا حیوانات و نباتات، فاسد نشوند. مثلاً در فصل زمستان، قرار داده که حرارت در باطن درخت و نبات پنهان گردد که موادّ میوه ها در آن متولّد گردد و در هوا / ۴۰ / کثافتی پدید آید که از آن، ابر و باران [و برف] در هوا متولّد شود و بدن حیوانات، محکم گردد و قوّت یابد، و در فصل بهار که موادّی که در زمستان در اشجار و نباتات متولّد شده به حرکت آیند و گل ها و گیاه ها و شکوفه ها برویند و حیوانات برای فرزندان به هم رسانیدن به حرکت آیند، و در فصل تابستان، به سبب شدّت حرارت هوا میوه ها پخته شوند و رطوبات فضلیّه و اخلاط فاسدهٔ ابدان حیوانات تحلیل یابد و رطوبت روی زمین کم شود که عمارات و اعمال

به آسانی میسر گردد، و در فصل پاییز، هوا صاف گردد و بیماری‌ها کم شود و شب‌ها دراز شود که اعمالی که در شب باید کرد، بیشتر میسر گردد.

[اثبات صانع و دلیل علم و حکمت و قدرت و اختیار]

و باز برای مصالح عباد مقرر فرموده که از سرما داخل گرما به تدریج شوند و به عکس، که اگر حصول این دفعی می‌بود، باعث ضرر بدن‌ها و فساد ضراعات^۱ می‌شد و احداث امراض مُزمینه می‌گردید، چنانچه اگر کسی از حَمَام بسیار گرمی به هوای بسیار سردی دفعتاً داخل شود، موجب بیماری او می‌شود. پس مقرر فرموده که سرما اندک اندک بکاهد تا گرما به نهایت رسد، و گرما اندک اندک بکاهد تا سرما به نهایت رسد، و اشتغال صنعت بر حکمت، دلیل واضحی است بر وجود علم و قدرت او - جلّ شأنه -.

[دلیل بر ردّ قول طبیعیان]

اگر کسی گوید: این تائی و تدریج از جهت عدم سرعت خاصهٔ شمس است در پست شدن و بلند شدن، می‌گوییم: علت عدم سرعت و بُطْؤ حرکت شمس چیست؟ اگر گویند: علتش / ۴۱ / [به جهت] بزرگی دایره است که آفتاب، آن را به حرکت خاصه قطع می‌کند، باز از آن علت می‌پرسیم تا منتهی شود به آن که از حکمت صانع عالم است که به قدرت کامله و حکمت شامله، این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده؛ زیرا که ترجیح بلا مرجح، محال است و تسلسل علل، ممتنع است.

[باز دلیل بر وجود و علم و قدرت و لطف]

و حکمت صانع عالم است]

و استدلال از احوال مغارب و مشارق بر مدبّر حکیم خالق غایت ظهور دارد؛ زیرا که اجرام کوکبیه و اجسام فلکیّه را ممکن نیست که حرکات از نفس طبایعشان باشد؛ برای آن که اجسام متساوی‌اند در جسمیت و تمام ماهیت، و حکم اشیای

۱. ب: خراجات، و ظاهراً صحیح، زراعات باشد.

متساویه در ذات و تمام ماهیت تساوی است در لوازم و احکام. پس هر حکمی و چیزی که بر واحدی صحیح باشد، بر باقی نیز صحیح خواهد بود، و چون حال چنین است، پس ناچار اختصاص هر یک از ایشان بطبیعه و حیزه و شکله و حرکت منسوب باشد به خالق قادر مختار.

[دلیل دیگر بر صانع و اوصاف کمال اوست،

و باز دلیل است بر ابطال قول طبیعیان]

و باز آن که اگر حرکات ایشان طبیعی می بود، می بایست شروق و غروب بر نهج واحده باشد؛ زیرا که چیزی که از لوازم طبیعت واحده باشد، واجب است بقای او بر حالت واحده و عدم تغییر او، و این ثابت است که آفتاب، هر روز از مشرقی طلوع می کند و به مغربی دیگر، غروب می کند. پس ثابت شد که حرکات افلاک از ذات و طبایعشان ناشی نیست؛ بلکه به تدبیر مدبّر قادر مختار، و تقدیر مقدرّ عالم حکیم بی زوال و انتقال است که حرکت می دهد آنها را بر حسب مشیت و مقتضی اراده خود، و از برای هر یک، مقادیر معینی تعیین / ۴۲ / فرموده که دور و سیرشان به او منتهی شود و قرار گیرد و ساکن گردد.

و باز در محلّ ارتفاع، غایتی قرار داده که از آن در نگذرد، و همچنین در حین هبوط، نهایتی تعیین فرموده که از آن تجاوز نکند و غایت حرکت و سیرشان تا انقضای دنیاست که همیشه متحرّک اند تا حین انقضای دنیا، و شکی نیست که این اتّساق و انتظام، دلیل صریح است بر وجود قادر مختار و صانع حکیم، چنانچه برآوردن زبان صباح، مُشعِر است به آنچه مذکور گردید ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾.^۱

[دلیل دیگر بر اثبات معاد]

باز، غروب در آخر روز، مشابه امانه آحیاست، و شب به منزله عدم محض است

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

و این حالت، مشابه حال خلق است در عدم ما بین نفختن؛ زیرا که شب که آمد، روز برطرف شد و از او اثری باقی نماند و بعد از آن، روز آمد و شب را تلف کرد. پس مُدَبِّر و مُقَدِّر قادر است بر اعادهٔ افنا فرموده، اگر چه باقی نباشد از او اثری، کما قَالَ - عَزَّ شَانَهُ -: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»^۱.

[دلیل دیگر بر اثبات حشر و بر نفع صور]

و باز بیرون آوردن روشنی صبح از میان تاریکی شب، مثابهٔ قیام خلق است نزد حشر و نشر، و چون نفخ در سه مرتبه واقع می‌شود:
اول، نفخهٔ فَرَع است که قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»^۲ یعنی روزی که بدمند در صور، پس بترسند هر که در آسمان‌ها و در زمین‌اند. / ۴۳ /

دویم، نفخهٔ صَعَق است که: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»^۳ و نفخ کرده می‌شود [در بوق]. پس بیهوش می‌شوند (یعنی می‌میرند) هر که در آسمان‌ها و [هر که در] زمین است.

سیم، نفخهٔ احیاست که: «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^۴. پس بار دیگر می‌دمند در بوق، پس ناگاه ایستاده‌اند و نظر می‌کنند - یا انتظار می‌کشند - که با ایشان چه خواهند کرد؟ و باز فرموده: «فَإِذَا نَفَخَ فِي النُّفُورِ * فَذَلِكَ يَوْمُنَّ يَوْمُ عَسِيرٍ * عَلَى الْكَافِرِينَ غَازٍ يَسِيرٍ»^۵. پس هرگاه بدمند در بوق، پس آن روزی است که دشوار است بر کافران و آسان نیست.

۱. سورهٔ یس، آیه ۷۸-۷۹.

۲. سورهٔ نعل، آیه ۸۷.

۳. سورهٔ زمر، آیه ۳۸.

۴. سورهٔ زمر، آیه ۶۸.

۵. سورهٔ مدثر، آیه ۸-۱۰.

و مشهور آن است که نفخ در صور، دو مرتبه واقع می‌شود: یکی برای امانه، و دوم بار برای احیا، و جماعت مفسرین به سه نفخه قائل اند، و بر هر تقدیر، نفخ در صور برای امانه و احیا البته واقع می‌شود. پس فرود می‌آید اسرافیل علیه السلام به دنیا با صور، و روایت است که صور، دو طرف دارد و میان طرفین هر یک به قدر آسمان و زمین است. پس بدمد به طرفی که به جانب زمین است. پس در زمین، صاحب روحی نمی‌ماند، مگر آن که می‌میرد، و بیرون می‌آید از طرفی که به جانب آسمان هاست و می‌دمد. پس در آسمان‌ها صاحب روحی نمی‌ماند، مگر آن که می‌میرد مگر اسرافیل. پس حق تعالی می‌فرماید به اسرافیل که: «بمیر» او نیز می‌میرد. و حضرت سید الساجدین [امام زین العابدین] علیه السلام می‌فرماید: «وَإِسْرَافِيلُ صَاحِبُ الصُّورِ الشَّاهِصِ الَّذِي يَنْتَظِرُ مِنْكَ الْإِذْنَ وَحُلُولَ / ۴۴ / الْأَمْرِ فَيَنْتَبِهُ بِالنَّفْخَةِ صَرَعِي زَهَائِنَ الْقُبُورِ»^۱ یعنی: اسرافیل، صاحب صور است که دیده‌ها گشوده است و انتظار می‌کشد که چه وقت رخصت دهی او را دمیدن در صور و فرو آمدن امر قیامت را. پس آگاه می‌سازد و زنده می‌گرداند به دمیدن در صور، جمیع مرده‌ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند.

[دلیل حشر حیوانات]

و حشر، مخصوص انسان نیست؛ بلکه حیوانات نیز محشور می‌گردند و دلیل بر این است آیه کریمه «وَإِذَا أَلُوْهُنَّ مِنْ حُشْرَتٍ»^۲، یعنی هر گاه وحشیان، حشر شوند. و روایت است از ابوذر رضی الله عنه^۳ که: روزی من در خدمت [باسعادت] رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که دو بُز بر یکدیگر شاخ زدند. فرمود: «می‌دانید اینها به چه سبب بر یکدیگر شاخ زدند؟». صحابه گفتند^۴ که: [خدا و رسول خدا بهتر می‌دانند ما] نمی‌دانیم. حضرت فرمود: «ولیکن خدا می‌داند و در میان ایشان حکم می‌کند».

۱. الصّحیفة السّجادیة، ص ۳۴.

۲. سوره تکویر، آیه ۵.

۳. ب: ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است.

۴. ب: عرض کردند.

[دلیل بر ثبوت حشر حیوانات]

و نیز دلیل است بر حشر حیوانات کریمه ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَقْنَاهُمْ فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^۱ یعنی: نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که به دو بال خود پرواز کند، مگر اُمّتی چندند مانند شما در این که حق تعالی ایشان را خلق کرده است و حفظ می نماید و روزی می دهد، و تقصیر نکرده ایم و ترک ننموده ایم در قرآن مجید (و یا در لوح محفوظ) هیچ چیزی را پس به سوی خدا محشور می شوند. پس حشر همه خواهد فرمود که تدارک و تقاض مظلّم همه ایشان از یکدیگر بکند.

پس احوال ثلاثه حشر، بعینها در آفتاب، موجود است؛ زیرا که غروب آفتاب در مغرب، مُشابه نفخه فزع است، و چون آفتاب نزدیک به مغرب رسد، هنوز زوال شفق نشده، فزع و خوف، مستولی می شود بر حیوانات و هر یکی از آن، متوجه مأوا و مسکن خود می گردند، حتی وحوش و طیور، و زوال بالکلیه شفق، مُشابه نفخه صعق است که هر حیوانی را خواب غلبه می کند که گویا مُرده و معدوم گردیده اند که آوازشان بر طرف شده و نفّس هاشان ساکن گردیده و طلوع، مشابه نفخه بعث و احیاست؛ زیرا که چون آفتاب نزدیک به مشرق می رسد، گویا نفخ روح نور می شود در اموات عالم ظلمات، و مشاهده احوال ثلاثه آفتاب، مُشعر بر نفخات ثلاثه حضرت اسرافیل است.

و این معلوم است که ارواح، اعظم و اقوی اند از اجسام. پس هرگاه در عالم اجسام جسمی باشد که این تأثیرات در او باشد، پس چه بُعد دارد که در عالم ارواح از مخلوقات خدا مَلَکی باشد که او را نیز این تأثیرات باشد؟ مع هذا، کلام خدا ناطق است به آن و اقاول انبیاء به مبدأ و معاد، مُخبر است از آن؛ زیرا که عالم افلاک با مَلَکی [که] موکل بر ایشان است و عالم ارواح با مَلَکی که موکل بر ایشان است، مسخّرند تحت سرادقات قدرت و عزّت و عتبات الهیّه و ربوبیّه.

[دلیل بر ثبوت معاد]

و اما معرفت معاد همچنان که کواکب در بزرگی و کوچکی و کمال و نقصان متفاوت اند، / ۴۶ / و آفتاب، مانند پادشاهی است بر ایشان، و مستولی است بر همه کواکب و همه کواکب، تحت شروق نور اویند و ملکی موکل بر ایشان است، احوال ثلاثه را عارض ایشان می سازد، پس چه بُعد دارد که در عالم ارواح، ملکی باشد که مانند پادشاه باشد بر ایشان و مستولی باشد بر ایشان و احوال مذکوره را به امر ملک منان، عارض ایشان سازد؟ و بعضی [آیه] کریمه ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْفَلَائِكَةُ صَفًّا﴾^۱ را به آنچه مذکور شد، حمل نموده اند و مُسمّا به «یمین» ربّ العزّة گرفته اند، کما فی قوله - عزّ شأنه - : ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾^۲.

[دلیل بر بطلان قول حکما در عدم ثبوت معاد]

و ذکر قلیلی از اعتقادات باطله ایشان]

و از این جانیز بطلان قول حکمایی که می گویند که: «معاد، عبارت از آن است که ارواح به موضع وجود رسند»، ظاهر گردید، و می گویند: اگر ایشان را حال نیک باشد، آن را بهشت خوانند، و اگر [حال] بد باشد، او را دوزخ خوانند، و گویند: معنی بهشت و دوزخ که در قرآن واقع شده که حق تعالی می فرماید: ﴿أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾^۳ این است که روح به عقل اوّل رسد.

و گویند: ثواب بر دو گونه باشد: یکی روحانی که آن نظر باشد به عالم ملکوت به چشم عقل، و یکی لذّت و راحت که تعلّق به جسم دارد. و عقاب هم بر دو نوع باشد: یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت، دیگر جسمانی، چون حرارت و برودت. و گویند: حشر اجساد، محال بود و چون / ۴۷ / روح از این تن مفارقت کند، اگر او را خصال حمیده باشد و از او به حیوانی رنج نرسیده باشد، به عقل پیوندد و او را

۱. سوره نبا، آیه ۳۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶۷.

۳. سوره فجر، آیه ۲۸.

لذت باشد و این معنی را بهشت خوانند، و اگر نفس شریر بُود، چون از جسد جدا شود و قصد عقل اولی کند، چون به کرهٔ اثیر رسد، زیر آن بماند و نتواند قصد ملکوت کرد. اگر زیر قطب جنوبی ماند، از گرما معذَّب شود، و اگر زیر قطب شمالی ماند، از مهریر معذَّب شود و معنی عذاب دوزخ و زمهریر، این بُود.

و گویند: سعادت آن باشد که روح به عالم علوی رسد، و شقاوت آن باشد که در عالم ظلمت ماند، و اکثر فلاسفه، تَنَاسُخی باشند و گویند: نفس، میل نکند، آلا به مثل آن جسدی که بیرون آمده و نفس خیر با خیر شود و نفس شر با شر، و بعضی از ایشان گویند: «همه چیز بالطبع خود، متکُون می شوند بی مدبری و صناعی و پیوسته دنیا چنین بوده و خواهد بود. [ما] همیشه مرغ از تخم و تخم از مرغ دیدیم و آدمی از منی دیدیم و منی از آدمی، و همیشه چنین بود و چنین باشد و یکی تلف شود و دیگری به وجود آید و نَفْسِ تَالِف به وجود لاحق، نقل کند.

و این قوم را اعتقاد به صناعی و انبیا و کتب و رسل و ملائکه و آنچه به خلق رسانیده‌اند از اوامر و نواهی و احکام و اخبار نباشد، و به مَلَّت و شرایع و دین‌های رسل و عذاب قبر و حشر و نشر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جَنَّت و نار نیز نباشد و فضایح مقالات ایشان را - خَذَلَهُمُ اللهُ تعالی - به صد هزار طومار بیان نمی‌توان^۱ / ۴۸ / نمود.

[دلیل دیگر بر اثبات صانع]

و بدان که ارواح، مانند مَبْدَأند و اجسام، مانند مَظْهَر، و گواهی می‌دهد فِطرت سلیمه بر این که هر واحدی از ارواح و اجسام، محتاج‌اند به یکدیگر، و احتیاج بعضی به بعضی از اظهرِ دلایل است بر احتیاج ارواح و اجسام و انوار و ظلمات به خدای فرد صمد الذي ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۲.

۱. تب: نتواند.

۲. سورة اخلاص، آیه ۳-۴.

[دلیل وجود و قدرت و علم و حکمت و لطف تدبیر]

باز حق - جلّ و علا - که خلق آسمان فرمود نه آفتابی بود و نه ماهی و نه کویکی، سایه آسمان بر زمین افتاد و تاریکی متراکمی سختی زمین را فرو گرفت. بعد از آن، حق - سبحانه و تعالی - خلق آفتاب و کواکب فرمود، و چون نارِ خالص و ظلمت خالصه موجب مضارّ بسیار است، اما ضوئ خالص که کیفیت فایضه‌ای از آفتاب است، افاده گرمایی سخت می‌کند و از زیادتِ قوّت و شعاع، جسّ بصر را می‌بُرد و متحیر می‌سازد و این مؤدّی به فساد است، و اما ظلمت خالصه، مکروه طبع و سبب تنفّر مزاج است و افاده برودت قوا می‌کند و گاه باشد سبب موت شود، و این نیز مؤدّی به فساد است از جهت آن که ترکیب انسانی، ترکیب ضعیفی است و حواسّ انسانیّه، طاقت ادراک کیفیات امور قویّه ندارند؛ زیرا که نظر به ضوئ قوی، سبب کوری می‌شود و شنیدن آوازهای قویّه، سبب کری می‌شود و ملامسه گرمای سخت و سرمای سخت، مورث موت می‌شود، پس ناچار است از اعتدال در مُدرکات و محسوسات.

و سایه، کیفیت معتدله‌ای است از امتزاج نور و ظلمت. پس پست / ۴۹ / فرموده و کشیده است سایه را از مابین ظهور فجر تا طلوع آفتاب، و این زمان، نیکوتر از منه است؛ زیرا که ظلمت خالصه سبب برودت مزاج و انقباض نور بصر است و شعاع شمس، سبب سخونت و مفرّق نور بصر است، و در آن زمان، هر دو علّت منتفی است، و این معلوم است از کیفیات حاصله تحت سقف‌ها و پناه دیوارها که منشأ منافع بسیار است و این کیفیت زاید است بر جسم و لَوْن و از نعم عظیمه و منافع جلیه است.

[باز دلیل لطف تدبیر و حکمت]

و باز، هر چند ارتفاع آفتاب زیاد می‌شود، نقصان سایه‌ها در جانب مغرب بیشتر می‌شود و حرکات، متجدّد و متصرّم‌اند و اندک اندک یافت می‌شوند و دفعتاً حاصل نمی‌توانند شد و این، منفعت عظیمی است که اگر دفعتاً ازالّه اظلال می‌فرمود، سبب

اختلاف^۱ مصالح می‌شد. پس تأثیر قدرت حق - جلّ و علا - در تمديد آن و ازاله آن اندک اندک، افاده فایده رعایت مصالح این عالم است و خوش‌تر احوال است، و از این است که حق - جلّ و علا - وصف جَنّت به ﴿ظِلٌّ مُمْدُودٌ﴾ فرموده. و باز از امارات حدوث است.

[دلیل بر حدوث عالم]

و باز، دالّ است بر این که: اگر آفتاب نبود، سایه کی شناخته شدی؟ و اگر نور نبود، ظلمت از کجا متمیّز گشتی؟ پس اشیا باضدادها شناخته می‌شوند که اندک اندک، شعاع شمس را ارتفاع می‌دهد و به جای او سایه می‌آورد.

[باز دلیل حکمت و علم]

و باز، او را به تدریج قبض می‌نماید و زایل می‌سازد جهت انتظام / ۵۰ / مصالح؛ چه، اگر یک بار مقبوض می‌فرمود، مهمّات مردمان که به آفتاب باز بود، معطل خواهد ماند. و باز تا دلیل دیگر باشد بر حدوث که به تحویل و انتقال متبصّر شوند و به تحریک او - جلّ شأنه - مهتدی شوند.

[باز دلیل علم و حکمت]

و باز، آسمان را سبز فرموده از برای منافع بسیار، از جمله آن است که موافق‌ترین رنگ‌هاست به دیده، و نور بصر را تقویت می‌نماید، و اطبای حاذق به کسی که بینایی او کُند شده باشد، حکم کرده‌اند که پیوسته نظر کند به تغار کبودی که مملوّ از آب باشد، و نیز اطبا، ضعیف البصره را امر می‌کنند به نظر در خُضرت و نظر به خُضرت را باعث تقویت باصره می‌دانند. پس سبزی [ای] که در آسمان قرار فرموده، برای زیادتی قوّت باصره است.

و باز، سبب زوال هم و سوداست و زینتی است برای نگرندگان؛ و اما سبزی

آسمان از چه چیز است؟ بعضی بر آن اند که از کوه قاف است که به یک سال مسافت، عقبِ مطلع شمس واقع است و از زمرد سبز است و سبزی آسمان از آن است، یا بنا بر حکمت بالغه، جرم او را سبز فرموده، و یاسبزی او از سنگینی است که واقع است در طبقه آخرین زمین که زیرِ گاو است، کما قال الله تعالی: ﴿إِنَّ تَكُ مِنْثَقَالِ حَبَّةٍ مِنْ خَزْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ﴾^۱. بر هر تقدیر، حکمت الهی در همه چیزها ظاهر است.

[دلیل بر بطلان قول حکما]

و حکمایی که می‌گویند آسمان‌ها را لَوْن و ضَوْئِی نیست و بسایط را ۵۱/ لون و ضوئی نیست،^۲ باطل است؛ زیرا که لون، مشاهد و محسوس است.

[در اثبات صانع و حدوث عالم]

و باز، زیادتی و نقصان حال ظِلّ و تغیر او از حالی به حالی دلیل است بر وجود قادر علیم و صانع حکیم؛ زیرا که متغیر است و هر متغیر، حادث است و هر حادث، ممکن و محتاج به مؤثر است.

[باز دلیل بر اثبات صانع]

و باز می‌گوییم: این کیفیت یا از واجبات است یا از جایزات. اول به بدیهه عقل باطل است، و الاّ عارض او نمی‌شد تغیرات. پس از جایزات است و در این صورت، وجود بعد از عدم اِظلال و عدم بعد از وجود ایشان را ناچار باشد از حکیم قادر مختاری که تقدیر بقا و انتقال و قوّت و ضعفشان به مقدار نافع فرموده.

[اثبات علم و قدرت]

و باز، معلوم است که این تدبیرات متقنه و این امور محکمه به انتظامی درست از

۱. سوره لقمان، آیه ۱۶.

۲. ب: ضوء و لونی نمی‌باشد.

کمال رحمت و فضل او - جلّ شأنه - است و هیچ کس را دسترس به این نیست.

[باز اثبات صانع و حدوث عالم]

و باز می‌گوییم که به خلق سطح مُقَعَّرِ فَلَکِ اعظم، مکان را ظاهر فرمود، و به تحریک سطح مُحَدَّبِ او زمان را، و مکان، نزدیک‌تر است به ما از زمان. پس خالق زمان و مکان اوست - جَلّ جلاله - . پس مکان و مکانیات و زمان و زمانیات شاهد و معترف‌اند بر منزّه بودن او - جلّ شأنه - از علایق مکان و لواحق زمان و مناسبات حدوث و امکان و مشابّهات افلاک و ارکان.

و باز، زمان را مقَدَّر فرمود از چهار وجه: سال، ماه، روز و شب، ساعت. پس سال، عبارت است از حرکت آفتاب از نقطهٔ معینه از فلک خاص تا آن‌که باز عود نماید به همان نقطهٔ معینه ۵۲/ که او را نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند. و شهر، عبارت است از حرکت ماه از نقطهٔ معینه از فلک خاص تا آن‌که باز عود کند به همان نقطه، و این، مبدأ شهر است.

و اکثر جماعت بر آن‌اند که زمان شب، عبارت است از مدّت بودن شمس، تحت الأرض، و زمان روز، عبارت است از مدّت بودن شمس، فوق الأرض.

و ساعت، دو قسم است: مُستوی و مُعَوّج. ساعت مستوی جزوی است از بیست و چهار جزو شب و روز، و مُعَوّج، جزوی است از دوازده جزو شب و روز. پس سال عبارت است از دَوْر آفتاب در دوازده برج تمام، و از مدار او حاصل می‌شود فصول اربعه که بهار و تابستان و پاییز و زمستان است، و تعدید بیان جمیع منافع آن در قوّهٔ این نادان نیست و بعضی مذکور شد.

[منافع سال و ماه]

و بعضی دیگر، احکام حجّ است، دیگر، غیبت زوج و عدم اطلاع بر وجود او و انتظار زوجه است. [دیگر، احکام متوفی عنها زوج‌هاست. دیگر، مدّت حمل و فصال است]. دیگر، احکام نفقه است. دیگر، نذور متعلّقه به اوقات است. دیگر، احکام صوم ایام واجبه و محرمه و مستحبّه و مکروه (!) است. دیگر، حرمت قتال

است در بعضی از اوقات که اینها منافع متّصله بدنی است .
 اما منافع متّصله به دنیا، انقضای مدّت دیون واجارات و اجیر و انقضای مدّت
 مُتعه و انقضای عده است .

[دلیل اثبات صانع و اوصاف کمال و ردّ اقوال دهریه

و طبعیان و حدوث عالم]

پس بدان که ماه، جرمی است و آفتاب، جرمی است و اجسام، همه متماثل اند در
 جسمیت و تمام ماهیت، و اشیای متساویه در تمام ماهیت، ممتنع است اختلافشان در
 لوازم. پس حصول ضوء در جرم آفتاب و ماه، امر جایز الوجودی است و ممتنع
 الحصول و العدم نیست، ۵۳/ و چون امر چنین است، رجحان وجود ضوء بر عدم
 آن البته باید به ترجیح قادر و فاعل مختار باشد، و هر چه فعل فاعل مختار باشد،
 ایجاد و اعدام او مساوی است؛ اگر خواهد، ایجاد فرماید و اگر نخواهد، اعدام
 فرماید .

پس معلوم شد که اسناد این اختلافات حاصله در نور قمر به قرب و بُعد او، از
 شمس نخواهد بود؛ بلکه به سبب ایجاد قادر مختار خواهد بود. پس قادر مختار،
 ازاله نور از جرم شمس و قمر می کند و طبیعت عذیمه الشعور، این نتواند کرد و مع
 هذا، صفاتی که حق - جلّ و علا - در قرآن بیان فرموده در روز قیامت، دلیل است بر
 آنچه مذکور شد .

و باز ردّ است بر حکمایی که قائل اند به عدم خرق و التیام افلاک و آنها را قدیم
 می دانند، و زعم فاسد ایشان این است که هر چه قدیم باشد، عدم بر او محال است .
 پس بنا بر این، باید برطرف شدن و متفرّق شدن افلاک و کواکب نیز محال باشد، با
 آن که حق تعالی می فرماید: در قیامت، آسمان ها از یکدیگر خواهند پاشید و شق
 خواهند شد و پیچیده خواهند شد مانند طوماری را که به هم پیچند و کواکب، از
 یکدیگر خواهند پاشید، كما قال عزّ شأنه: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾^۱

﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾^۱ ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ﴾^۲ ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾^۳ و در حدیث است که نور مخلوق خدای تعالی به هیچ چیز تجلی نمی‌کند، مگر آن که آن چیز، فروتنی می‌کند، چنانچه به کوه طور واقع گردید و خُرد و مُرد شد / ۵۴ / و تا قیامت، ریگ روان است. پس هنگامی که تجلی‌کند به آفتاب، ذهاب ضوء او می‌شود، یا مَلْکِی که او را سَیر می‌فرماید، نور او را زایل می‌کند، یا او را در دریایی که در آسمان است، به حَسَب مصلحت فرو می‌برد هر قدری را که مأمور است. اگر مأمور به تمام شود، ضوء او به تمام پوشیده می‌شود یا به قدری که مأمور است.

[دلیل بطلان قول منجمان]

و آنچه اهل هیأت می‌گویند، به ظنّ و تخمین است و برهان قطعی که افاده جزم کند بر آن ندارند و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین - از سیاهی روی ماه پرسیدند. فرمود که: از اثر مسح پیر حضرت جبرئیل علیه السلام است.

و بیان این، آن است که حق تعالی نور قمر را هفتاد جزو خلق فرمود و نیز نور آفتاب را هفتاد جزو خلق فرمود. پس به حضرت جبرئیل علیه السلام امر فرمود که پیر خود را به ماه بمالد و شصت و نه جزو از نور او را به آفتاب نقل نماید. پس انتقال شصت و نه جزو نور قمر به شمس نمود و یک جزو نور قمر باقی ماند؛ کما قال عزّ شأنه: ﴿فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾^۴.

باز که نظر به سواد روی قمر می‌کنی، چند حرف ظاهر می‌شود: اوّل جیم، دویم میم، سیم ی، چهارم لابر صورت و هیئت جمیل، و در وقت مشاهده ماه نقل شده که باید تنزیه حق - سبحانه و تعالی - به این تنزیه نمود که «سبحان من خلقه جمیلاً»، و این

۱. سورة نکویر، آیه ۱۱.

۲. سورة انشقاق، آیه ۱.

۳. سورة انبیاء، آیه ۱۰۶.

۴. سورة اسراء، آیه ۱۲.

دلیل است بر منزّه بودن او - جلّ شأنه - از صفات اجسام که جمع ۵۵/ بین المتضادین و سواد و نور با جمال و کمال فرموده.

[دلیل تماثل اجسام و اثبات صانع و همه صفات کمال]

در تبیین از ابن عباس منقول است که: حق تعالی در مبدأ خلقت، جوهری آفرید، و در بعضی جاها جوهر سبز، و در بعضی یاقوت سبز واقع گردید. حاصل، نظر هیبت بر او انداخت، بگذاخت و آب گشت. بعضی از آن را به آتش تغلیب فرمود و از آن جنّ را خلق فرمود، و بعضی را تغلیب به باد کرد و در بعضی جاها واقع شده که تغلیب به هوا کرد و از آن، ملائکه را آفرید^۱، و بعضی را تغلیب به خاک فرمود و از آن، آدمیان و سایر حیوانات آفرید، و اصل همه آب است که «مِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ»^۲. پس با وجود اتحاد عنصری بر وفق مقتضای مشیت ازلی، اختلاف حرکات و هیئات و صور و اعضا و قوا و افعال با اتحاد اصلی دلالتی تمام دارد بر این که صانع واجب الوجود قادر عالم مرید مدرک سمیع بصیر حی صادق، باقی است.

[دلیل حکمت]

و باز، جهت تخویف بندگان، کسوف و خسوف در شمس و قمر قرار داده تا رجوع کنند به طاعت و مشغول گردند به عبادت، و مُتَنَّبَه شوند که ضوئ شمس و قمر، نعمت بسیار عظیمی است که به مجرد این که دمی ازاله نور ایشان می فرماید، این همه خوف عارض می گردد. پس اگر والعیاذ بالله، این حالت همیشه می بود، خلق چگونه زندگانی می کردند؟ و پیوسته در خوف و خطر و در معرض تزلزل بی مقرر بودند. نه زراعتی می شد و نه ثمری به حصول می رسید.

[دلیل اثبات صانع و همه صفات کمال و نموت جلال]

و باز معلوم است که هر گاه آفتاب جهانتاب / ۵۶/ در معرض انکساف و اُفول

۱. ب: خلق کرد.

۲. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

باشد و ماه عالم‌تاب در محاق انخساف و ذیول باشد. پس نه حرکات اقبالی ایشان را در دیده بصیرت، اعتباری است، و نه حالات ادباری ایشان را چندان وقع و مقداری، اگر چه در عالم^۱ انبساط، همچو صبح صادق و مهر شارق، خندان و شادمان می‌نماید، اما آن‌ا فأناً و ساعتاً فساعتاً، تباهی اقبالشان از تلون احوال ترقب شاید نمود و از تباهی انتقالشان در عروض زوال و انتقال لا یزال، منتظر و مشاهد باید بود تا اهل عالم از ضیاء آفتاب عالم‌تاب توحید و معرفت، بهره یابند و به معرفت او - جلّ شأنه - شتابند.

[دلیل بر رد قول فلاسفه و طبیعیان]

و باز، این اختلافات را در جرم قمر قرار فرمود تا باعث بر رفع قوت شبهه فلاسفه باشد که می‌گویند: اجرام فلکیه را تطرّق تغییر به احوالشان نمی‌باشد و قابل خرق و التیام نیستند. پس او سبحانه، به حکمت قاهره و قدرت باهره، این اختلافات را در قمر قرار داده و از دو درجه در او اختلاف قرار داده: یکی: محوی که ظاهر می‌شود از روی او، دویم: مقدار ضوء او را مختلفه فرموده در هر روز، و آفتاب را به حالت واحده داشته، و ماه را گاه بدر کرده و گاه هلال، و گاه در بوتّه و محاق، و گاه در عقده خسوف و بال، تا معلوم گردد از این که تغییر به احوالشان راه خواهد یافت و ابدی نمی‌تواند بود.

[دلیل اثبات صانع و بطلان قول دهریه و طبیعیان]

و باز، اختلاف قرار داده در ستارگان و حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت می‌کنند و در حرکت از یکدیگر جدا نمی‌شوند، و بعضی از برجی به برجی حرکت می‌کنند ۵۷/ و در حرکت، از یکدیگر جدا می‌شوند، و هر یکی را دو حرکت مختلف می‌باشد:

یکی عام که همه کواکب به آن متحرک‌اند و آن حرکت شبانه‌روزی است که از

مشرق به مغرب حرکت می‌کنند.

و دیگری، حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است، مانند موری که بر روی سنگ آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست حرکت دهند. پس مورد دو حرکت مختلف می‌کند: یکی به اراده که از پیش روی خود می‌کند، و یکی به کراهت و جبر، که آسیا او را به پس می‌گرداند. اگر حرکات ایشان از نفس طبایعشان می‌بود، چرا همه ساکن نمی‌بودند؟ و چرا همه از برج به برج منتقل نمی‌شدند؟ زیرا که اهمال، یک معنی است. چگونه از آن دو حرکت مختلف به اندازه مقرر به حساب راست به عمل می‌آید؟

پس ظاهر می‌شود که این دو حرکت مختلف متنسق منتظم به تدبیر مدبّر و تقدیر مُقدّر حکیم علیم است که آنها را حرکت می‌دهد بر وفق اراده خود و انتقال می‌دهد^۱ بر وفق مشیت خود.

[دلیل دیگر بر ردّ قول طبیعیان]

و باز، بعضی از ایشان ثابت‌انند و بعضی متغیّرند. اگر همه بر یک نسق می‌بود، می‌گفتند: این، فعل طبایع است.

[دلیل دیگر بر ردّ قول طبیعیان و منجمان]

و باز، اگر اختلاف در اوضاع آنها نسبت به یکدیگر نمی‌بود، دلالتی که از اوضاع نجوم می‌کردند و از اختلافات اوضاع نسبت به یکدیگر (از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس)، بر اموری که در عالم بعد از این حادث می‌شد راست می‌آمد و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا / ۵۸ / برطرف می‌شد.

[دلیل بطلان قول طبیعیان و اثبات علم و قدرت]

و باز، اگر همه منتقل می‌بودند و حرکات سریع می‌کردند، برای سیر سیارات، منازل و بروج معلومه، به هم نمی‌رسید و نام‌ها و علامت‌های بروج، برطرف می‌شد،

و چون حرکات همه بر یک نسق نیست، پس مستند به طبیعت عدیمة الشعور نمی تواند بود، و به اجمال و اتفاق نیست؛ بلکه به تقدیر قادر مختار است، و [همه این] اختلافات دلیل بر این است که همه اجرام سماویه نیز قابل اختلافاند و اختلافاتشان به این نسق و ضبط به تقدیر قادر حکیم است.

[دلیل بر ردّ قول طبیعیان و دهریان و اثبات

علم و حکمت خداوند عالمیان]

و باز تا دالّ باشد بر این که این امور، فعل طبایع نیست؛ زیرا که معلوم است که آسمان و زمین، متشاکل در جسمیت اند و متجانس اند در این که مخلوق اند، و لزومی ندارد که اجناس به یکدیگر مانند باشند؛ نبینی که انگور چند گونه باشد و به شکل و لون و طعم، مختلف باشد؟ و همچنین خربوزه و انار هم این چنین است، و اگر چه جنس، یکی باشد و در خلقت متشابه باشند، اما در حکمت نباشند تا تنبیه باشد بر این که امور، فعل طبایع نیست و مستندند به قادر الذاتی که قهر فرموده است آنها را به حسب اختلافاتشان به اراده خود.

[دلیل بر عدم علم حکما بر حقایق اشیا و کواکب]

و باز، در حقیقت آفتاب اختلافات واقع شده. قدماى فلاسفه برآن اند که قَلْکی است میان تُهی و مملو از آتش و دهنی دارد که این حرارت و شعاع، از آن ساطع می شود.

و بعضی دیگر از قدماى ایشان گفته اند: مانند ابر است.

و بعضی گفته اند: از آبگینه است و قبول ناریت از عالم می کند و شعاعش را بر عالم / ۵۹ / می افکند.

و بعضی دیگر از قدما گفته اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد شده.

و بعضی دیگر گفته اند: اجزای بسیاری است که از آتش مجتمع شده.

و بعضی گفته اند: جوهر پنجم است به غیر عناصر چهارگانه.

[دلیل دیگر بر عدم اطلاع حکما بر حقیقت اجرام]

باز، در شکلش اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند صفحه عریضی است، و گروهی گفته‌اند کُره مدحرجه است.

و همچنین در مقدارش اختلاف کرده‌اند. بعضی گمان کرده‌اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته‌اند: کمتر از زمین است، و بعضی گفته‌اند: از جزیره عظیمه بزرگ‌تر است، و اصحاب هندسه می‌گویند که صد و هفتاد برابر زمین است.

پس این اختلافات اقوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته‌اند و این سخنان به گمان گفته‌اند، و مشهور میان متأخرین حکما آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. در شکلش مشهور کروی بودن است، و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است.

و اقوال سابقه از قدمای حکماست و در این زمان، متروک است.

و حکما قائل به نُه فلک‌اند، و از قرآن و احادیث و ادعیه، هفت فلک و عرش و کرسی ظاهر می‌شود.

[دلیل دیگر بر این که افلاک، قابل خرق و التیام‌اند]

و حکما افلاک را قابل خرق و التیام نمی‌دانند. پس مکذّب معراج رسول خدا و قرآن‌اند که در شب قدر، نزول ملائکه و روح می‌شود و ملائکه به زیارت رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام می‌آیند و شب به روضه سید الشهداء و خامس آل عبا / ۶۰ / می‌مانند و صبح عروج می‌کنند. پس آسمان، قابل خرق و التیام هست.

[تطبیق عالم صغیر بر کبیر]

بدان که هر چه در کائنات موجود است، برای انسان است و نموداری نیز از آنها در آدم ایجاد فرموده است. نامش عالم اصغر و منطوی است بر عالم اکبر. [قال أمیر البرزّه قاتِل الکَفَرَةِ و مُرَغِمُ الفَجَرَةِ:

وَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَ فِیْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ].

معرفت او قرین معرفت پروردگار عالمیان است که «من عَرَفْتُ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفْتُ رَبَّهُ»^۱، و در تطبیق عالمِ صغیر - که آدم باشد - بر عالمِ کبیر، کتاب‌ها می‌توان نوشت که این ترجمه را گنجایش ذکر آنها نیست، با آن که علم انسانی از ذکر همه آن قاصر است و جز خداوند عالمیان، آنها را نداند؛ اما چون بعضی از مشابهات را مذکور نمود، اگر بعضی دیگر نیز مذکور شود، نامناسب نخواهد بود.

پس بدان که خداوند عالمیان، چندین هزار دفاین و خزاین و دقایق در انسان تعبیه فرموده و صفات ملک و حیوانی و شیطانی و سبُعی و نباتی و جمادی در او قرار داده، از روی صورت، عالمِ کوچک و از روی معنی، عالمِ بزرگ است. از خودشناسی به خداشناسی می‌توان رسید و از چشمه حیات جاودانی، آب زندگانی توان نوشید. آدم، نسخه عالم است و ملاحظه که کنی از جهتی، مانند آسمان است و از جهتی دیگر، مانند زمین است و از جهتی دیگر، مانند زمان است، و از جهتی دیگر، مانند مکان است.

و باز که نظر کنی، آسمان و زمین، نظر به آدم، پدر و مادر مهربان‌اند، و چون عادت الهی جاری شده که اشیا را به اسباب ایجاد کند، می‌توان گفت: ارواح و نفوس و حواس / ۶۱/ و قوایی چند در آدم قرار داده تا هر یک، مقتضی امری گردد.

[بیان روح حیوانی]

مانند روح حیوانی که قوّه حیوانیت بر او قائم است و از دل به جمیع اعضا می‌رود و قوّت حیات در دل به او تعلق گرفته است و به واسطه رگ‌های شریان که حرکت می‌کند و نبض حرکت آن رگ‌هاست، روح به جمیع اعضای بدن پهن می‌شود و حیات اعضا از اوست که حفظ می‌کند اعضا را از فساد [و تعفن].

۱. شرح أصول الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۳، ص ۲۳؛ مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ مطلوب کل طالب، ص ۵؛ شرح منة کلمة، ابن میثم بحرانی، ص ۵۷؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۳۰؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۹۳ و ..

[بیان روح نفسانی]

دویم: روح نفسانی که قُوَّة حَسَّ و حرکت به آن تعلق دارد و به وساطت پی ها که رسته اند از دماغ - به مذهب اکثر حکما - و از دل - به مذهب ارسطو - به جمیع اعضا می آید و قُوَّة حَسَّ و حرکت می رساند.

[بیان روح طبیعی]

سیم: روح طبیعی که قُوَّتی که به او قائم است، موجب غذا دادن به اعضا و نمو آن می شود و به واسطه^۱ رگ هایی که به جگر رسته اند به مذهب حکما، و از دل به مذهب ارسطو، قُوَّت به جمیع اعضا می آید و افاده آن دو فعل می کند، و این سه روح از بخار اخلاط، خصوصاً خون و هوایی که استنشاق می شود، به هم می رسد و چون در دل می رسد، روح می شود و به مذهب اکثر حکما، نفس ناطقه به ارواح حیوانی تعلق دارد.

[بیان خفت و ثقل]

و روح طبیعی را دو خدمتکار است: یکی خَفْتُ، که عبارت است از قُوَّتی که قابل محیط باشد، و یکی ثقل بر عکس آن.

[بیان قُوَّة محرکه]

و باز، دو قِسْم قُوَّتی دیگر قرار فرموده در حیوان: مُدْرَکَه و محرکه. اما محرکه، منقسم می شود به دو قِسْم: باعته و فاعله.

[بیان قُوَّة باعته و فاعله]

و باعته، قُوَّتی است که چون نفس در خیال گیرد، امری که مطلوب باشد / ۶۲ / حصول آن یا دفع آن، قُوَّت باعته، قُوَّت فاعله را باعث بر تحریک اعضا شود. پس اگر باعث جذب منفعتی باشد، او را «قُوَّت شهوت» خوانند، و اگر دفع مضرتی باشد،

«قوت غضب» خوانند.

و فاعله، قوتی است که عضلات و ادوات تحریک را برای تحریک، مهیاگرداند.

[بیان منافع برخی از قوا]

و اما مُدرکه، پس ده قوت است: پنج ظاهر و پنج باطن. اما پنج ظاهر: یکی قوه باصره است که ادراک اشکال و ألوان می‌کند و فرق میان سیاهی و سفیدی و سایر رنگ‌ها و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت می‌کند، و سامعه، که ادراک آواها می‌کند و آنها را از یکدیگر می‌شناسد، و شامه، که بوی خوش و ناخوش از یکدیگر امتیاز می‌کند، و ذائقه، که ادراک شیرینی و ترشی و تلخی و شوری می‌کند، و لامسه، که ادراک درشتی و نرمی و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی می‌کند.

اما پنج باطن: اول، حس مشترک است که چون چیزی به دو چشم ادراک شود، صورت آن در حس مشترک یکی نماید. مثلاً یک چشم، یک کس را احساس تواند کرد. چون آن چشم را بگیری، به چشم دیگر، همان کس را احساس تواند کرد. پس اگر حس مشترک این دو صورت را با هم جمع نکند، یک کس همه چیز را دو بیند، مانند احوّل، و چون آخر حواس ظاهر و اول حواس باطن است و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم شود، اول به او رسد / ۶۳ / و بعد از او به حواس باطن، و همچنین به عکس، او را بدین دو سبب، حس مشترک خوانند و او مُدرک محسوسات است. دویم، خیال است. چون چیزی را دیده باشد و او از چشم غایب شده باشد و خواهد که صورت او را مشاهده کند، تواند کرد به این قوه، و خیال، چیزها را به مردم رساند، بی آن که چیزها حاضر باشند.

سیّم، واهمه است و این، قوتی است که چیزهایی را که دیده یا ندیده باشند، قوت واهمه به دروغ به نفس رساند؛ خواه آن معنی در واقع باشد یا نه، چنانچه هزار آفتاب در آسمان به حَسَب توهم نماید و هزار کوه از طلا و نقره بنماید، و ادراک معانی جزئیّه متعلّقه به محسوسات، به آن حاصل شود، مانند: عداوت جزئیّه که گوسفند از گرگ احساس کند و سبب گریز او شود، و محبت جزئیّه که برّه از مادر خود ادراک کند

و سبب میل او شود، و وهم، مدرک معانی محسوسات باشد.

و متخیله، قوتی است که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئی را بعضی به بعضی، و جدا کند بعضی را از بعضی.

و حافظه، قوتی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن به او رسد، نقش آن چیز را نگاه دارد و از این است که مردم یکبار که یکدیگر را دیدند، بار دیگر که به هم رسند، هم را شناسند؛ زیرا که اول که به هم رسیدند، نقششان در حافظه نوشته شد، و چون نوبت دیگر به هم رسند، قوه ذاکره آن نقش اول را با این نقش دیگر که دوم بار نقش گرفته، برابر کند، / ۶۴ / بعد از آن داند که این شخص را پیش تر دیده است.

و باز، آلات و ادواتی چند به جهت انقباض و انبساط اعضا کرامت فرموده، مانند پی و رباط و عضله و غشا و ورید و وتر و شریان و حجاب حاجز میان آلات غذا و نفس، و حجاب اغرقما که تنصیف فضای سینه کرده است، و غشای محلل اضلاع و غشای مستبطن اضلاع.

و باز، سه نفس دیگر در آدمی قرار داده است: یکی نفس اماره که اطاعت قوه عقلیه عملیه قائم به نفس ناطقه نکند و او را به کزه و جبر، مطیع خود سازد و به سبب استیلای قوت شهوانیه و غضبیه که از تخیلات و توهمات و احساسات به هم رسیده باشد،^۱ قوه عقلیه عملیه را از جانب قدس به جانب اسفل میل فرماید.

دیگر، نفس لوامه که هرگاه در بعضی اوقات اطاعت نفس ناطقه و قوه عقلیه عملیه کند، و گاهی سر از اطاعت او پیچد و بعد از آن، او را ندامت عارض شده، خود را ملامت کند.

دیگر، نفس مطمئننه است که قوه عقلیه عملیه هرگاه قوه حیوانیه را فرمانبردار خود سازد، به سبب مغلوبیت قوه شهوانیه و غضبیه، از جانب اسفل به جانب عالم قدس - که جانب اعلاست - میل فرماید، و در قرآن مجید، نفوس ثلاثه مذکور است، و تفصیل نفوس ثلاثه را افضل المتکلمین خواجه نصیر الدین رحمه الله در شرح اشارات در مقامات عارفین بیان نموده.

و باز، سه قوت دیگر در انسان قرار فرموده:

اول: غذایه تا جسم ضعیف نشود و ۶۵/ هر چه تحلیل یابد، در بدن باز آید. پس گرسنگی هر روزه، مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به غذاست و آن قوه، غذا را مستحیل گرداند به چیزی که مشابه و مشاکل عضوی است که به غذا محتاج است و برای بدل ما یتحلل است.

دویم، نامیه است که تا غذا را داخل کند در میان اجزای اصلیه بدن (مانند استخوان و عصب و امثال اینها) تا زیاد شود طول و غرض و عمق آن.

و سیم، مؤلده است که از ماده‌ای که غذایه تحصیل کرده، قدری جدا کند که از آن منی به عمل آید که ماده وجود شخصی دیگر گردد؛ زیرا که مرگ، آدمی را ضروری است؛ اگر توالد و تناسل نشود نوع به زودی برطرف شود.

و قوه غذایه را چهار خدمتکار است: جاذبه، ماسکه، هاضمه، دافعه؛ و مراتب هضم، چهار است:

اول، در معده که غذا مانند کشکاب می‌شود و آن را «کیلوس» گویند.

و هضم دویم در جگر می‌شود؛ زیرا که چون هضمش در معده تمام شد، خالص و لطیف آن از رگی چند که «ماساریقا» گویند، از معده به جگر داخل می‌شود و در آن جانیز طبخی دیگر می‌یابد و کثیف آن مستحیل به اخلاط اربعه می‌شود.

و هضم سیم در رگ‌های بدن می‌شود.

و هضم چهارم در اعضا می‌شود.

و قوه مؤلده دو تاست: یکی آن است که فضله هضم چهارم را در خُصیه منقلب به منی می‌گرداند.

دویم آن که هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه می‌گرداند که بعضی استخوان می‌شود و بعضی عصب و بعضی رباط.

آن‌گاه، منی وقتی به جسمی نقل می‌کند، اگر در رَجِم قرار گیرد و ۶۶/ فاسد نشود، آن‌گاه چهل روز نطفه است، و بعد از آن تا چهل روز، خون بسته می‌شود. آن‌گاه تا چهل روز، چون پاره گوشت خاییده می‌شود. آن‌گاه تا چهل روز دیگر شروع در اعضا می‌کند و در چهار ماهگی، روح در او پدید می‌آید و محتاج به غذا می‌شود،

و غذای او خونی است که از ناف به او می‌رسد و بعد از مدتی متولّد می‌شود. و گاه باشد که خدای جلّ جلاله، او را بقا کرامت فرماید.^۱ پس چندین هزار قطره منی یکی نطفه بیش نشود، و از چندین هزار نطفه، یکی بیش متولّد نشود، و از چندین هزار متولّد، یکی بیش نمائند، و از چندین هزار باقی، یکی بیش به دین اسلام نیاید، و از چندین هزار مسلمان، یکی بیش مؤمن موحد عارف به خدای عزّ شأنه، و ائمه هدی علیهم‌السلام نشود، و از چندین هزار مؤمن، یکی بیش معرفت به هم نرساند. و مع هذا، حقّ - جلّ و علا - مردمان را برای معرفت آفریده، کما قال - عزّ شأنه - : ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲ أي لیعرفون. پس البته مردمان را استطاعت داده.

و نیز از این جهت می‌تواند بود که آنچه خدای تعالی از عالم سفلی و علوی آفریده است، نموداری از آن در انسان نموده.

و باز می‌تواند بود که از آن جهت باشد که انسان را متخلّق به اخلاق خود فرموده باشد، اگر چه ظاهر است که مخلوق را با خالق، و ممکن را با واجب، و عاجز و جاهل را با قادر و عالم، طرف نسبت از کجا می‌تواند بود؟ و ممکنات را چه یاراکه / ۶۷ / اوصاف او - جلّ جلاله - را بر ایشان قرار توان نمود؟ [ما للترابِ و رَبِّ الْأَرْبَابِ؛ خاک را با عالم پاک چه کار؟].

اما بنا بر هدایت عباد، به نمودار بعضی از صفات خود، ایشان را موصوف فرمود؛ مثلاً بلا تشبیه او - جلّ جلاله - قادر الذّات و عالم الذّات است. انسان را نیز قدرت و علم فی الجمله داده که علم و قدرت انسان از او - جلّ شأنه - است و عالم به علم و قادر به قدرت از او گردیده‌اند و او - جلّ جلاله - عالم الذّات و قادر الذّات است، نه عالم به علم و قادر به قدرت، و ذات مقدّس، محتاج به چیزی نیست؛^۳ اما انسان، محتاج به آلات است.

۱. ب. کند.

۲. سورة ذاریات، آیه ۵۶.

۳. الف... قادر به قدرت از اوست و به غیر ذات مقدّس، چیزی نیست.

و باز تا اراده حق تعالی نباشد، چیزی به ظهور نرسد و در انسان نیز تا اراده نباشد و روح امر نکند، دست نگیرد و پاروان نشود. پس اینها الطافی است که بندگان، معرفت حاصل کنند و مشغول اطاعت و بندگی باشند و از ضلالت و جهالت و معصیت، دور گردند، و از ترتیب اعضا و ترکیب اجزای خود، عارف شوند که هرگاه بدن به این کوچکی و تن به این ضعیفی و سستی را مُدبّری و آمری و ناهی‌ای باشد که حرکات و سکنات به تدبیر او واقع شود و کُنْهش معلوم نباشد که اگر معلوم می‌بود، این همه اختلافات در او از عقلا واقع نمی‌شد، پس جزم کنند که این خَلْق عظیم و آسمان و زمین را مُدبّری هست که این همه تدبیرات محکمه و امور متقنه به تدبیر اوست و کُنْهش معلوم نیست، و از آمر بودن روح بر بدن و فرمان دادن جان شیرین بر تن نیز اجرای فرمان حق تعالی را بر این عالم، جزم نمایند.

[تطبیق آدم به آسمان]

پس بدان که مشابَهت تن با آسمان، آن است که آسمان مُطَبِّق است، سر آدمی نیز مانند آن ۶۸/ مُطَبِّق است. در فلک، دوازده برج است از حَمَل تا حوت، در تن مردم، دوازده راه مانند آن است: دو چشم، دو گوش، دو سوراخ بینی، دو پستان، دو عورت، دهان، ناف. در فلک بیست و هشت منزل است؛ در تن آدم، بیست و هشت عَصَب مانند آن است. درجات فلک، سیصد و شصت است، در تن، سیصد و شصت رگ است مانند آن. بر فلک، هفت کوکب سیار است، چون: زحل، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد، ماه؛ در تن^۱ نیز هفت اعضای رئیسه مانند آن است. و باز قوایی که در سر آدمی قرار داده است که متخیّله، متوهّمه، متفکّره، مدبّره، ذاکره، حافظه [و]^۲، جسّ مشترک باشد، مانند آن است. در فلک، ثابِتات بسیارند؛ در تن، قوای طبیعی بسیارند. افلاک بر عناصر اربعه محیطاند؛ تن نیز محیط است به اخلاط اربعه از سودا، صفرا، خون، بلغم.

۱. ب: بدن آدمی.

۲. الف و ب: ـو.

در آسمان ملائکه می‌باشند، چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم‌السلام کزوبی، روحانی؛ بر سر آدمی حواس مانند آن است. مثلاً حضرت جبرئیل، کارش وحی رسانیدن است؛ در تن آدمی قوت فکر به جای آن است و نطق از عالم باطن و اندرون خبر می‌دهد و به زبان می‌آورد. و حضرت میکائیل علیه‌السلام، کارش حفظ ارزاق است؛ در آدمی [قوة] حفظ مانند آن است. و حضرت عزرائیل، روح از تن جدا می‌کند؛ قوة کتابت در انسان مانند آن است که معنی از لفظ جدا می‌کند و آن معنی را به دیگری می‌رساند. و حضرت اسرافیل در صور خواهد دمید / ۶۹ که تا اموات از قبور سر برآورند؛ فکر به جای آن است که در مقدمات تصرف کند تا نتیجه‌ای برانگیزد.

[تطبیق آدم به افلاک و عالم کبیر]

و باز که ملاحظه کنی، در تن آدم، گوش را به جای افلاک یابی، و چشم [را] به جای آتش، و بینی [را] به جای باد، و دهان [را] به جای آب، و دست [را] به جای خاک. مثلاً اگر گردش افلاک نباشد، باران نیاید و نبات نروید و حیوان و نبات، پدید نیاید، و به واسطه آتش، کمال یابد و این حالت به میانجی هوا در زمین پدید آید. مثلاً اگر گوش نباشد، در ذائقهات نطق حاصل نشود، و تا سخنی از راه گوش فرو نشود، از زبان بیرون نیاید هم؛ چه گنگ مادرزاد که سخن از راه گوش او فرو نمی‌شود که از زبانش بیرون آید^۱ حرف نمی‌تواند زد. و چشم جاسوسی است، از هر طرف چیزها می‌بیند و پخته می‌گرداند و به دل می‌رساند و کتابت از دست که به مثابه زمین است، پدید می‌آید، و این حالت، به میانجی بینی به عمل می‌آید که اگر بینی نباشد، نفس نتواند زد. پس گوش به جای افلاک، و چشم به جای آتش، و ذائقه به جای آب، و بینی به جای هوا، و دست به جای خاک است.

[تطبیق انسان به زمین]

چون مشابهت تن را به آسمان دانستی، اکنون مشابهت تن با زمین آن است که در

زمین، کوه‌هاست؛ در بدن، استخوان‌ها مانند آن است. در زمین درختان‌اند، بعضی دراز، بعضی کوتاه؛ در تن، موی‌ها مانند آن است، بعضی دراز و بعضی کوتاه. مجموع عالم، هفت اقلیم است؛ در بدن، هفت اندام است: سر و دست‌ها و پاها و پشت و شکم. در زمین، زلزله پدید می‌آید؛ در تن، عطسه به جای آن است. در زمین، چشمه‌ها ۷۰٪ و جوی‌های آب از شیرین و خوش و تلخ و شور و ناخوش روان است؛ در بدن رگ‌ها مانند آن است.

[تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر]

و باز، همچنان‌که چشمه‌ها بعضی شیرین و خوش، و بعضی تلخ و شور و ناخوش است، در تن نیز چشمه چشم، شور و چشمه گوش، تلخ و چشمه بینی، ناخوش و چشمه دهن، شیرین و خوش است؛ چون چشمه چشم بر پیه واقع است و پیه، بی‌نمک، زود ضایع شود، حق - جلّ و علا - او را شور قرار داده که تا شوری، او را نگاه دارد، و چشمه گوش را تلخ قرار داده که اگر حشرات خواهند به گوش درآیند، چون به آب تلخ رسند، بازگردند و آسیب نرسانند، و چشمه بینی از آن ناخوش قرار داده که از بوهای خوش لذّت یابد، و چشمه دهان از آن خوش قرار داده که همیشه ذائقه در لذّت باشد.

[باز تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر]

چون مشابَهت تن را با زمین دانستی، پس بدان که مشابَهت [تن] با سال آن است که سال را دوازده ماه است؛ در تن نیز دوازده راه است. چنانچه از پیش معلوم شد، در سال چهار فصل است؛ در تن، چهار اصل است. هفته هفت روز است؛ در تن، هفت عضو است. سال، سیصد و شصت روز است؛ در تن، سیصد و شصت رگ است.

[باز تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر]

و چون این مشابَهات را دانستی، مشابَهت تن را با مملکت نیز بدان: مملکت را پادشاه و وزیر و خزینه‌دار و رسولان و جاسوسان و شحنة و خراج‌خواه و صنّاع

و رعیت می باشد؛ در تن نیز مانند آنها هست: روح به منزله پادشاه، و عقل وزیر، و شهوت / ۷۱ / خراج خواه، و غضب شحنه، و قوای دیگر مانند صنّاع اند، و آلات مانند رعیت اند، چنان که هاضمه، طبّاخ و مصوّر، قضا و همچنین حال باقی قوا و چشم ها و گوش ها مانند جاسوسان اند که از هر طرف که چیزها بینند و شنوند، به پادشاه رسانند.

و باز که ملاحظه کنی، بدن به منزله خانه پادشاه است که او را حشم و مدبران و غلامان و ضابطان و ایشک آفاسیان بسیار است. حشم و خدّم، اعضا و جوارح اند و مدبران و غلامان و ضابطان و ایشک آفاسیان، قوایی اند که مذکور شد. بعضی از آنها برای این اند که آنچه وارد ایشان شود، فراگیرند، آن گاه آنچه بایدشان قبض کرد، قبض کنند و آنچه بایدشان دفع کرد، دفع کنند و آنچه بایدشان ضبط کرد، ضبط کنند تا هنگام حاجت به کار آید و به عمل آورند و مهیا کنند آنچه بایدشان مهیا کرد.

و باز که ملاحظه کنی، آسمان و زمین برای آدم، چون پدر و مادر مهربان اند؛ آسمان، پدری است مهربان، باران می فرستد که مانند نطفه است، و زمین فرو می گیرد که مانند رجم است، و غذاهایی که طفل نتواند خورد، خود می خورد تا در پستان او شیر می شود و لایق غذای طفل می گردد. آن گاه شیر را از دو پستان به فرزند می رساند. مثلاً عناصر اربعه را که نتوانند خورد، می خورد و می پرورد و غذا می سازد. آن گاه از راه حیوانات و نباتات که به مثابه دو پستان عالم اند، به مردمان می خوراند. پس حالا آدمی در شکم مادر است و می بیند و می داند. پس زندگانی نحوی بایدش کرد که از شکم مادر که خلاصی یابد و از / ۷۲ / سرای فانی به خانه باقی رحلت نماید، در نابینایی و شقاوت سرمدی نباشد، مع هذا، همه پیغمبران و دوازده امام علیهم السلام برای این معنی آمده اند که مردمان را از نابینایی بیناگردانند.

[اثبات صانع و همه صفات کمال و منزّه و مبرا بودن]

[از همه صفات نقص و سمات زوال]

و باز که ملاحظه می کنی، عالم را بعضی ظاهرند و بعضی باطن. عالم ظاهر افلاک و عناصر اربعه و موالید ثلاثه اند؛ انسان را نیز عالم ظاهری و باطنی می باشد. عالم

ظاهر، قوایی است که آدمی ادراک آنها می‌کند، اما قوایی که باطن‌اند، آیا عدد ایشان چند است؟ یا یکی است که جهات اعتباری در اوست، یا ملائکه چندند که به امر حق - جلّ و علا - این امور را به عمل می‌آورند، حَسَبِ الواقع ادراک نتوان کرد.

و چنانچه عالم باطن را جز خدا نداند، عالم باطن انسان را جز خدا نداند. پس سواى افعال عباد که موجد آنها بندگان‌اند، موجد مخلوقات و آلات و ادوات خداست و غرایب بی‌شماری خدای عزّوجلّ، در آدم قرار [داد] فرموده و در مقام کشف «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^۱ «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ»^۲ «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۳ مشاهده می‌تواند شد و کوشکی که در آدم قرار فرموده، دو جهت در اوست: جهتی در عالم غیب، و جهتی در عالم شهادت بر مثال عرش الهی که «قلب المؤمن عَرْشُ الله^۴ الأعظم». پس خداوند عالمیان را به آن موضع، سر و کاری هست.

و این مقدمات را که معلوم نمودی و اطلاع فی الجمله بر اوصاف و اعضا و اجزا حاصل نمودی، و عالم ارواح و اجسام را شناختی، و باقی و فانی از هم فرق کردی، و مجموع موجودات عالم علوی و سفلی را در خود مشاهده نمودی، و خود را و عاء معانی عالم یافتی، چنان که حکما گفته‌اند، و بر حقایق خود و ترکیب و تألیف اجزای خود واقف شدی، دانستی که چنین مصنوعی را البته و بلا شک، صانعی باید، واجب الوجود، عالم، قادر، قدیم، ازلی، ابدی، سرمدی، حکیم، سمیع، بصیر، متکلم، صادق، باقی، خالق، رازق، اول، آخر، ظاهر، باطن، که نه جوهر است و نه عرض، نه جسم و نه جان، و نه ساکن و نه متحرک، و نه جاهل و نه زایل، و نه متصل و نه منفصل، و نه بیزاید و نه بکاهد، و نه محتاج به حلول باشد و نه متحد شود به چیزی، و نه محلّ حوادث باشد و نه زمان و نه مکان خواهد، و نه حدوث و نه تغیر بر او روا باشد، و هر چه در وهم و فهم آید که او چنان باشد نه چنان باشد، «سبحانک ما عَرَفْنَاكَ

۱. سورة فصلت، آیه ۵۳.

۲. سورة ذاریات، آیه ۲۰-۲۱.

۳. الف - الله.

حَقِّ مَعْرِفَتِكَ، لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ^۱ و باید که هیچ دشمنی را قوی تر از نفس اماره نداند که «أَعْدَا عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»^۲. اما اطلاع بر مقابح نفس، تعدّری تمام دارد؛ زیرا که هر کس نفس خود را دوست می دارد و حضرت رسول ﷺ فرموده: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ عَمِي وَيَصْمُ»^۳ و نیز فرموده: «اللَّهُمَّ أَهْنِمْنِي رُشْدِي وَأَعِزَّنِي مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي / ۷۴ / طرقة عين أبدأ»^۴.

[دلیل اثبات صانع و صفاتی که او را سزد و شاید،

و منزّه بودن از آنچه او را نسزد و نشاید]

و باز رجوع که به نفس خود کنی، می یابی که غیر چشم و گوش و دست و دل و زبان و اعضای ظاهری و باطنی، چیز دیگر داری که اگر از جمیع اعضا غافل باشی، از آن غافل نتوانی بود که جمعی آن را «نفس ناطقه» نامند و نمی دانند که گرم است یا سرد، زرد است یا سرخ، کوچک است یا بزرگ، و به هیچ وجه، پی به صفات آن نمی برند و از او به غیر آن که آمر و ناهی و مُدبّر است، چیزی نمی دانند. پس نسبت به جمیع عالم، موجودی تعقل کنند و رای موجودات مأنوسه که البته باید باشد، و هرگز نباشد که نتواند بود و همه موجودات را از کتم عدم به ساحت نور وجود او آورده و کُنْهش معلوم نتواند بود، و او را به صفات و خلق و ایجاد و آمر و ناهی بودن شناسند و «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» مَنِه این می تواند بود و تفصیل همه منافع و قوا و تطبیق عالم انسان که به ظاهر عالم صغیر و به باطن عالم کبیر بلکه اکبر از آن است، در این مختصر؛ خوفاً من الاطالة، بیان نتوان نمود. لهذا به همین قدر اکتفا نمود.

پس فقرات کثیرة الثمرات شریفه، فتح باب رجا و خوف و اقتدا و شکر است، دالّ بر این که رویه ادله به نمودن او - جلّ شأنه و لا اله غیره - است.

۱. التوحيد، الصدوق، ص ۱۱۴؛ عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

۲. عدة الداعي، ص ۲۹۵؛ عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۶؛ فیض القدير، ج ۵، ص ۴۵۶؛ مجمع البحرين، ج ۱، ص ۴۱۹.

۳. المجازات النبوية، ص ۱۷۵.

۴. سنن الترمذي، ج ۵، ص ۱۸۲؛ المعجم الكبير، ج ۱۸، ص ۱۷۴؛ كنز العمال، ج ۲، ص ۱۹۴.

[دلیل وجوب نظر]

و ممکن است إشعار بر توبیخ باشد کسانی را که از این ادله واضح و براهین ساطعه بر قدرت قاهره استدلال ننمایند، و بنای فقرات شریفه، استدلال از حدوث اجسام و اعراض است بر وجود صانع، و از نظر در احوال مخلوقات است بر وجود خالق - جلّ شأنه - و صفات او - جلّ شأنه - / ۷۵ / واحده فواحد، و مقدمات برهان حرکات آفتاب است و اثبات واجب از آن جهت که مبدأ این حرکت است، و محرّک البته باید موجود باشد پیش از ایجاد حرکت، و حرکت حادث و هر حادث، بدیهی اولی است که محتاج به محدث است.

[دلیل حدوث عالم به طریقه متکلمان]

و اثبات صانع و اوصاف کمال

بدان که عالم، حادث است؛ یعنی معدوم بوده، بعد از عدم در خارج موجود شده؛ زیرا که اجسام بأسرها از آسمانها و زمینها و آنچه در آنها جا دارند، یا متحرّک اند و یا ساکن، و حرکت و سکون، حادث اند، پس آنها نیز حادث باشند. حرکت، عبارت از بودن اول جسم است در مکان دوم، و سکون، عبارت از بودن دوم جسم است در مکان اول، و هر یک از این دو، مقتضی مسبوقیت به غیرند، و هر چیز که مقتضی مسبوقیت به غیر باشد، حادث است؛ زیرا که ازلیت منافای مسبوقیت است. پس جسمی که خالی از این دو حادث نتواند بود نیز حادث باشد، و چون حرکت و سکون و ارتفاع و هبوط و ضیا و نور و ظلمت و تردّد و طلوع و غروب در حیطة امکان اند و از صفات ممکنات اند، فلا محاله محتاج اند به فاعلی که اینها را از نیستی به هستی آورد. پس فاعل آنها یا واجب است یا ممکن؛ بنا بر اول، اثبات واجب است، و بنا بر دوم، نقل کلام به فاعل آن فاعل می شود به واسطه بطلان دور و تسلسل.

پس فاعل، ذات مقدّسی است که اقتضای وجود و هستی خود کند و موجود بذاته و قادر و عالم بذاته باشد. پس لا محاله زنده خواهد بود، و مرید و سمیع و بصیر

و مُدرک و باقی خواهد بود / ۷۶ / که اگر چنین نباشد ناقص باشد، و نقص عیب است و معیوب خدایی را نشاید.

[دلیل منزّه بودن از صفات سلبی]

و باز، دلیل است بر عدم زیادتی وجود و سایر صفات کمال بر ذات او - جلّ شأنه -؛ زیرا که هر چه آن را عقل، تحلیل به شیء و وجود تواند کرد - به این معنی که هر چه وجود زاید بر ذات او باشد - هر آینه، اتصاف او به وجود علت طلبد، و چنانچه اگر علت، اتّصاف ذات او باشد به وجود، لازم آید تقدّم اتصاف او به وجود بر تأثیر اتّصاف در وجود؛ زیرا که عقل حاکم است به این که ایجاد فرع وجود است. پس اگر وجود سابق، عین وجود لاحق باشد، تقدّم شیء بر نفس لازم آید، و اگر غیر باشد، نقل کلام به اتّصاف آن وجود کنیم. پس تسلسل لازم آید در وجود، یا انتها به وجودی که عین ذات باشد که وجود وجوب بالذات است، و چون وجود از او منفک نشود، پس مستمر الوجود و باقی باشد.

و تصرف در سماویات از طلوع و غروب و اختلاف حرکات در سرعت و بُطْوَ بر نظم عجیب و ترتیب غریب و زوال و انتقال و تغیر از حالی به حالی و از شأنی به شأنی، ادلّ دلیلی است بر این که اینها مسخّرند، تحت امر یگانه قادر الذاتی که به فرمان او کار می‌کنند، و اینها فعل طبایع نتواند بود که اگر فعل طبایع باشد، این همه اختلاف در آنها نمی‌باشد.

[دلیل بطلان قول دهریان و طبّعیان]

و باز، دالّ است که موجد آنها قادر مختار است که اگر خواهد، کند، و اگر نخواهد، نکند، نه موجب که اثر او از او جدا نشود و لازمه ذات او باشد؛ زیرا که به این همه افعال محکمه متفنه که / ۷۷ / مشتمل است بر منافع بسیار و فواید بی‌شمار که وضعی از آن اوفق متصوّر نمی‌تواند بود، عقل حکم می‌کند که به ایجاب نمی‌تواند بود، که اگر به عنوان ایجاب باشد، اگر چه بعضی متضمّن فواید باشد، بعضی نخواهد بود، مانند فعل آتش، و چون همه افعال، متضمّن حکم و مصالح است، پس صدور آنها به اراده و اختیار است.

[دلیل وحدت و عدم شریک]

و باز تنبیه است بر این که نور غنی واحد است که اگر العیاذ بالله متعدّد بود، لازم می آمد که هر یک از ایشان ناقص باشند؛ چه، بدیهی است که ذاتی [که]^۱ همه چیزها به او محتاج باشند، اکمل است از ذاتی که بعضی چیزها به او محتاج باشند. پس اگر دو غنی و خدا می بود، لازم می آمد که هیچ یک از آنها به صفت اکملیت متّصف نباشد، و این را نهایت منافات است با غنای مطلق، و هر که او را نقصی به وجهی از وجوه باشد، ممکن و محتاج باشد نه غنی، فلا محاله، واجب بر تقدیر تعدّد، ممکن و محتاج باشد.

و باز اگر متعدّد باشد، تخالف میانشان ممکن باشد و این، مستلزم فساد گردد. و نیز فقرات شریفه حثّ است و ترغیب بر وجوب نظر، و دلیل است بر فساد تقلید.

[باز دلیل عدم شریک و اثبات صانع]

و باز، ملاحظه آفتاب که می شود، به جرم از همه بهتر، و به نور از همه بیشتر، و به قدر از همه بلندتر است، و معلوم است که طلوع و غروب و کسوف می کند و کثیر جرم و علوّ قدر، او را حمایت نمی کند. ماه و ستارگان که از او فروترند، البته مانند او ناقص و معیوب خواهند بود، و چیزی که بیاید و برود و بنشیند و برخیزد و نور او برطرف شود ۷۸/ و گاهی غالب و گاهی مغلوب باشد، خدایی را نشاید.

[دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی]

و باز، تنبیه است بر خطا و جهل عبده ایشان در اعتقادشان، و تحمیق و تجهیل است ایشان را؛ که ناقص و عاجز خدایی را نشاید. و حکمت در این که روز قیامت، محو ضوء و نور آفتاب و ماه می شود و اثر نورشان برطرف می شود و افتاده می شوند در جهنّم، این می تواند بود که حسرت

۱. الف و ب: - که.

و ندامت و عذابی باشد بر عَبدِ ایشان، و نیز در قیامت، منادی ندا خواهد کرد که: عَبدِ ایشان پیروی ایشان کنند در جهنّم.

پس هر که تفکّر نماید در یکی از هزار و اندکی از بسیار غرایب صنع و بدایع قدرت و لطایف حکمت‌هایی که در آسمان‌ها با کواکب و بروج نورانی قرار فرموده، البته جزم می‌کند که خالق چنین خلقی و مدبّر چنین نظامی با این اتمیت و اکملیت هر چه هست، از صنایع او بر وجه حکمت است و جز یگانه‌ی قادر الذاتی واجب الوجودی این امور نتواند کرد، «فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پس پیوسته در خلقت غریب و فطرت عجیب آسمان‌ها و زمین‌ها و کیفیت نظام و نسق آنها فکر و اندیشه کنند و دائم الذکر باشند و در تماشای آثار قدرت الهی و انوار صنعت نامتناهی، گوی ثُبرت به میدان فکرت افکنند که چون این هفت رواق اطباق سبع سماوات طباق را بی مساعدتِ عمودی / ۷۹ / استوار کرده، و به نقاشی خامه قدرت، صحن او را به اقسام جواهر زواهر کواکب ثواقب، آراستگی داده و در فضای با صفای او ماه با جاه را خرگاه نور در بزمگاه سرور ارزانی داشته، و در مجمر منظر او برای عطارد سعادت، موارد عطر حکمت و بخور فطنت به هم بر آمیخته، و در بساط با انبساط او طنبور پُر سور نشاط را به دست ناهید عشرت تمهید به نوازش آورده، و در سراپرده او جمشید خورشید را بر و سائد نور و چهار بالش ظهور، آرام بخشیده، و بهرام عالی‌مقام را در میدان او با صمصام انتقام به جلوه تمام ظهور داده، و برجیس کامل تقدیس را در ساحت او به تأسیس مبانی امانی و ترصیص قواعد کامرانی گماشته، و زحل رفیع‌المحل را در ایوان مشید البیان او به تشریف پاسبانی نواخته، [و] ^۱سهیل یمنی را چون خاتون خُتنی در عرصه او دامن تبختر ^۲کشان نمایان ساخته، و جوزای کامکار را با حمایل زرنگار بر وثاق او به عالمیان عیان گردانیده،

۱. الف و ب: و.

۲. الف: تنخیر.

و بنات النعش را در حجره لاجوردی فام به مقام احترام رسانیده. این بود ظاهر فقرات کثیره الثمرات اربعه که به قلم انکسار بر صحیفه لیل و نهار، مرقوم گردید.

و چنانچه آیات قرآن مبین [را] مفیدی است ظاهری و معانی [ای] است باطنی که هر کس به قدر تفاوت مراتب و تباین مشارب و از تفسیر اهل بیت از آن سودمندند، همچنین این کلام معجز نشان بر آن نَسَق، انتظام می تواند داشت / ۸۰ /

و در انکشاف حجاب اسرارش نقوش فراوان بر صحایف تألیف می توان نگاشت. الحق، دعایی است کثیره الفوائد که به طغرای هدایت آراسته، و ثنایی است به رقوم سعادت نگاشته. آنچه خلق را وسیله صلاح خاتمه تواند بود و ذریعه حُسنِ عاقبت تواند گشت، در ضمن مطاوی فقرات کثیره الثمراتش مندرج است. هر که در سلوک جاده اصول دین و ترویج دین مبین سید المرسلین به طریقه ائمه طاهرين عمل نمود، در ضمن آن، ترقی بر درجات رستگاری مشاهده خواهد نمود و بی حساب و پرسش به تشریف آمرزش، نوازش خواهد یافت.

پس چرا بعید باشد که ادعیه منقوله از ائمه طاهرين را حال بر این منوال باشد؟ بنا بر این، چنانچه [احوال] نشئه اولی و آخری از فقرات شریفه ظاهر شد، احوال نشئه وسطا نیز ظاهر می تواند شد، و این نادان به عون ملک مَن استنباط آن نیز نمود تا مردمان از آن نیز بهره یابند و این گنهکار را به دعای خیر یاد نمایند.

يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصُّبْحِ يُنْطِقُ تَبْلُغِهِ

[فیه تحقیق حقیق]

بدان که حق تعالی - جلّ و علا - روا نداشت که در امور دنیاوی و معاش، خلق را در ظلمات بَرّ و بحر رها و سرگردان کند. آفتاب و ماه و چندین ستاره مانند هم در اهتدا پدید کرد تا به آنها مهتدی شوند. کی روا دارد که خلق را در ظلمات ضلالت، رها کند و در ایشان راهنمایی پدید نکند؟! و دین نزدیک او - جلّ و علا - از ۸۱ / دنیا اولی تر و آخرت از اولی دوست تر، در باب دنیا هدایت خلق خواست، در باب دین، کی ضلالت خواهد؟! آن جا راه نمود، این جا کی سزد و سزاوار باشد که از راه ببرد؟!

« تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً ».

[دلیل بر این که مراد از زبان صباح ، حضرت رسالت است و مراد از
اتقان صنع فلک دوار ، ائمه معصومین اند و همچنین مراد از شمع

ضیاء الشمس ، رسول خدا و سید اوصیاست]^۱.

از برای انتفاع دنیا ، آفتاب و ماه و ستاره را راهبر خلق کرد که در زمین ، ایشان را
از ظلمات بر و بحر رهند. از برای آخرت نیز باید خلق را از ظلمات کفر و جهالت
رهند. چنانچه در آسمان ستارگان می باشند ، در زمین نیز ستارگان البته می باید که
باشند.

و دلیل بر این : چون ستارگان بردارد ، ستارگان آسمان را فرود آرد ، و ستارگان
زمین را که براندازد ، آسمان از ستارگان بیردازد ؛ زیرا که ائمه ، امان اهل زمین اند ،
چنان که ستارگان ، امان اهل آسمان اند : « النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ ، وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي ،
فَإِذَا خَلَّتِ السَّمَاءُ مِنْ النُّجُومِ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يُوعَدُونَ ، وَإِذَا خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي أَتَى أَهْلَ
الْأَرْضِ مَا يُوعَدُونَ ».^۲ هر گاه غرض دنیایی هدایت باشد ، کی سزد و سزاوار باشد که در
دین ، ضلالت باشد و راهنمایی و روشنایی نباشد و تلبیس ادله کند و حق را پوشیده
دارد و مردمان را در چاه جهالت ، سرگردان دارد ؟! هرگاه خواهد در دنیا بر راه باشی ،
کی خواهد [که] در دین ، گمراه باشی ؟!

اگر شب و روز در بیابانی یاد در دریایی ، به آفتاب و ماه و ستاره نگر و ۸۲ / چشم
به ایشان دار که دلیل اند ، و راهرو را از دلیل ، چاره نیست ، و همچنین در دین به آفتاب
و ماه و ستارگان درخشان نگر که راهنمایان ایشان اند بر جمیع مردم از کوچک و بزرگ
و سیاه و سفید و عرب و عجم و کُرد و لُر ، و بر همه طالع گردیده اند و همه را منتفع

۱. این معنی ، زاده طبع فقیر است . « منه » .

۲. الأحکام ، یحیی بن الحسین ، ج ۱ ، ص ۴۱ ؛ علل الشرائع ، ج ۱ ، ص ۱۲۳ ؛ کمال الدین ، ص ۲۰۵ ؛ معانی
الأخبار ، ص ۳۴ ؛ کفایة الأثر ، ص ۲۹ ؛ مناقب امیرالمؤمنین ، کوفی ، ج ۲ ، ص ۱۴۲ ؛ شرح الأخبار ، قاضی
نعمان ، ج ۲ ، ص ۵۰۲ و ..

می‌گردانند و نفع خود را از هیچ کس، منع نمی‌نمایند، و هر نزدیک و دور، از ایشان بهره یابند و از فیض نور خود، هیچ کس را محروم نمی‌گردانند.

پس هر گاه کسی خود را از فیض آفتاب منتفع نگرداند، او خود را محروم کرده و او را بر آفتاب، حجتی نیست؛ بلکه آفتاب را بر او حجت است. پس در صورتی که آفتاب و ستاره بینی و به او اهتدا نکنی، او را چه زیان؟! و اگر ائمه را یابی و به ایشان اقتدا نکنی، ایشان را چه نقصان؟! در هر دو حال، زیان تو راست و جزای کردار بر توست.

پس هیچ چیز را خدای جلّ و علا، مجمل و مهمل نگذاشته. کسی که به آنها مهتدی نشود، تاوان بر اوست. عالم در ابتدا هیچ نبود و تاریک بود؛ حق - جلّ و علا - از جرم آفتاب، چراغ روشن برافروخت تا خلاق به منافع رسند.

همچنین جهان را اوّل فطرت و مبدأ بعثت، ظلمت [ضلالت و جهالت] فرو گرفته بود، عالم، تیره و تاریک گردیده بود و ضلالت داشت، و فِرَقِ مشرکین و طوایف عبدهٔ اوئان در جهالت تبعّد اصنام و پرستش عالم اجرام و آتش پرستی مشغول بودند، روشنی آفتاب عالم‌تاب هدایت محمدی و ماه ۸۳/ جهانتاب ارشاد امیرالمؤمنین علیه السلام [ایشان] را از ظلمت آباد کفر و جهالت بیرون آورد و [حق تعالی] عالم را به ضیا و نور ایشان و یازده فرزند از نسل ایشان، منور گردانید. گمراهان راه یافتند و هر کسی راه و مقصد خود بدید و به غرض و مقصود خود رسید.

و همچنان که آفتاب که به مغرب رسید، به جای او ماهی برآورد، همچنان غروب ضیای نور محمدی که شد، مردمان از طلوع نور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتفع می‌بودند و به هدایت او مهتدی شدند، کما قال ﷺ: أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، وَأَنَا كَالشَّمْسِ وَعَلِيٌّ كَالْقَمَرِ^۱. به روشنی هدایت آن ماه جهان افروز، خلق از ظلمت گمراهی خلاص شدند، و به نور معرفت الهی رسیدند و از شب تاریک جهالت به

۱. نظیر این روایت است آنچه در کتب ذیل وارد شده است: الخصال، ص ۳۱؛ أمالی الصدوق، ص ۳۰۷؛ معانی الأخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج ۱، ص ۲۲۰؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۷؛ عوالمی اللّٰهالی، ج ۴، ص ۸۶ و ...

روشنی صبح معرفت و هدایت رسیدند.

و چون ماه نیز غروب کرد، ستاره برآورد، و از عقب او نیز ستاره، و از عقب او نیز ستاره، و همچنین، و قرآن مجید که نور ممتد است، همچنان سوره از پس سوره و آیه از عقب آیه فرستاد، پس کی روا دارد که آسمان دین را هرگز از راهنمایی و نور و ضیایی خالی دارد و مردمان را راهنمایی نباشد که به میامن لوا مع هدایت ایشان از صحرای وسیع الفضای ضلالت، رهایی یابند و به طریق مستقیم و صراط قویم معرفت و هدایت رسند.

از این است که آفتاب نور محمدی را که به محل غروب رسانید، نور امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلوع فرمود، و همچنین، ماه نور او ۸۴/ که به محل غروب رسید، ستارگان درخشان اولاد طیبین طاهرین معصومین او را از عقب یکدیگر طلوع فرمود، و یکی که به محل غروب رسید، دیگری طلوع فرمود.

همچنان که فلک دنیا را از آفتاب و ماه و ستارگان خالی نگذاشت، فلک دین را نیز خالی نگردانید، و هرگاه که یکی فرو شد، دیگری برآورد تا به عدد بروج آسمان بروج فلک دین و نجوم آسمان معرفت و یقین پدید آید، آنگاه که نوبت به آخر رسد، شب غیبت دراز شود و ظلمت ضلالت، مستولی گردد و تاریکی ضلالت و جهالت عالمگیر شود، متوقعان راحت و منتظران فرج در بند انتظار دراز مانند، انجام کار هم بر وفق آغاز شود، كما قال عليه السلام: «الْإِسْلَامُ بَدْءٌ غَرِيبٌ وَسَيَعُودُ [غَرِيباً] كَمَا بَدْءُ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»^۱. و از غروب ستاره غَزَا که در اسلام پدید آمد، اگر چه [به] درازا کشید، اما نومیذ نباید بود که هر شبی را روزی و هر ظلمتی را ضیا و نوری در عقب است و هر غَسَقی را فَالَقی در پی است، و هر رنجی را راحتی بر اثر است، كما قال عليه السلام: «إِنَّ الْفَرْجَ مَعَ الْكَرْبِ وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۲. وقتی که ظلمت به غایت رسد، رایت ضیا پدید آید، و چون

۱. نبل الأوطار، ج ۹، ص ۲۲۹؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۸؛ کمال الدین، ص ۶۶؛ الغیبة، نعمانی، ص ۳۲۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۲ و ...

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۳؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۶۳؛ الفرج بعد الشدة، ج ۱، ص ۲۷؛ أمالی الطوسی، ص ۶۷؛ ذخائر العقبی، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۳.

تاریکی به نهایت رسد، نور عدل طالع شود. بسا در ماندگانی که در ظلمت شب، گرفتار گردیده باشند که ناگاه، زبان صبح طالع شود و بر سر ایشان، آفتاب عدل، سر زند و شعاع قهر / ۸۵ / بر ستمگر زند تا چنان که نورش ظلمت را باطل کند، عدلش نیز بیداد و ستم را ناچیز کند، «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»^۱.

بنا بر این، معنی شریفه «يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِطُلُوعِهِ» این می تواند بود که زبان صبح، کنایه از شخص زبان آور، حضرت رسالت باشد و در این صورت، حمل لسان و نطق بر حقیقت خواهد بود، و لفظ صبح نیز استعاره لطیفه خواهد بود از آن حضرت؛ زیرا که خاصیت صبح آن است که عالم را روشن گرداند و خلق را از گمراهی و تاریکی نجات دهد. آن حضرت نیز روشن گردانید دل های اهل عالم را به ضیای وحی و نور رسالت. پس زبان صبح، استعاره است از ظهور و وضوح هدایت آن حضرت ﷺ، یا استعاره باشد از قلب منور آن حضرت ﷺ به سبب نور معارف و علومی که خدا در قلب آن سرور قرار داده است، و در روشنی، مانند زبان صبح است که خوب تر و خوش تر احوال شب و روز است.^۲

و وصف جنت به ظلّ ممدود نیز مُشعر بر آن است، و شدّت و صعوبتی در او امر و نواهی آن سرور ﷺ به قاطبه انسان نیست [چنانچه تکالیف مشکله شاقه بر ائمه سابقه بود. پس هدایت آن حضرت، نظر به همه مردمان، و اوامر و نواهی آن سرور به قاطبه ایشان] در کمال خوبی و آسانی است، و به سبب وجود با جود آن حضرت، مردمان به آسانی از تاریکی های کفر و جهالت، رهایی یافتند و به سهولت به روشنی ایمان و طاعت و بندگی رسیدند.

و همچنان که اهل عالم به زبان صبح مستبصرند، به آن حضرت نیز مهتدی شدند و از تاریکی های هیچ ندانستن و هیچ ندیدن / ۸۶ / و حیران و سرگردان بودن،

۱. کمال الدین، ص ۲۵۸؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج ۳، ص ۳۹۷؛ الغیبه، نعمانی، ص ۱۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۵.

۲. داعی در اخذ این معنی متفرد است و ظاهراً معنی مراد چنانچه از آیات ظاهر می شود، این باشد.

خلاص شدند.

و چون صبح طالع شد، اثر ضوء او به عالم می‌رسد و به روزنه‌ها نور او می‌افتد، همچنین از پرتو نور و ضیای وجود با جود^۱ آن حضرت، انوار علم بر دل‌های اهل عالم افتاد و شعاع آن به روزنه‌های حواس ناس افتاد، و انواع طاعات و عبادات بر اعضا و جوارح پدید آمد.

پس زبان صباح، استعاره است از آن حضرت و این، استعاره لفظ محسوس است از برای معقول، کنایه از این است که آن حضرت، راهنمای خلق و مرشد ایشان است به راه حق، یا دل منور آن حضرت، مانند زبان صباح بود که مردمان از پرتو نور آن راه یافتند.

و «بَنُطْقِ تَبْلَجِه» کنایه خواهد بود از این که نشر معرفت ربّانی نمود و افشای فیوض سبحانی از او شد و ظلمت جهل و نادانی از صفحه روزگار، ناپدید و فانی گردید.

یا کنایه است از کمال علم و معرفت و غایت فصاحت و [نهایت] بلاغت آن حضرت که اهل عالم منتفع گردیدند و بر سیاه و سفید و صغیر و کبیر، درخشان و نورافشان گردید و منع نور و فیض جود از هیچ کس نفرموده.

یا کنایه است از این که سخن آن حضرت در آشکار بودن و ظهور، مانند نور و زبان صباح است. یا از جهت اعتصام و تمکّن از تحصیل معارف و تمسّک و التجای به خدا، نور هدایت ملصق است به آن حضرت و منفک نیست از آن سرور، و ضیای معارف آن حضرت و محاسن آن سرور بر عالمیان، وضوح و ظهور تمام یافت. یعنی: ای آن کسی که بیرون آورده است او از میان ۸۷/ تاریکی‌های کفر و جهالت، شخص زبان‌آور فصیح بلیغ نورانی حضرت رسالت را، و آفتاب عالم‌تاب، آن اوج فلک هدایت را با نطق و تکلمی که آن اشراق این زبان و اضاءه این بیان و هدایت عالمیان است و ره‌ننده ضلالت از ایشان، و دلیل قدرت پروردگار^۲ و علامت خوبی

۱. ب: فائض الجود.

۲. ب: آفریدگار.

صنعت مُدَبِّر لیل و نهار که با عدم تَلَمُّذ و تذکار و آعوان و أنصار بر همه اهل روزگار تَفَوُّق یافت و بر ایشان غالب گردید و حق را ظاهر گردانید و پرتو نور و ضیا بر عالمیان انداخت و به معرفت مَبْدَأ و مَعَاد، ارشاد نمود و لمعات إشراق نور هدایت او بر اهل هر دیار و ادوار تافت.

و مؤیدات بر این معنی بسیار است؛^۱ از جمله قوله تعالی: ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّاهَا * وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا﴾^۲؛ یعنی سوگند به آفتاب و تابش آن، و سوگند به ماه، چون پی آفتاب رود، و سوگند به روز، چون روشن گرداند زمین را.

در تفسیر مُحَمَّد بن عَبَّاس، روایت است از مجاهد، از ابن عَبَّاس که گفت: مراد به ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾ پیغمبر ﷺ است و به ﴿وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّاهَا﴾ علی بن ابی طالب ﷺ است و به ﴿وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا﴾ امام حسن و امام حسین ﷺ اند.^۳

و باز مؤید این معنی است خبری که در طریقین از رسول خدا مروی است که: من در میان شما مانند آفتابم و علی [بن ابی طالب] مانند ماه، چون آفتاب غائب شود به ماه هدایت جوید و به وسیله او راه راست نجات طلبید.

و در خبر دیگر از حضرت صادق ﷺ روایت است که گفت: مراد به سماء / ۸۸ / در ﴿وَالسَّمَاءُ وَمَا بَنَاهَا﴾^۴ رسول خداست که خورشید سپهر رسالت و فلک آفتاب

۱. ونعم ماقال:

شد به دنیا رخس چراغ افروز شب ماگشت از التفاتش روز
باز فردا چراغ افروزد که از آن، جُرم عاصیان سوزد

۲. سورة شمس، آیه ۱-۳.

۳. و مؤید این معنی نیز می تواند بود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَبِرَاجٍ مُّتَّبِعًا﴾ یعنی: ای پیغمبر برگزیده، ما فرستادیم تو را گواه بر تصدیق و تکذیب امت و مژده دهنده به رحمت، و بیم کننده از عقوبت، و خواننده بندگان به پرستش ما به فرمان ما، و چراغی روشن که به واسطه ضوء نور تو کفر ظلمت محو شود و تاریکی ضلالت به نور هدایت تو مبدل گردد.

«منه».

۴. سورة شمس، آیه ۵.

نبوت است، و مقصود به ارض در قول حق تعالی: «وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاها»^۱ شیعه آل محمد ﷺ اند و ایشان ارضی اند که حق تعالی در حق ایشان فرمود: «الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا»^۲ و جای دیگر فرموده: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»^۳.

و باز، مؤید این معنی است قوله تعالی: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»^۴. در کافی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که این آیه خواند و فرمود: نجم، رسول خداست و علامات، ائمه هدی علیهم السلام اند.

و نیز از و شاء روایت است که: پرسیدم از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیه [شریفه]، فرمود که: «نَحْنُ الْعَلَامَاتُ، وَالنَّجْمُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۵. و اطلاق علامات بر ائمه طاهرین برای آن است که ایشان اند نشان هایی که به سبب ایشان از تاریکی جهالت راه راست یابند، چنانچه به ستاره در شب، راه به مقصود یابند.

و بعد از این نیز مؤیدات و منبّهات در این باب در ضمن فقرات ثلاثه آتیه خواهد آمد.

وَسَرَّحَ قَطَعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بَغْيَايِبٍ تَلْجُلُجِه

این فقره شریفه، وعید و تحویف می تواند بود منافقان را، یعنی: رها کرده است و انداخته است از نظر اعتبار و اعتنا، پاره های شب تاریک کفر و جهالت را به جهت فرط عناد و مبالغه در انکار ایشان با تاریکی های تردد و تحرک او، که چاره ندارند و مفزّی / ۸۹ / نمی یابند و مغلوب نفوس شوم خودند، و نمی توانند بود که تاریکی کفر و جهالت، عالمگیر شود؛ بلکه همیشه آفتاب هدایت ائمه هدا علیهم السلام باقی خواهد

۱. سوره شمس، آیه ۶.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۱ و ۸۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۸.

۴. سوره نحل، آیه ۱۶.

۵. الکافی، ج ۱، ص ۲۰۷.

بود و ابداً مردمان، مُستضعی و نورانی اند به نور معرفت ایشان.

و هر که در تاریکی کفر و ضلالت تردد کند، هرگز راه نیابد و به مقصود نرسد و کاری نسازد، و اگر کاری کند، کار او تباه و باطل شود. پس اگر ظاهراً نیز عمل خیری کند، عملش باطل و بی حاصل باشد و هیچ نبیند و هیچ نداند، و در ظلمت کفر و ضلالت باشد و از شبهه و گمراهی هرگز بیرون نیاید، و مَدْخُل ایشان، ظلمت و جهنّم باشد و مَخْرَج ایشان برای داد مظلومان و استیفای حقوق سروران از آن ملعونان باشد، و غرامت افعالشان^۱ بر خودشان باشد؛ زیرا که حق تعالی، اسباب هدایت از وضوح ادله و ارسال پیغمبر آخر الزمان و آنچه از شرایط لطف و لوازم توفیق است از قدرت و تمکین و در خدمت آن سرور بودن، به آن ملعونان عطا فرموده بود و راه حق را از باطل پدید ساخته بود، و رسول خدا، مکرّر برایشان حق را از جانب خدا تفهیم فرموده بود و از ایشان، عهد و میثاق فرا گرفته بود. آن [به]^۲ ظاهر بینندگان کوردین و کفره به یقین، نابینایی را بر خود خریدند و به اراده و اختیار خود، کفر ورزیدند.

وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَکِ الدُّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ / ۹۴

و محکم کرده است کار فلک دین بسیار گردنده را در اندازه های خودآرایی و آراستگی او، که فلک دین تا قیام قیامت [در دوازده برج می گردد و تقدیر زمان هدایت ایشان را تا قیام قیامت] باقی فرموده و مرتبه ایشان را ظاهر ساخته.

یا محکم فرمود کار سرور فلک دین را از صفات بشریه، و نگاه داشت آسمان دل حضرت سید المرسلین را بر این که واقع شود بر زمین نفس به این که متّصف باشد به صفات حیوانیه، مگر به قدر آنچه مأمور بود از جانب پروردگار از ضروریات مأکول

۱. ب: اعمالشان.

۲. الف و ب: به.

و ملبوس در اندازه‌های بروج اثنا عشر که ایشان را نیز از صفات بشریه نگاه داشت، مگر به قدر ضروری، و آسمان دل‌های ایشان را نیز محکم فرمود بر این که واقع شود بر زمین‌های نفس ایشان.

یا کار فلک دین را که رسول خداست، در دوازده برج محکم کرد که دین آن سرور را تا قیام قیامت، انقطاعی و انقراضی طاری نخواهد شد و در زمان حضرت قائم عج احکامش کمال ظهور به هم می‌رساند و همه ادیان باطله از روی زمین ناپدید خواهد گردید و همه خلایق به یگانه پرستی و دین حق خواهند گروید.

[دلیل مشابَهت ائمه معصومین به کواکب و نجوم]

و مؤیدات در این باب، قدری مذکور شد و منها قوله تعالی: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْنَّجْمِ﴾.^۱ در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که: مراد از نجوم، اهل بیت رسول الله‌اند که ستاره‌های آسمان هدایت و ثابتان سپهر دلالت‌اند.^۲ پس معنی آیه آن است که: اوست / ۹۵/ آن خدایی که ظاهر ساخت برای هدایت شما نجوم را (یعنی اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را) تا به سبب وجود آنها راه راست یابید و بر هدایت باشید در ظلمات بَر و بحر.

و تعبیر از آن سروران به دوازده بُرج و دوازده شهر نیز شده و مؤید این معنی می‌تواند بود: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الَّذِي أَلْقَيْتُمْ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾.^۳ در تفسیر اهل البيت آمده که: مراد از شهور، ائمه اثنا عشرند، و اربعه حُرُم از این شهور، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن الحسین و علی بن موسی [الرضا] و علی بن محمد علیهم السلام اند که

۱. سورة انعام، آیه ۹۷.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۱۱.

۳. سورة توبه، آیه ۳۶.

اسمای [مبارکۀ] ایشان از اسمای اعلای^۱ الهی اشتقاق یافته است، و خدای تعالی است علی عظیم و اشتقاق کرده برای ایشان نامی از نام‌های خود.^۲ بنا بر این تأویل، معنی آیه کریمه آن است که: شمارِ شهور که عبارت از ائمه هدی علیهم‌السلام اند، نزد خدای تعالی دوازده شهر است در لوح محفوظ (یا در قرآن مجید) روزی که آفرید خدا آسمان‌ها را و زمین را و از آن شهور، چهار را به اعتبار اشتقاق نام، حرمتی است و این احترام ایشان دین راستی است. پس ظلم مکنید بر نفس‌های خود در این شهور دوازده گانه که بر آن چیزی افزائید یا از آن پاره‌ای کاهید.

و مؤید این معنی، احادیث وارد شده. هرگاه کسی تأمل نماید، تسمیه دوازده امام / ۹۶ به شهور اثنا عشر بعید نیست؛ چرا که اشتقاق شهر از شهرت است، و ماه را به جهت آن شهر گویند که در میان خلق به کثرت احتیاج، مشهور است، و شک نیست که شهرت آن سروران در تسمیه ایشان به شهور، استبعاد ارباب عناد را راه گفتگو نماند.

چون نباشند شهره آفاق؟ شهریار زمانه ایشان‌اند

و معرفت شهور که محرم و صفر است تا به آخر و حرام از آنها رجب و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم است، این دین قیم نیست؛ زیرا که یهود و نصارا و باقی ملل و ادیان و هفتاد و دو گروه و شیعه، همه، این ماه‌ها را می‌شناسند و به نام‌هاشان می‌شمارند، و این مشخص است که دین قیم نیست؛ بلکه مقصود به این شهور، ائمه اثنی عشرند؛ کما وَرَدَ فی تفسیر أهل البيت.

و نیز مؤید این معنی می‌تواند بود: ﴿وَالْفَجْرِ * وَلَيَالٍ عَشْرٍ * وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ *

۱. ب: علاء.

۲. الهدایة الکبری، ص ۳۷۷؛ الغیبة، نعمانی، ص ۸۸؛ الغیبة، طوسی، ص ۱۴۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱.

وَاللَّيْلِ إِذَا يَنْسِرُ^۱؛ حق تعالی می فرماید: سوگند به فجر که وقت مناجات دوستان است، یا [قسم] به نماز صبح که آرام جان بیدلان است، یا به صبح روز اول محرم که تاریخ هجری منوط بر آن است، یا اوّل ذی الحجه که لیالی عشر، مقترن بدان است، یا بامداد آدینه، که وقت حجّ مسکینان است، یا صباح روز عرفه که هنگام نیاز حاجیان است، یا سفیده روز عید که روز قربان است، یا بیاض صبح قیامت که روز دیوان دئیّان است.

و دیگر فرمود: به لیالی عشر، یعنی ده شب ذی الحجه که روز عرفه در آن است، یا دهه اوّل محرم، که عاشورا عاشر آن است، یا ۹۷/ دهه آخر شهر رمضان، که به قول اکثر، شب قدر در آن است، یا دهه میان شعبان که «شب برات» در وسط آن است. و دیگر فرمود: به شفع و وثر، یعنی به جفت و طاق که کنایه از عناصر و افلاک اند، یا از بروج و سیارات، یا از نماز صبح و شام، یا از درجات جنان و درکات نیران، یا مسجدین مکه و مدینه و مسجد اقصی، یا جبّالین صفا و مروه و بیت الحرام، یا شفع، اشاره به مخلوقات است که «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ»^۲ و وثر، اشاره به خالق موجودات است که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۳.

دیگر فرمود: «وَاللَّيْلِ إِذَا يَنْسِرُ»^۴ یعنی سوگند به شب، چون روز شود، و مراد از این، شب قدر است، یا شب مُزْدَلَفه، و بعضی بر عموم لیالی محمول داشته اند. مفسرین بر این وجه تفسیر کرده اند.

و اما آنچه در تفسیر محمد بن عباس از حضرت صادق علیه السلام منقول است، آن است

۱. سوره فجر، آیه ۱-۴.

۲. سوره ذاریات، آیه ۴۹.

۳. سوره اخلاص، آیه ۱.

۴. سوره فجر، آیه ۴.

که: فجر، عبارت است از حضرت قائم علیه السلام، و لیالی عشر، ائمه هدا علیهم السلام از حسن بن علی تا حسن بن علی علیه السلام اند، و شَفْع، اشاره به حضرت مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام است، و وَثَر، عبارت از حق تعالی است که واحد و متفرد است^۱، و چون شب بگذرد، کنایه از انقضای ایام طغات است که به ظهور حضرت قائم، به صبح عدالت تبدیل خواهد یافت، و منبّهات دیگر بر آن معنی نیز خواهد آمد.

وَشَفَعَ ضِيَاءُ الشَّمْسِ بِنُورٍ تَأْجِجُهُ

و افروخته است روشنی آفتاب عالمتاب حضرت رسالت را به نور روشنی او، یا به نور روشنی علی بن ۹۸/ ابی طالب، بنا بر حدیث «أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»^۲ که مانند زبانه کشیدن آتش است در اناره و اشراق که نور هدایت ایشان را بر عالمیان، روشن و نمایان ساخته.

و مؤیدات بر این معنی نیز بسیار است، از [آن] جمله از عبدالله بن مسعود روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا که فرمود: «إِنَّ لِلشَّمْسِ لَوَجْهَيْنِ، وَجْهَ يَضِيءُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، وَوَجْهَ يَضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، وَعَلَى الْوَجْهَيْنِ مِنْهَا كِتَابَةٌ، ثُمَّ قَالَ: أَتَذَرُونَ مَا الْكِتَابَةُ؟ قُلْنَا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: الْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ السَّمَاءِ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳، وَالْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ الْأَرْضِ [مُحَمَّدٌ] وَعَلَيْ نُورُ الْأَرْضِينَ»^۴. یعنی: «به درستی که برای آفتاب، هر آینه دو روست: رویی روشنی می دهد مر اهل زمین را،

۱. تأویل الآيات، حسینی، ج ۲، ص ۷۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۷۸، ح ۱۹؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۴۵۷.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۶۳؛ الخصال، ص ۳۱؛ الأمالی، صدوق، ص ۳۰۷؛ معانی الأخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹.

۳. سورة نور، آیه ۳۵.

۴. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۹؛ منة متنبه، قمی، ص ۷۷؛ نهج الإیمان، ص ۶۳۳.

و رویی روشنی می دهد مر اهل آسمان را، و بر دو روی از شمس نوشته است». بعد از آن گفت: «آیا می دانید چه نوشته است؟». گفتیم ما: خدا و رسول او داناترند. گفت: «نوشته ای که بر روی اهل آسمان هاست، این است که: خدا، منور آسمان ها و زمین است، و نوشته ای که بر روی زمین است، این است که: [محمد و] علی، روشنی زمینه هاست».

و نیز^۱ نیشابوری در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل کرده / ۹۹/ که: «از برای ماه، دو روست، که روشن می گرداند به آن دو رو اهل آسمان ها و زمین ها را و بر هر دو روی او چیزی نوشته است. آیا می دانید چه نوشته شده است؟» گفتند: خدا و رسول داناترند، پس فرمود: «بر رویی که به طرف آسمان است نوشته شده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲، و بر رویی که به طرف زمین هاست نوشته شده است: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ»^۳.

دیگر مؤید این معنی آیه کریمه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ است؛ چون نور متعارف، کیفیتی است که باصره ادراک می کند اولاً، و به واسطه او سایر مُدَرِّکات دیده می شود، همچو کیفیتی که از آفتاب به اجسام کثیفه فَيَضَان می پذیرد. اطلاق نور به این معنی بر خدای غفور نشاید. پس بعضی در کلام، تقدیری کرده اند که «اللَّهُ ذُو النُّور»، یعنی خدا خداوند صاحب نور آسمان ها و زمین است؛ چه هر چه نوری دارد، ذاتی یا عَرَضی، همه از عطیۀ فیض اوست، یا مصدر به معنی اسم فاعل است که «اللَّهُ مُنَوِّرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ خدا روشن کننده / ۱۰۰ / آسمان هاست به ملائکه مَقَرِّبین، و نور دهنده زمین است به انبیای مرسلین و ائمه معصومین، یا روشنی بخش آیینۀ دل های ساکنان

۱. ب: فاضل.

۲. سوره نور، آیه ۳۵.

۳. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۷؛ نهج الإيمان، ص ۶۳۳.

آسمان است به أنوار معرفت و ضیاء بخش جَنان ساکنان زمین است به نور یقین و ایمان و عبادت، یا آراینده آسمان‌هاست که اماکن طاعات ملائکه‌اند، و آراینده زمین است که مواضع عبادت اهل اسلام است، یا آراینده آسمان‌هاست به نجوم، و آراینده زمین است به انبیا و ائمه و مؤمنان، یا آراینده آسمان‌هاست به تسبیح مُسَبِّحان، و آراینده زمین‌هاست به تسلیم حَاجیان و تکبیر غازیان، یا آراینده آسمان‌هاست به بیت المعمور، و آراینده زمین است به کعبه وافر السَّروَر، یا مُدَبِّر آسمان‌هاست [و مقَدِّر] زمین است که امور اهل آسمان‌ها و زمین را به تدبیر بی‌نظیر نوازش فرموده؛ چه هر دلیلی از دلایل قدرت و بدایع صُنعت که در دوایر سپهر بَرین و در زمین واقع است، دلیل واضح است بر وجود و قدرت و علم و حکمت او - جلَّ شأنه -، یا راهنمای اهل آسمان‌ها و زمین است به هستی و وجود خود، یا بهجت و مسرّت [بخش] اهل آسمان‌ها و زمین است برای مردمان.

مَثَل زد نور خود را تا متفطن شوند و فرمود: «مَثَل نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» یعنی صفت نوری که منسوب به خدای عزَّ شأنه، است مانند چراغدانی است که در او چراغی افروخته باشد، و بعضی گفته‌اند: مشکاة نی‌ای است از آهن که در وسط قندیل می‌باشد، و بنا بر این قول، «مشکاة» فتیلۀ شعله باشد در آن نی. / ۱۰۱ /

«الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ» و آن چراغی افروخته در قندیلی است از آبگینه «الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» و آن آبگینه از نهایت ضیاء و صفا، گویا ستاره‌ای است درخشنده «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ» که افروخته می‌شود از روغن درختی با برکت بسیار نفع که آن، درخت زیتون است، و آن را مبارک نامید به جهت آن که در زمین مقدّسه رُسته و حضرت ابراهیم و شصت و نه پیغمبر دیگر - علی نبینا وعلیهم السلام - بر آن درخت، دعای برکت خوانده‌اند. «لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ» نه در جانب شرقی واقع است که دیار چین و خطا و مانند آن باشد، و نه در طرف غرب است که طبرستان و مانند آن باشد؛ بلکه منبت آن درخت، ارض شام است، یا آن که نه پیوسته در آفتاب است تا مُحترق شود، و نه همیشه در سایه است که میوه او خام بماند؛ بلکه هم از رعایت آفتاب بهره‌مند است و هم از وقایه سایه، محفوظ.

و بعضی گفته‌اند: از اشجار عالم نیست که وصف شرقی و غربی بر آن تواند شد، بلکه این را از بهشت آورده‌اند «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ»؛ یعنی نزدیک است که روغن آن درخت از غایت ضیا و خوبی روشنائی دهد، هر چند آتش به او نرسیده باشد. نوری باشد بر نوری؛ یعنی: ضیای زیت با نور مصباح یار شده باشد و لطافت شیشه، که ضابطه شعاع و جوامع لوامع است، بر آن افزوده باشد. «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ» / ۱۰۲ / راه می‌نماید خدای تعالی به نور خود، هر که را می‌خواهد «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» و می‌زند خدای تعالی برای مردمان، مثل‌ها؛ یعنی معقولات را در صور محسوسات برای ایشان بیان می‌فرماید تا زود بفهمند و خدای تعالی بر همه چیزها داناست و داند که چه چیز به طاعت قریب^۱ می‌گرداند مکلفان را و از معصیت دور می‌گرداند ایشان را.

این تمثیل را به چند وجه ذکر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: مراد از نور، نور ایمان است و حق تعالی، سینه مؤمن را به مشکاة تشبیه کرده، و دل او را در سینه به قندیل آبگینه، و ایمان را به چراغی افروخته در قندیل، و قندیل را به کوکب درخشنده، و کلمه توحید را به شجره مبارکه که هم از آفتاب خوف و هم از ظلال رجا بهره یابد، و نزدیک است فیض آن کلمه بی‌آن که به زبان آید، آسمان‌ها و زمین را روشنی بخشد، و زبان که اقرار آن نماید و جنان که با آن نیز یار گردد، نور علی نور باشد، و وجه تشبیه ایمان به چراغ، از آن روشن‌تر است که احتیاج به بیان داشته باشد.

و قولی آن است که: چراغ، معرفت است و زجاجه، دل عارف و مشکاة، سینه اوست و شجره مبارکه زیتونه، تلقین شجره مبارکه محمدی است که نه شرقی است و نه غربی است، بلکه مکی است و تعلیم سید ابرار به عارف اَسرار، معرفت پروردگار را، نور علی نور است.

و قولی آن است که: نور، نور محمدی است و مشکاة، آدم ﷺ و زجاجه، نوح [نبی الله] و زیتونه، ابراهیم [خلیل الرحمن]. نه به یهود مایل است؛ چه یهود، غرب

را/ ۱۰۳/ قبله ساخته‌اند، و نه به نصارا مایل است؛ چه ایشان، رو به جانب شرق کنند، و مصباح، حضرت رسالت است.

و قولی آن است که: مشکاة، سینه با سکینه حضرت رسالت است و زجاجه، دل بی غلّ او، و مصباح، علم او و شجره، خلق شامل او که نه در جانب افراط است و نه در طرف^۱ تفریط، و نزدیک است که از اخلاق حمیده و محاسن ستوده او عالم، نورانی گردد و از انضمام اخلاق آن سرور با افعال، سرّ نور علی نور سیمت ظهور یابد و از این تأویل نیز^۲ تعبیر از لسان صباح به آن حضرت، کمال ظهور یافت.

اما در تفسیر اهل بیت علیهم السلام وارد [شده] است که: مشکاة، حضرت رسالت است و زجاجه، فاطمه زهرا علیها السلام، که کوکبی است درخشان میان زنان بهشت و افروخته شده است از شجره مبارکه ابراهیم، که نه شرقی است و نه غربی است چنان که گذشت^۳؛ بلکه ملتّ او مسلمانی است و مایل است از همه ادیان باطله بیگانه پرستی، و ظهور ائمه هدا علیهم السلام از نسل آن سیده نساء است. و از امامی عقب امامی، معنی نور علی نور، هویداست.

و در بعضی احادیث وارد است که: مصباح، کنایه از علم است و زجاجه، سینه ائمه هدا^۴ است و مشکاة، عبارت از ذات محمدی است که منبع علوم اولین و آخرین است و شجره مبارکه علی بن ابی طالب، که ائمه از نسل او ظاهر گردیده‌اند^۵، و چون نور هدایت ایشان با قرآن قرین شود، سرّ «نور علی نور»، سیمت ظهور پذیرد.

[دلیل بر این که مراد از فقرات ثلاثه ائمه هدایند]

بدان که چنانچه لسان صباح، / ۱۰۴/ روشنی دنیاست، آن حضرت و ائمه

۱. ب: جانب.

۲. ب: سرّ.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۵؛ العمدّة، ابن بطریق، ص ۴۲۳؛ الأربعین، قمی، ص ۴۴۸ و...

۴. ب: طاهرین.

۵. التوحید، صدوق، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۱.

ظاهرین نیز روشنی دین و عقابند. آن، چراغ دنیاست؛ این، چراغ دین و عقباست. آن، چراغ آب و گِل است؛ اینها چراغ‌های جان و دل. و دربارهٔ آفتاب فرمود: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا»^۱. دربارهٔ آن حضرت فرمود: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا مُنِيرًا»^۲. به طلوع صبح، از خواب [غفلت] بیدار شوند و به طلوع نور آن حضرت، از خواب ضلالت و عدم رسته، به عرصه گاه هدایت راه یابند، و به انوار وجود با جود آن سرور، از ظلمات کفر و آتش پرستی و شرک و عبادت اجسام^۳ رهایی یابند و به سرحدّ ضیای یگانه پرستی و معارف یقینی رسیده‌اند.

يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِنَاتِهِ

[دلیل اثبات صانع]

یعنی: ای آن کسی که راه نموده است بر خود و شناخت و هستی خود به خودی خود «فَظَرَهُ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۴ که اوست دلیل لامع پیدا بر ذات و صفات خود؛ زیرا که همیشه به خودی خود ظاهر است و آثار قدرت و علم و کمالات من جمیع الجہاتش، پیوسته واضح است و آنّا فأنّا، قبول دعای بیچارگان و بی‌کسان می‌نماید وقتی که از روی بندگی و اخلاص خوانند او را، و ردّ دعای ایشان نمی‌کند و همیشه از اوست که کَرَم و لطف و احسان می‌یابند.

پس هر چه به نظر آید، آثار صُنع او - عزّ شأنه - نماید و به غیر آثار صُنع او - جلّ شأنه - به هیچ وجه من الوجوه، چیزی ننماید و آنهایی که این معنی دریافته‌اند، به غیر رضای او چیزی نیافته‌اند و مرادات او - جلّ شأنه - را بر ارادات / ۱۰۵ / و خواهش‌های خود، اختیار کرده‌اند و هیچ چیز از وجود او - جلّ شأنه و عظم سلطانه و لا اله غیره - ظاهر تر نیست و هستی او پیداتر از همهٔ هستی‌هاست و به خودی خود، پیداست و پیدایی سایر هستی‌ها از اوست.

۱. سورهٔ نبأ، آیه ۱۳.

۲. سورهٔ احزاب، آیه ۴۶.

۳. ب: اصنام.

۴. سورهٔ روم، آیه ۳۰.

بدان که منفعت دلیل، آن است که مستدل را به مدلول رساند. پس کسی که به مدلول رسید، چگونه مشغول به دلیل می‌گردد؟ و کسی که به او - جلّ شأنه - پی برد و رسید، چگونه التفات به اوضاع و احوال مخلوقات می‌کند؟ پس او را دلالت است بر هر چیزی، نه چیزی را بر او، و او شهادت دهد بر هر شیء، نه شئی بر او، و در ورطه عظیمی که افتادی، مانند حرق و غرق و هلاکت و رنج عظیمی، یا به دست ظالمی یا سبعی یا افعی گرفتار گردیدی و از جمیع خلائق مأیوس گشتی و دست از همه کس و همه جا کوتاه کردی، چون دلت متعلق می‌شود به رهاننده قادری؟ و چگونه استغاثه می‌نمایی به فریاد رسنده حاضری؟ عالمی که پناه در ماندگان و فریادرس فریادکنندگان و چاره بیچارگان است، پس در اثبات مراد، چه احتیاج است به دلیل‌های آفاقی و انفسی؟!]

[دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی]

بدان که هر چه او را اولی است، آن را «حادث» می‌نامند و هر چه او را اول و نهایت^۱ نباشد، قدیم خوانند، یا هر چه پیش از موجود شدن معدوم در واقع و نفس الامر بوده است، حادث است، و هر چه مسبوق به عدم واقعی نباشد، قدیم. و چون این مقدمه را دانستی، بدان که در میان موجودات می‌باید که البته واجب‌الوجودی باشد که اگر واجب‌الوجود نباشد، هیچ موجودی / ۱۰۶ / نخواهد بود، [و این بدیهی‌البطالان است. پس البته واجب‌الوجودی هست، اما این که اگر واجب‌الوجود نباشد، هیچ موجودی نخواهد بود] به جهت آن که ما عداً واجب، ممکن است، و ممکن به غیر موجدی غیر خود در خارج به هم نمی‌تواند رسید. پس هرگاه موجودی غیر ممکن نباشد، طبیعتاً ممکن‌الوجود نخواهد بود، و موجود غیر ممکن، البته واجب است.

و این استدلال است به حال مفهوم وجود بر این که بعضی افراد او واجب است، و این حالی است از احوال طبیعت که مقتضای طبیعت است، و نظر در حال اصل

وجود و لزوم اتّصاف آن به صفت و جوب و سبقت او به جمیع ممکنات و ازلیّت قیام او به ذات و اتّصاف او به صفت و جوب و از وصفی و جوب وجود بر توحید و نفی شریک، و همچنین بر سایر صفات کمال و نُعوت جلال از قدرت و علم و اراده و حیات و سمع و بصر و بقا و حکمت و لطف و رأفت و غلبه و عزّت، و همچنین بر نفی مادّه و موضوع و محلّ و جسمیت و تخیّر و تقدّر و ترکیب و اشارت و ضدّ و یدّ و جنس و فصل و حدّ و سایر نقص‌ها. و همچنین همه موجودات از قدرت کامله او پیدا و از نور هستی او برپایند، و او - جلّ شأنه - به ذات خود هست و قائم و موجود است و عین هستی است پس همه مخلوقات را به او احتیاج است و او را - جلّ شأنه - به هیچ چیز احتیاج نیست.

[دلیل بر این که صفات عین ذات است]

و باز می‌توان از فقره شریفه استدلال کرد که صفات ذاتِ او - جلّ جلاله - عین ذاتِ اوست، نه زاید بر ذات؛ یعنی دلالت نمود عینِ خود را به شناختن ذاتِ خود، به خودی خود. «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ». ۱/ ۱۰۷

وَتَنْزَعُ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ

و ای آن کسی که منزّه و پاک است مِنْ حیث الذّات والآلاء والصفّات از مانند بودن آفریده‌های خود! زیرا که هیچ چیز مثل او - جلّ شأنه - نیست، و هیچ خلق در صفات و حالات با او - جلّ شأنه - موافق نمی‌تواند بود و یگانه و فرد و وُثَر است در کمالات و شبیه ومانندی ندارد؛ چه، سرپرده عظمی و جلال لا یزال او - عزّ شأنه - رفیع‌تر از آن است که او را به انبیا و اولیا و سُعدا و أَشقیاء و شمس و قمر و ملک و جنّ و انس و پری و شجر و حجر و زمین و آسمان و آنچه در اینهاست و آنچه بالای اینها و آنچه زیر آنهاست و هر چه مصنوع باشد و به حلول و اتّحاد نسبت توان داد، و او را - جلّ شأنه - به چیزی یا چیزی را به او شبیه توان ساخت، و سرادق کبریای بی‌زوال او

عظیم‌تر است از آن که ذوی العقول، مدح و ثنای او، کما هو، توانند نمود؛ چه، به هر مرتبه از مراتب ثنا که مشغول گردند، فوق او اطواری چند است از استحقاق ثنا و تعظیم، کما أشار إلیه سید المرسلین - صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله الطیبین -: لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ^۱، وَقَالَ دَاوُودُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا رَبِّ، كَيْفَ أَشْكُرُكَ وَشُكْرِي لَكَ نِعْمَةً أُخْرَى تَوْجِبُ عَلَيَّ الشُّكْرَ^۲.

و باز، ثنای نیکو آن است که تعقل مثنی علیه ممکن باشد، یا ادراک صفات و نعوت جلال او چنانچه هست، میسر باشد، و همه عقول و اوهام / ۱۰۸ / قاصرند از این مقام و عاجزند از ادراک آن. پس قول از مادحین و مخلوقین، اگر چه به صورت مدح متعارف واقع باشد و دالّ بر کمال مدح باشد، اما در نفس الأمر حق مدح او - جلّ و علا - نخواهد بود؛ از جهت عدم اطلاع بر آنچه مدح و ثنای اوست. پس فقره شریفه، تنبیه است بر بطلان آنچه حکم کند اوهام و عقول در حق او - جلّ شأنه -.

[دلیل بطلان مقالات صوفیه و فِرَق مختلفه]

ایشان و ذکر پاره‌ای از احوال ایشان]

و باز، دلیل است بر بطلان مقالات صوفیه که می‌گویند: وجود موجود، منحصر در ذات واجب الوجود است و ماعدای او از ممکنات موجودند و عارض ذات واجب، و ممکنات را وجودی مطلقاً نیست.

و صوفیه شش فرقه‌اند: اوّل، دعوای اتحاد کنند و رئیس ایشان، حسین بن منصور حلاج است و آن ملعون، در سحر، مهارتی تمام داشت و در سال سیصد و نه از هجرت، اعلام حامد وزیر خلیفه کردند که حلاج، دعوای خدایی می‌کند و مدّعی

۱. المجموع، نووی، ج ۴، ص ۱۶؛ مغنی المحتاج، ج ۱، ص ۱۷۰؛ التوحید، ص ۱۱۴؛ عوالمی اللّٰهالی، ج ۴، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳ و ..

۲. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۶؛ الشکر لله، ابن ابی الدنيا، ص ۶۷؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۳۹۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۳۷ و ..

مُرده زنده کردن است، و نیز می‌گوید [که] جنّ، خدمتش می‌کنند و هر چه از ایشان خواهد، برای او حاضر می‌کنند. و ابو عمرو قاضی در زمان معتذر^۱ عباسی، فتوا به قتل او کرد، و مقتدر امر نمود که او را به قتل آورند و گفت هزار تازیانه‌اش بزنند و بعد از آن، گردنش بزنند و سرش را از دار بیاویزند و تن آن ملعون را بسوزانند.

و از بایزید نقل کرده‌اند که می‌گفته: «سبحانَ و سبحانی ما أعظم شأنی!» و می‌گفته: «بر آسمان رفتم و به یک یک گردیدم، هیچ ندیدم. خیمه بر عرش زدم»، و از این مزخرفات، بسیار می‌گویند.

فرقه دیگر^۲ از ۱۰۹/ ایشان، خود را عاشق خوانند و گویند: انبیا به غیر حق - سبحانه و تعالی - مشغول شدند و خلق را به خدا می‌خواندند و به تکالیف. پس خلق را باز می‌داشتند از آن که مشغول به حق باشند، و هر چه خلق را از حق باز دارد، باطل است. پس التفات به قول انبیا و رُسُل نباید کرد.

و گویند: نبوّت، کسبی است، و اینها خود را عَشَاق خدا دانند و خود را بهترین خلق خدا دانند و گویند: علایق جسمانی را از خود دور کردیم، تا به منزل رسیدیم، و مثلی بیان کنند که حکایت است که نقّاشان چین و روم با هم دعوا کردند و هر یک از ایشان گفتند که نقش ما بهتر است. سلطان فرمود تا صُفّه‌ای را پرده در میان کشند و هر یک در طرفی کار کنند تا معلوم شود کدام بهتر است. پس به این طریق، هر یک به کار خود مشغول شدند و از کار دیگری خبر نداشتند. پس اهل چین نقّاشی کردند در غایت سعی و خوبی، و اهل روم، طرف خود را صیقلی کردند، مانند آینه. بعد از فراغ که پرده از میان برگرفتند، نقش اهل چین عکس انداخت و به واسطه لطافت صیقل، بهتر نمود کار رومیان و پسندیده‌تر افتاد از کار اهل چین.

و مقصود آن مکذّبانِ قول خدا آن است که هر کس، ترک علایق دنیا کرد و به کفر و ریاضت مشغول شد، صفای باطن حاصل کرد و مستعدّ علوم غیبیه گشت و این،

۱. ب: مقتدر.

۲. ب: دوم.

نبوت باشد.

و فرقه دیگر از ایشان را «نوریه» خوانند که گویند: حجاب، دو است: یکی نوری و یکی ناری. آنچه نوری است، مشغولی است به گفتار^۱ و صفات / ۱۱۰ / خوب و توکل و شوق و [ذوق] و تسلیم و مراقبه و وجد و حال، و آنچه نازی است، مشغولی است به افعال شیطان، چون، فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن، چنان که شیطان، ناری است، فعلی او ناری است.

[در] نسخه‌ای به نظر رسید که یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم می‌دانست، در صحرا رفیق شخصی شده بود. روزی با رفیقی که با او همراه بود، می‌گفت که: دیشب لحظه‌ای به خواب رفتم. فلان شخص بیامد و دست بر پای من گذاشت. من خاموش بودم،^۲ دست بالاتر بُرد و زیر جامه [ی مرا] بیرون کرد و مقصود خود، حاصل کرد. من او را از خود منع نکردم. رفیق او گفت به او که: چون شب خاموش بودی، چرا امروز او را رسوا کردی؟ در جواب گفت: او را نه تشنیع می‌کنم، بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو می‌کنم که تا چه مرتبه است.

و [این طایفه] گویند که: طاعت، نه از برای بهشت باید کرد و نه از خوف جهنم. مع هذا، حق تعالی در قرآن، مدح اصفیای خود نموده، می‌فرماید که: ﴿يَذُكُّونَنَا رَغَبًا وَرَهْبًا﴾^۳ و رسول خدا، سؤال جنت و استعاذه از نار، همیشه می‌نموده.

و فرقه دیگر / ۱۱۱ / «واصلیه» اند که می‌گویند: نماز و روزه و حج و جهاد و سایر احکام شرعی برای آن وضع کرده‌اند^۴ که اول، مشغول به آن شوند و تهذیب اخلاق، حاصل کنند و به واسطه آن، معرفت حق حاصل گردد؛ یعنی به حق رسند و چون اصل شوند، تکلیف برخاست،^۵ و هیچ از شرایع دین، واجب نیست و هر فسق

۱. ب: کتاب.

۲. ب: هیچ نگفتم.

۳. سورة انبیاء، آیه ۹۰.

۴. ب: وضع شده و قرار داده‌اند.

۵. ب: ساقط گردد.

و فجوری کند، نیکوست.

و فرقه دیگر «نظریه» اند، گویند: اعتبار به نظر و استدلال نباشد و معرفت خدا به تلقین و مجاهده شیخ، حاصل شود، و گویند: سعادت آخری به مجاهده و ریاضت، حاصل شود، و گویند: انبیا به مجاهده و ریاضت، کمال حاصل کرده اند، و این قول، پوچ صریح است بر این که نبوت، کسبی است.

و فرقه^۱ دیگر، همه همت ایشان شکم است. خرقه پوشند و سجاده، مهیا دارند و از بهر کسوه و لقمه، [پیوسته] در اطراف عالم گردند و همیشه طالب طعام باشند و رقص و تصفیق کنند و دعوی حلول و اتحاد کنند و جبری باشند و سماع و رقص کنند، و [اگر] از ایشان پرسند که عارف کیست، گویند: «آن که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی»، و پیغمبر ﷺ فرموده است که: **نحن نحکم بالظاهر، والله يتولى السرائر**^۲. نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْغَوَايَةِ.

و بطلان اعتقادات فاسده ایشان، قبل از این از تنزیهات به دلیل ظاهر شد که حق - جلّ و علا - منزّه است از صفات نقص و امکان، و از احتیاج به حلول و اتحاد و غنی الذات است، اما مجملأً، فساد افعال و احوال ایشان را بیان می نماید تا طالبان حق و یقین از آن بی دینان، در کمال گریز باشند.

یکی آن که: این گروه، اشعار را با آورد ترکیب می نمایند و با شعرها خوانندگی می کنند و به این بدعت - که ترکیب کردن شعر با ذکر است - اَرْتِکَاب می نمایند در شب جمعه و روز جمعه در مسجدها، و از غایت جهل نمی دانند که در کتاب کلینی علیه السلام به سند صحیح از حضرت [سید الساجدین] امام زین العابدین علیه السلام منقول است که گفت: / ۱۱۲ / پیغمبر ﷺ فرموده که: **مَنْ سَمِعْتُمُوهُ يُنْشِدُ الشَّعْرَ فِي الْجَامِعِ فَقُولُوا: قَضَى اللَّهُ فَالَهُ! إِنَّمَا نُصَبِّتُ الْمَسَاجِدَ لِلْقُرْآنِ**^۳ یعنی: کسانی که بشنود از او که می خواند شعر در [مسجد] جامع، پس بگویید به او که: بشکند خدای تعالی دهنش را! جز این نیست

۱. ب: طایفه.

۲. لم نعرّ علیه بهذا اللفظ، نعم قد ورد ما هو بمضمونه.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۵: تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۹.

که نصب کرده شده [است] مساجد از برای خواندن قرآن.

و علامه حلی - طاب ثراه - در کتاب نهج الحق و کشف الصدق، در بحث سادس از مباحث تنزیهیه، این طایفه و معتقدان ایشان را سرزنش کرده، بعد از ذکر عقیده ایشان و فرموده:

فَانْظُرْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِمُشَاهَدَتِهِمْ كَيْفَ اعْتَقَادَهُمْ فِي رَبِّهِمْ وَتَجْوِيزَهُمْ عَلَيْهِ نَازَةَ الْحُلُولِ وَأُخْرَى الْأَتْحَادِ، وَعِبَادَتَهُمُ الرِّقَصَ وَالتَّصْفِيقَ وَالغِنَا وَقَدْ عَابَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْجَاهِلِيَّةِ الْكُفَّارِ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾^۱ وَأَيُّ تَعَقُّلٍ أَبْلَغَ مِنْ تَعَقُّلٍ مَنْ يَتَّبِعُكَ بِمَنْ يَتَّبَعُكَ بِمَا عَابَ [الله] بِهِ الْكُفَّارَ ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾.

یعنی: پس ببین به سوی این شیوخ که برکت می جویند دیدن ایشان را، که چگونه است اعتقاد ایشان در پروردگارشان و جایز و روا داشتن ایشان بر خدا یک مرتبه، حلول را و مرتبه دیگر، اتحاد را، و حال آن که بندگی کردن ایشان، رقاصی کردن است و دست بر هم زدن است و خوانندگی کردن است، و به تحقیق که سرزنش کرده است حق - سبحانه و تعالی - بر جاهلیت، کفار را در آن. پس فرموده است حق تعالی: و نیست دعا و نماز کفار / ۱۱۳ / نزد کعبه، مگر فریاد کردن و صفیر کشیدن و دست زدن، و کدام تغافل نمودن رساتر است [ایشان را] از به عمد جهالت ورزیدن آن کسی که تبرک نماید به کسی که عبادت می کند خدای را به چیزی و نوعی که عیب کرده به آن کفار را. پس به درستی که آنها کور نیست چشم های ایشان، ولیکن نایبناست دل های ایشان که در سینه هاست.

و بعد از آن، نقل می کند که جمعی از این فرقه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام دیدم که یکی از ایشان نماز نمی کرد. چون پرسیدم، گفتند: واصل شده است و او را حاجت به نماز نیست. بعد از آن می گوید: «فَانْظُرْ أَيُّهَا الْعَاقِلُ إِلَى هَؤُلَاءِ وَعَقَائِدِهِمْ فِي اللَّهِ كَمَا تَقَدَّمَ وَعِبَادَتِهِمْ مَا سَبَقَ وَاعْتَازَهُمْ فِي تَرْكِ الصَّلَاةِ مَا مَرَّ، وَمَعَ ذَلِكَ، فَإِنَّهُمْ عِنْدَهُمُ الْأَبْدَالُ، فَهَؤُلَاءِ أَجْهَلُ الْجُهَالِ؛ پس ببین - ای عاقل - به سوی این

گروه و اعتقادات ایشان در جناب حق تعالی، چنان که پیش گذشت، و بندگی ایشان آنچه پیشی گرفت و عذر آوردن ایشان در ترک نماز، آنچه گذشت، و با آن حال پس به درستی که ایشان نزد خودشان از اولیا و ابدال اند. پس این فرقه، / ۱۱۴ / جاهل ترین نادانان اند.

[در ذمّ صوفیه]

و احادیث در مذمت این طایفه واقع شده. از آن جمله، شیخ مفید - رضوان الله علیه - در کتاب الردّ علی أصحاب العلاج، بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از حال این گروه، از چله نشستن ایشان و خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن ایشان و اصول گرفتن [و دست گرفتن] و دست به هم کوفتن و رقص کردن و چرخیدن و نعره کردن و بیهوش گشتن. آن حضرت فرمود که: **كُلُّهُمْ مِنَ الْمُرَائِنِ وَالْخَدَّاعِينَ، وَلَا يَشْتَغِلُونَ بِهَذِهِ الْأَعْمَالِ إِلَّا لِغُرُورِ النَّاسِ، وَإِنَّهَا مِنَ الشَّيْطَانِ، وَإِنَّهُمْ يَتَّبِعُونَهُ. فَقِيلَ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، يَقُولُونَ: لَا شُعُورَ لَنَا فِي بَعْضِهَا. فَنُتَلَّى لَهُ: «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»؛^۱** همه این گروه از ریاکاران و فریبندگان اند و اشتغال نمی یابند به این کردارها، مگر از برای فریب دادن مردمان و به درستی که این عمل ها از جانب شیطان است و این که ایشان پیروی کرده اند او را. پس گفته شد مر او را: ای پسر رسول خدا! می گویند که: شعور نیست ما را در بعضی از آن عمل ها. پس خواند حضرت - که بر او باد درود - این آیه را: «زعم منافقان أن است که فریب می دهند خدای را و آن کسانی را که گرویده اند، و فریب نمی دهند، مگر خودشان را، و بی خبرند و شعور بر این معنی ندارند».

[و محمد بن یعقوب کلینی به سند متصل^۳ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

۱. الف و ب: در رد کتاب.

۲. سوره بقره، آیه ۹.

۳. ب: معتبر.

روایت کرده که آن حضرت فرمود: سَمَاعُ اللّٰهُوْ وَالْفِئَاءُ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ، کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ^۲].

[دلیل حرمت غنا]

و نیز محمد بن یعقوب کلینی [در کافی] به سند متصل / ۱۱۵ / از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: محمد بن مسلم گفت که شنیدم از آن حضرت که می فرمود: الْفِئَاءُ مِمَّا وَعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ وَ تَلَا هَذِهِ الْآیَةَ: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»^۳.

یعنی: غنا از جمله چیزهایی است که وعده کرده است [خدا] بر پاداش آن آتش جهنم را. و خواند این آیه را: «و از مردمان، کسی هست که می خرد سخن به بازی (یعنی سخن فریب دهنده ای) را تا گمراه سازد ایشان را از راه خدا، در حالتی که علم ندارد به حال آن چیزی که می خرد آن را و به سوء عاقبت آن، و فرا می گیرد راه خدا را افسوس و سخریت آن گروه. مر ایشان راست عذابی خوارکننده».

و فتوایی از آخوند مرحوم مولانا حسنعلی - رضوان الله علیه - جدّ کمترین به نظر رسید که نوشته بود: غنا، فسق است و فاعل آن، عاصی است و طاعت و عبادت شمردن آن، فسقی دیگر است.

[باز در ذمّ صوفیه]

و مولانا [محمد] محسن کاشی - رحمة الله علیه - که به تصوّف شهرت دارد، در کلمات طریقه چند فقره در مذمت این گروه نوشته:

منهم قوم یسمون بأهل الذکر و التصوف یدعون البراءة من التصنع و التکلف، یلبسون خرقاً و / ۱۱۶ / یجلسون خلّة یختارون الأذکار و یتغنّون بالأشعار، یملنون بالتهلیل و لیس لهم إلى العلم و المعرفه سبیل، ابتدعوا شهيقاً و نهيقاً و اخترعوا رقصاً و تصفيقاً، قد خاضوا في

۱. در مصدر: استماع.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۴ (ح ۲۳).

۳. سورة لقمان، آیه ۶.

۴. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۱ (ح ۴).

الْفِتَنِ وَأَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ الشَّيْنِ، وَقَعُوا أَصْوَاتَهُمْ بِالنِّدَاءِ وَصَاحُوا صَوِيحَةً الشَّنْءِ، أَمِنَ الصَّرْبِ يَتَأَلَّمُونَ أَمْ مِنَ الطَّغْنِ يَتَطَلَّعُونَ؟ أَمْ مَعَ أَكْفَانِهِمْ يَتَكَلَّمُونَ؟ إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْمَعُ بِالصَّخَاخِ فَاقْصُرُوا مِنَ الصَّرَاخِ! أَيْنَادُونَ بَاعِدًا أَمْ يُوقِظُونَ رَاقِدًا؟ تَعَالَى اللَّهُ، لَا تَأْخُذْهُ السَّنَةُ وَلَا تَيْقِظُهُ الْأَلْسَنَةُ. سَبِّحُوا تَسْبِيحَ الْحَيَاتِ فِي النَّهْرِ، ﴿أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً﴾، وَدُونَ الْجَهْرِ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ، بَلْ هُوَ أَقْرَبُ أَمَلِكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

یعنی: از ایشان گروهی هستند که نامیده شده‌اند به اهل ذکر و تصوف، ادعا می‌نمایند بیزاری را از تصنع و تکلف، می‌پوشند خرقه‌ها را و می‌نشینند حلقه‌ها را، از پیش خود درآورده‌اند ذکرها را، و خوانندگی می‌کنند به اشعارها، بلند می‌کنند لا اله الا الله گفتن را، و نیست ایشان را به سوی علم دین و شناخت پروردگار عالمیان، راهی. بدعت کرده‌اند فریاد کردن خر و آواز کردن او را، و از نو پدید آورده‌اند رقاصی کردن و دست زدن را، به تحقیق که فرو رفته‌اند در فتنه‌ها و فرا گرفته‌اند بدعت‌ها را نه سُتَن‌ها را که ترک سنن‌ها کرده‌اند، بلند کرده‌اند آوازهای خود را به خواندن، و فریاد زده‌اند فریاد زدن زشت نازیبا، آیا از خوردن کتک و شمشیر، درد دارند؟ یا از طعن نیزه شکایت می‌نمایند؟ یا با همسران خود گفتگو می‌نمایند؟ به درستی که خدا نمی‌شنود به سوراخ گوش، بلکه به علم است [و هر چه کنند، می‌داند]. پس کوتاه کنید از فریاد کردن. آیا می‌خوانید / ۱۱۷ / دوری را؟ یا بیدار می‌کنید خوابی را؟ بلند مرتبه‌تر و بزرگوارتر است خدا. فرا نمی‌گیرد او را خواب، و بیدار نمی‌کند او را زبان‌ها. مشغول ذکر و تسبیح او باشید، مانند تسبیح کردن ماهی‌ها در نهر، و بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و آهستگی و پنهانی، و مخوان به جهر و آشکارا. به درستی که او نیست از شما دور؛ بلکه او نزدیک‌تر است به سوی شما از رگ گردن شما به شما.

[حقیقت غنا]

و مشهور میان علما آن است که غنا، آن است که کسی آهنگی بگیرد و در آن، آواز را در حلق بگرداند، چنانچه عوام آن را تحریر و ترکیب [گویند] و علما، مدّ صوت یا

ترجیع گویند .

و بعضی بر لفظ ترجیع ، عبارت مُطرب افزوده‌اند که طرب‌آورنده است ، و مراد آن است که اثری در مستمع کند و سُروری یا حُزنی در او راه یابد .
و علمای لغت ، غِنَا را به معنی آهنگ گرفتن و آواز در حلق گردانیدن می‌دانند .
بنابر این ، غِنَا مشتمل بر لفظ مُهْمَل مستعمل «یللا تللا» و هر آهنگی است که آواز را با آن در حلق گردانند و موافق بحرهای موسیقی باشد .

[دلیل دیگر بر حرمت غنا]

قال / ۱۱۸ / العلامه فی التحریر :

الفناء حرام ، و هو مدُّ الصَّوت المشتمل على الترجیع المُطرب ، یفسق فاعله ، ویردُ شهادته [به] سواء كان في الشعر أو القرآن ، وكذا مُستمعه سواء كان اعتقد إباحته أو تحريمه .^۱

و با وجود آن که آواز خوب ، بد نیست و آهنگ بی تحریر ، مذموم نیست ، روزی عمّم مرحوم مولانا عبدالله از والد مرحوم خود مولانا حسنعلی - رحمه الله علیه - نقل کرد که : والدّم که قرآن تلاوت می‌نمود ، مرا خوش می‌آمد در طفولیت از تلاوت او . یک روزی به تقریبی گفتم : شما خوب می‌خوانید قرآن را . گفت : من قرآن را خوب می‌خوانم ؟ گفتم : بلی . می‌گفته مرحوم مولانا حسنعلی که تا حیات والدّم باقی بود ، دیگر هرگز بلند تلاوت او را نشنیدم .

حاصل ، این جماعت ، خوانندگی می‌کنند و می‌شنوند و دست به هم می‌کوبند و می‌چرخند و اظهار بیهوشی می‌کنند و در چله می‌نشینند و ترک حیوانی می‌کنند و اکثر ایشان ، ترک تزویج نیز می‌کنند . مع هذا ، کثرت ازواج از سُنن پیغمبران و کثرت طروقه از اوصاف انبیاست ، و آنچه از احوال ایشان مذکور شد ، بدعت است . پس استحکام قواعد ایمان و قلع و قمع اهل بدّع و خدعه و مُرائیان بر ذمه ظلّ اللّهی ثابت است و رعایت و حمایت شرع و دین ، بر همه مردمان ، خصوصاً بر ایشان واجب است .

و باز، فقره شریفه دلیل است بر نفی صفات سلبیه از او - جلّ شأنه - که مرکّب نیست، جسم و جوهر و ۱۱۹/ عَرَض نیست، در محل نیست، محلّ حوادث نیست، دیدنی نیست به چشم سر، شریک ندارد در ذات و صفات، محتاج به هیچ امر در هیچ چیز نیست، و چون اوصاف مذکوره در حقّ او - جلّ شأنه - بآسرها باطل باشد که این اوصاف لوازم مخلوقات اند، پس ملزوم که هم جنسی و مشابّهت با مخلوقات است، باطل باشد.

وَجَلَّ عَنْ مُلَامَةِ كَيْفِيَّاتِهِ

جَلَّ: عَظُمَ.

ملامه: مناسبت و فراهم آوردن.

کیفیات: جمع کیفیت به معنی چگونگی.

یعنی: وای آن کسی که بزرگ و بلند است او از مناسبت چگونگی های خود! یعنی منزّه و مبرّاست از کیفیاتی که خلق فرموده که اگر کیفیات می داشت، مناسب کیفیات خود می بود. پس او را کیفیات نیست.

یا او - جلّ و علا - در اندیشه ها و عقول، بزرگ تر است از آن که مکّیف به کیفیتی باشد و به هیچ وجه من الوجوه، مکّیف به کیفیتی نیست؛ زیرا که کیفیات، از لوازم ممکنات است و او از لوازم امکان، منزّه و مبرّاست.

[دلیل دیگر بر این که صفات او عین ذات است]

یا هیچ کس نمی تواند دانا شد بر کُنه ذات اقدس و صفات مقدّس او؛ زیرا که صفات مقدّس او عین ذات اقدس است، كما قال النبي ﷺ: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۱ و كما قال [محمد] باقر علوم الأولین و الآخرین - صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهیرین -: هل یُسَمَّى عالمًا وقادِرًا إِلَّا أَنَّهُ وَهَبَ / ۱۲۰ / الْعِلْمُ لِلْعُلَمَاءِ، وَالْقُدْرَةُ لِلْقَادِرِينَ؟ فَكُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَخْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ، وَالْبَارِي تَعَالَى

۱. عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

وَأَهْبِ الْحَيَاةَ وَمُقَدَّرَ الْمَوْتِ، وَلَعَلَّ السَّمْلَ الصَّغَارُ يَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانَيْنِ كَمَا لَهَا، فَإِنَّهَا يَتَصَوَّرُ أَنَّ عَذَمَهَا نَقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَكُونَانِ لَهُ، هَكَذَا حَالُ الْعُقْلَاءِ.^۱

آیا نام برده می شود دانا به همه جزئیات و کلیات، و توانا به همه مقدورات، مگر به واسطه آن که بخشنده است دانایی را به دانیان و توانایی را به توانایان؟ پس هر چیزی را که شما جدا گردانیده اید او را به وهم های خود در دقیق ترین و باریک ترین معنی های او، پس او ساخته و آفریده شماست، یا ساخته شده شماست مثل شما، برگشته شده است به سوی شما و حق تعالی، بخشنده زندگانی و اندازه کننده مرگ است، و شاید که مورچه کوچک، توهم کند این که مر خدای تعالی را دو شاخ است، چنان که از برای اوست. پس به تحقیق که مورچه تصور می کند این را که نبودن آنها نقصان است از برای کسی که ندارد آن را. همچنین است حال دانیان در چیزی که وصف می کنند خدای تعالی را به آن. پس قادر و عالم بودن، بخشیدن علم و قدرت است.

پس فقره شریفه، دالّ است بر نفی صفات زایده بر ذات، و دلیل است بر بطلان قول اشاعره.

يَا مَنْ قَرَّبَ مِنْ خَوَاطِرِ الظُّنُونِ / ۱۲۱

خواطر: جمع خاطر است، و خاطر، اندیشه ای است که در دل درآید.

وظنون: جمع ظن است و ظن، معنی [ای] است که نزد ظان، قوی باشد که مظنون، چنان است که او گمان برده، یا آن که روا دارد که بر خلاف آن باشد، و چون گمان، گاه خطا و گاه صواب است، پس اعتماد را نشاید و هنگام مخالفت عقل و وهم در احکام اعتقادی، غالب، حکم عقل باشد، و وهم، مغلوب؛ چنانچه اگر شخصی عنان اختیار به وهم گذارد، او را به مرتبه حیوانات عجم فرو دارد و از موجودات به غیر محسوسات، هیچ مسلم ندارد، چنان که آنان که مغلوب وهم و خیال اند، موجود

۱. الرواشح السماویة، ص ۱۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۹۳.

[را] ^۱منحصر در جسم و جسمانی دانند پس این معنی مناسب نباشد.

وقال الفراء: «الظنُّ العلمُ، وَالظَّنُّ يَكُونُ شَكًّا وَيَكُونُ يَقِينًا» وقوله تعالى: ﴿وَوَظَنُوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾ ^۲أي: عَلِمُوا.

و اضافه خاطر به ظنون، بیانی است؛ یعنی: ای آن کسی که نزدیک است از اندیشه‌هایی که انداخته شده علم و یقین است که اندیشه‌ها و یقین‌ها و عقل‌ها یقین دارند که موجدی می‌خواهند و تصدیق به وجود او - جلّ شأنه - کرده‌اند، و می‌دانند که موجدشان واجب الوجود است، متّصف به صفات کمال، و منزّه است از صفات نقص و زوال.

یا نزدیک است ذات احدیّت او به خاطرها و گمان‌ها، به این معنی که علم او محیط است به سرائر ضمائر و امور نهانی؛ زیرا که قرب او حسی و مکانی نتواند بود، و منزّه است جناب اقدس ^۳ او از عوارض قوای بشریه که منشأ شکوک / ۱۲۲ / و شبهات است.

وَبُعْدٌ عَنْ مَلَاخِظَةِ الْعُيُونِ

بُعد: دوری است، و مراد این جا از بُعد، کمال بُعد است که به معنی امتناع و محال باشد.

مَلَاخِظَه: نگریستن به گوشه چشم.

عُيُون: جمع عَیْن، به معنی چشم.

یعنی: وای آن کسی که ممتنع و محال است که دیده و نگریسته شود به گوشه دیده‌ها و چشم‌ها، خواه دیده‌های عقلانی و خواه دیده‌های جسمانی.

اما دیده‌های جسمانی؛ زیرا که جناب مقدس او متعالی است از ملابس مکان و اوضاع، و از مشابیهت جسم و جسمانی و مازجت ترکیب و لوث حیّز و آمیزش

۱. الف و ب: - را.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۱.

۳. ب: مقدس.

جهت و نقص وضع و محاذات. و هر چه مقدّس باشد از امور مذکوره، مُدرک نشود به جسّ بصر.

و اما دیده‌های عقلانی؛ زیرا که از بساطت به مرتبه‌ای است که دیده‌های عقلانی را نیز میسر نیست ادراک آن، چه جای آن که چشم بینندگان و حاسّه نگرندگان از دیده سر به او - جلّ شأنه - رسند: «أَنْتَ كَمَا أَثْبِتَتْ عَلَى نَفْسِكَ فِي كِتَابِكَ الْمُنْزَلِ عَلَى نَبِيِّكَ الْمُرْسَلِ سَيِّدُ الْأَخْيَارِ وَرَسُولُ الْمُخْتَارِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْأَطْهَارِ - لَا يُذَرِّكُ الْأَبْصَارُ [وَهُوَ يُذَرِّكُ الْأَبْصَارَ] وَكَمَا قَالَ وَصِيُّ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ: لَا تَرَاهُ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَلَكِنْ تُذَرِّكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ».^۱

بنیاد او را چشم‌ها به دیدن ظاهر و آشکار، ولیکن در می‌یابند او را دل‌ها به ارکان ثابتۀ ایمان که آن تصدیق به وجود و جوب و صفات کمال / ۱۲۳ / و نعوت جلال او - عزّ و علا - ست.

وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ

[دلیل دیگر بر علم او به کلیات و جزئیات]

این جا «کان»، تاقمه است، یعنی: ای آن کسی که داناست به آنچه ایجاد فرموده، پیش از آن که وجود یابد، یعنی نظر به علم او ماضی و حال و استقبال نمی‌باشد و علم او را - جلّ شأنه - مطلقاً تغییری نیست، و تغییر نظر به نشئه قاصره عالم امکان است که به شوب عدم ممزوج است. آن جا که محض هستی و کمال است، غبار عدم را کجا راه است؟ و قبل الوجود و حین الوجود، و بعد الوجود، علم او یکسان است و محیط است به جمیع اشیا و زمان‌ها.

و همچنان که ذات مقدّس او - جلّ شأنه - زمانی نیست، بلکه محیط و عالی است بر زمان، علم آن حضرت - عزّ شأنه -^۲ زمانی نیست، بلکه محیط است به جمیع

۱. نغد القواعد الفقهية، ص ۱۷۱، نهج البلاغة، ص ۹۹؛ الأملی، صدوق، ص ۳۵۲؛ التوحید، ص ۱۰۸؛ کفایة

الأثر، ص ۲۶۱.

۲. ب: او سبحانه.

از منه، دفعتاً واحداً، و علم او زمانی نیست مانند ممکنات و عالی است بر جمیع اشیای حادثه زمانی از جهت احاطه به آنها و اسباب آنها.

حاصل، هر چه صحت معلومیت داشته باشد، بر آن وجه که صحیح باشد، قدیم تعالی - جلّ شأنه - عالم است به آن، و هیچ جزئی و کلی از علم او خارج و خالی نیست.

فقرات ثلاثه شریفه، دالّ بر عظمت و قدرت و بساطت و علم است و ترغیب به ایمان و طاعت و تحذیر از کفر و معصیت است، و یقین دارند ذوی العقول که موجدی می خواهند که باقی دارد ایشان را که علم او محیط باشد به سرائر ضمائر و امور نهانی، و با وجود قُرب محال باشد که نگریسته شود به چشم ها، و با این که عالم است به عواقب طاعات و معاصی، پس داناست / ۱۲۴ / که با مطیعان چه خواهد کرد و عاصیان را چه جزا خواهد داد.

و باز، دلیل است که علم و قدرت قبل الفعل است.

يَا مَنْ أَرْقَنِي فِي مَهَادٍ أَمْنِيهِ وَأَمَانِيهِ

إِزْقَاد: خوابانیدن.

و مهاد: جمع مهد، به معنی گهواره.

أَمْن: بی ترسی از غلبه اعدا و از ضرر مخلوقات و از هَوام و دواب و همه جانوران.

أَمَان: عافیت از جمیع بلاها و امراض و اوجاع [و آلام و آسقام و آوارام].

عدم خوف، تشبیه است به حال شخصی که در گهواره و بستر راحت به خاطر جمع و رفاه حال خواب کند، و گهواره، کنایه از جامه خواب است.

باز این فقره شریفه نیز از جمله تعداد نعم است و تذکار آلا بر بندگان، و همه نعم و کرامات در او مندرج است تا متذکر شوند و شکر کنند و کفران نورزند و آگاه شوند که خطا نباید کرد.

یعنی: ای آن کسی که خوابانیدی مرا در بسترهای امن و امان خود و مرا از شرّ

همه اعدا و غلبه ایشان نگاهداری فرمودی !

وَأَيُّقُظُنِي إِلَى مَا مَنَحَنِي بِهِ مِنْ مَنِّهِ وَإِحْسَانِهِ

ایقاظ: بیدار ساختن .

منح: عطا .

منن: جمع من، به معنی نعمت .

إحسان: همه انواع نیکویی که با مخلوقات به جا آورد، یا بذل انعام یا عفو از

جرایم [و مآثم] یا شفقت به مخلوقات .

این فقره شریفه نیز از جمله تعداد نعماست مجعلاً، و همه آنها را شامل است .

یعنی: ای آن کسی که بیدار ساخته است مرا به سوی چیزهایی که بخشیده است به من

۱۲۵/ آن چیزها را از نعمت های خود و نیکویی های خود؛ چه، در روزی و توبه را

بر من گشوده و احسان فرموده با آن که افاضه ذات فیاض او عام است به جمیع عباد،

و خزاین رحمت او شامل است به همه بلاد، و می رساند به همه کس به قدر استحقاق،

که این نیز سبب رفاه حال هر یک از عباد و سبب تعیش سکنه همه بلاد است .

وَكَيْفَ أَكْفُ الشُّوءَ عَنِّي بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ

كَفّ: باز داشتن .

أَكْفُ: دست ها .

سوء: بدی .

ید: به معنی قوت و قدرت و ملک و تصرف و تولاى فعل به نفس خود،

و جارحه مخصوصه آمده و چون حق تعالی منزّه است از اوصاف اجسام، و از اجزای

متباینه متفرقه [است]، پس او را جارحه مخصوصه نیست که اگر باشد، ممکن

و محتاج باشد و خدایی را نشاید .

یعنی: ای آن کسی که باز داشته است از من، دست های همه بدها را، و مرا نگاه

داشته است از شر همه اشرار به قدرت و قوت و پادشاهی و غلبه خود، یا نگاهداری

من به خودی خود نموده و ضرر همه مخلوقات را از من دفع فرموده و همه را مغلوب

و مقهور قدرت و پادشاهی خود ساخته!
 فقرات [ثلاثه] شریفه نیز دلیل است بر کمال شفقت و رحمت، و مترتب است بر یکدیگر برای تمامی نعمت.

صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَلْيَلِ

فقره شریفه، فتح باب استجابت دعا و از آداب دینداری است. یعنی: رحمت فرست خداوندا بر آن کسی که / ۱۲۶ / راه نماینده است به سوی معرفت تو و شرایع دین تو در شب بسیار تیره و تار.
 لیل: استعاره است از زمان جاهلیت.

و الیل: برای اموری که مخفی و تاریک بود و در آن وقت، ظلمت کفر، عالم را فرو گرفته بود و قوانین شرع، مضمحل و نابود بود و مردمان در سیاهی تاریکی کفر و گمراهی بت پرستی و ضلالت بودند و راه به حق نمی بردند و زمان انقطاع و حی بود و پیغمبری نبود.

به سبب نور وجود با جود محمد مصطفی ﷺ از غرقاب کفر به ساحل ضیای ایمان رسیدند، و از مشکات انوار آن حضرت، اقتباس نور تحقیق، و از ارشاد هدایت آن جناب، استناره معرفت حق و توفیق نمودند، و از ظلمت آباد ضلالت، به نور هدایت مهتدی شدند.

وَالْمَاسِكِ مِنْ أَشْبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ

ماسک: چنگ زننده.

أسباب: جمع سبب، و يقال للطريق إلى الشيء: سبب، وللحبل التي يتوسل إلى الماء: سبب، و يقال للباب: سبب، ولكل ما يتوسل به إلى الشيء يبعد عنك سبب.
 حبل: ریسمان، و عرب تشبیه می کند نور محمد را به حبل، و در حدیث است که: «أَلْقَرَأَن حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ لَا يَنْقُضِي عَجَائِبُهُ، وَلَا يَخْلُقُ عَنْ كَثْرَةِ الرَّدِّ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ غَوِيَ بِهِ رَشَدٌ، وَمَنْ اعْتَصَمَ بِهِ هُدًى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱ وقال ابو عبيدة: «الاعتصام بحبل الله اتباع»

۱. نظیر این روایت است آنچه در نهج البلاغه (ج ۲، ص ۴۹)؛ بحار الأنوار (ج ۳۲، ص ۲۴۱)، سنن

الْقُرْآنِ / ۱۲۷ / وَتَرَكُ الْفِرْقَةَ^۱.

وَالْحَبْلُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ يَنْصَرَفُ عَلَى وَجْهِ:

منها: الْعَهْدُ وَالْأَمَانُ، فَإِنَّ كِتَابَ اللَّهِ أَمَانٌ؛ لَكُمْ وَعَهْدٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَفِي الْحَدِيثِ:

«كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ»^۲ أَي: نُورٌ مَمْدُودٌ.

شرف: به معنی شریف است، كما يقال: كَرَّمَ قَوْمَهُمْ، أَي: كَرِيمٌ قَوْمُهُمْ^۳.

أَطْوَلُ: أَفْعَلُ تَفْضِيلُ أَزْ طَوَّلَ بِهِ ضَمَّ طَاءٍ، يَأْفَعْلُ تَفْضِيلُ أَزْ طَوَّلَ بِهِ فَتَحَ طَاءٍ بِهِ مَعْنَى

أَفْضَلَ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿ذِي الْأَطْوَالِ﴾^۴ أَي: ذِي الْغِنَى وَالْفَضْلِ، وَفِي الْحَدِيثِ: «تَطَاوَلَ

عَلَيْهِمُ الرَّبُّ بِفَضْلِهِ»^۵ أَي: أَشْرَفَ.

یعنی: افاضه رحمت و خیر و کمال کن بر آن کسی که چنگ زنده و نگاهدارنده

است از راه و دلیل های معرفت تو ریسمان بزرگواری را که بسیار بلند و درازتر است

از آنچه تصوّر توان کرد که هرگز انقطاع نمی پذیرد، یا رحمت فرست بر آن کسی که

نگاهدارنده بود از دلیل های معرفت تو و حجج واضح بر وجود و ربوبیت تو، حبل

شرف اطول را که قرآن و دوازده امام باشد.

و مؤیدات بر این معنی بسیار است، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَأَغْنَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا

تَفَرَّقُوا﴾^۶. حق تعالی می فرماید: ای بندگان من! دست در ریسمان من زنید و پراکنده

مشوید. و سِرّ در این معنی آن است که بندگان را قابلیت و استعداد آن نیست که از حق

تعالی استفاضه فیوضات کنند. پس استفاضه برکات و فیوضات از مستفیضان

۱. الدارمی (ج ۲، ص ۴۳۵)، المصنف، ابن ابی شیبہ (ج ۷، ص ۱۶۵) و غیره وارد شده است.

۱. غریب الحدیث، ابن سلام، ج ۴، ص ۱۰۱؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۳۵.

۲. الخلاف، طوسی، ج ۱، ص ۲۷؛ مسند زید بن علی، ص ۴۶۴؛ قرب الإسناد، ص ۷؛ الإمامة والتبصرة،

ص ۱۵۰؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۴.

۳. ب: کریمهم.

۴. سورة غافر، آیه ۳.

۵. النهاية ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۶. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.

و مستفیدان این درگاه باید کرد و هر چند / ۱۲۸ / میانه مُفیض و مفید و مستفیض و مستفید مناسب بیشتر است، استفاده و استفاضه بیشتر تحقق می‌پذیرد، و چون مبدأ فیاض در نهایت تجرد و تقدس است و ما مستفیدان در غایت تعلّق و تدنّس، پس لابدّ است از واسطه‌ای که ذو جهتین باشد که هم به حلیه تجرد آراسته باشد و هم به سرمایه تعلّق پیراسته باشد تا به جهت تجرد - که مناسب مبدء است - استفاضه فیض نماید و به جهت تعلّق که مناسب فی الجملة به ما دارد، افاده فرماید و از او مستفید گردیم.

و آن واسطه، هادیان راه نجات و خازنان گنجینه اولوالعلم^۱ درجات‌اند و تنبیه بر این معنی است: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا» که شما را قابلیت آن نیست که از مبدأ فیاض، استفاضه توانید نمود؛ چرا که مناسب بالکلیه منتفی است. پس شما به حبل خدا که ائمه هدایند، درآویزید و چنگ زنید تا راه به مقصود یابید.

[دلیل امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام)]

شیخ مفید - رضوان الله علیه - روایت کرده از محمد بن الحسن از علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - که گفت: روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود و اصحاب، چون نجوم بر جوانب آن حضرت قرار گرفته بودند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به ایشان فرمود که: «الحال، مردی خواهد آمد از اهل بهشت که بپرسد از آنچه خواهد». علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - گوید: پس مردی در آمد، شبیه به مردم مصر و پیش آمد و بر رسول خدا سلام کرد و بعد از ادای شرط تحیت، نشست و گفت: یا رسول الله! شنیده‌ام که حق تعالی می‌گوید: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»^۲. چه چیز است این حبل که خدای تعالی به چنگ زدن آن امر فرموده؟ علی بن الحسین گوید: رسول خدا ساعتی به تأمل، سر مبارک به زیر افکند و به جانب

۱. «اتوا العلم» صحیح است ظاهراً؛ برگرفته از آیه ۱۱ سوره مجادله: «يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ

وَالَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ ذَرْجَةً».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد و گفت: «این است حبل خدا؛ آن حبلی که هر که چنگ در او زند، در دنیا و آخرت به حلیهٔ سعادت تزیین یابد». علی بن الحسین گفت که: آن مرد برخاست و از پشت علی بن ابی طالب علیه السلام درآمد و او را در برگرفت و می‌گفت: «إِعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَحَبْلِي زُئِلَهُ» و آن‌گاه برخاست و از مسجد بیرون رفت. مردی از اهل مسجد برخاست و گفت: یا رسول الله! چه می‌فرمایی که خود را به این مرد رسانم و در خواهم تا برای من استغفار کند؟ رسول خدا گفت: چون به او رسی، او را به خود مهربان خواهی یافت. علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - گفت: پس آن شخص، خود را به [آن] مرد مصری رسانید و به او گفت: برای من استغفار کن. آن مرد گفت: آیا فهمیدی آنچه رسول خدا به من گفت و آنچه من به عرض اور رسانیدم؟ گفت: بلی. پس گفت: اگر به این حبل متین - که علی بن ابی طالب است - تمسک نمایی، تو را حق تعالی بیامرزد، و الاّ از مغفرت الهی محروم خواهی بود.^۱

و نیز ابان بن تغلب روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: ما میم آن حبل خدایی که حق تعالی فرمود: «دست در او زنید و از او / ۱۳۰ / پراکنده شوید».^۲

پس هر که چنگ اطاعت در قرآن و در دامن متابعت دوازده امام علیهم السلام زند، بی‌شبهه و شک به حبل خدا اعتصام نموده باشد، و آن که به حبل الهی اعتصام نمود، در دنیا به خلعت سرافرازی و در آخرت، به تشریف رستگاری امتیاز و افتخار یابد.

[دلیل امامت ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام]

و مؤید این معنی است خبری که در عیون أخبار الرضا علیه السلام آورده که حمزة بن محمد به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام نقل کرده از پدران عالی‌مقدار او از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول خدا: «مَنْ يَحْبُ أَنْ يَرْكَبَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ وَيَتَمَسَّكَ بِالْقُرْوَۃِ الْوُفْقَى وَ[يُغْتَصِمَ] بِحَبْلِ

۱. الغیبة، نعمانی، ص ۴۲؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۶.

۲. العمدة، ابن بطریق، ص ۲۸۸؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۸۳.

اللّٰهُ الْمَتِّينَ فَلْيُؤَالَ عَلَيَا بَعْدِي وَلْيُعَادِ عَدُوَّهُ وَلْيَأْتَمَّ بِالْأُئِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ وَلَدِهِ، فَإِنَّهُمْ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَحُجَجُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي وَسَادَةُ أُمَّتِي وَقَادَةُ الْأَنْقِيَاءِ إِلَى النَّجَاتِ، حِزْبُهُمْ حِزْبِي، وَحِزْبِي حِزْبُ اللَّهِ وَحِزْبُ أَعْدَائِهِمْ حِزْبُ الشَّيْطَانِ»^۱.

هر که دوست دارد این که سوار شود کشتی رستگاری را و چنگ در زند به دستاویز محکم و دست زند به ریسمان خدا که به غایت استوار است، پس باید که دوست دارد علی را بعد از من، و باید دشمن دارد دشمن او را، و باید اقتدا کند به امامانی که راهنمایند از فرزندان او. پس به تحقیق که ایشان، جانشینان من‌اند و اوصیای من‌اند و حجت‌های خدایند بر مخلوقات بعد از من، و سروران امت من‌اند و پیشوای پرهیزکاران‌اند به سوی بهشت. گروه ایشان، ۱۳۱ / گروه من است، و گروه من، گروه خداست، و گروه دشمنان ایشان، گروه شیطان است.

و چرا چنین نباشد که رغبت به صحبت اخیار، واجب است تا از برکات ایشان، منافع دنیا و آخرت به حصول رسد، و اجتناب از مجالست و مخالطت فجّار نیز واجب و لازم است تا از شومۀ ربط با ایشان، نتیجه‌های بد به ظهور نرسد.

الفت مفسدان و بدّ فعلان مردم نیک را تباه کند

هر که با دیگ هم‌نشین گردد جامۀ خویش را سیاه کند.

و این معنی احتیاج به دلیل ندارد و مشاهد است که ارباب فضل و کمال از قرب ناقص‌دلگیر، بلکه از جان شیرین سیر می‌شوند. «إِنْ أُرِذْتُ أَنْ تَعَذَّبَ غَالِمًا فَافْقَرَنَّ مَعَهُ جَاهِلًا».

[دلیل دیگر بر امامت اثنا عشر علیهم السلام]

و باز مؤید این معنی خبری است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: خبر رفتن من از میان شما نزدیک آمد «و قد دعيت ويوشك أن أجيب^۲ وإني مخلف فيكم الشقلين ما إن

۱. الأمالي، صدوق، ص ۷۰؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام،

ج ۲، ص ۲۶۲.

۲. در اصل «يجيب» آمده است.

تَمَسَّكُمْ بِهَا لَنْ تَضَلُّوا / ۱۳۲ / أَبَدًا: کتاب الله وعترتی اهل یتی، وَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي النَّوْزَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱.

یعنی: و به تحقیق که مرا بخواندند و نزدیک شد این که اجابت کنم. و به تحقیق که من می‌گذارم در میان شما دو چیز نفیس بزرگ که دو خلیفه‌اند که اگر جنگ زبید هر دو را، گمراه نشوید هرگز: کتاب خدا که قرآن است و ذریه من که اهل بیت من‌اند، و به تحقیق که خدای مهربانی‌کننده به بندگان دانا به همه احوال ایشان، خبر داد مرا که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا پیش من آیند و به من رسند بر حوض کوثر، و فرموده است خدای عزّ شأنه: آنان که پیروی می‌کنند این پیغمبر را که از امّ القری است - که مکه معظمه باشد - پیغمبری که می‌یابند نام او را نوشته شده در تورات [موسی] و انجیل [حضرت عیسی]، از صفت او آن است که امر به معروف کند و باز دارد از منکر، و حلال کند بر ایشان چیزهای پاکیزه را، و حرام کند بر ایشان چیزهای پلید را، و فرو نهد از ایشان، بار گران و تکالیف شاقه بسیار را، و عهد گران که در گردن ایشان بود. پس آن کسانی که ایمان آوردند به او و حرمت داشتند، او را، و یاری کردند او را، و آنان که پیروی کردند / ۱۳۳ / نوری را که فرستاده شده است با او - که علی بن ابی طالب باشد - ایشان، رستگاران باشند و ظفر یافتگان و دست‌زدگان به ثواب خدا.

اگر گویند: در حق نور گفت: «أُنْزِلَ مَعَهُ» و این به قرآن لایق باشد نه به حضرت امیر. جواب از این، لفظ «معه» است که فرمود: با او فرو فرستادند، چنانچه حضرت

۱. سورة اعراف، آیه ۱۵۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۸۹؛ الثاقب فی المناقب، ص ۳۳.

امیر از آسمان مُنَزَّل نیست، حضرت رسول نیز از آسمان منزل نیست. پس آنچه مخالف در حق رسول گوید و انزال او، موافق در حق علی گوید و انزال او. آنچه از زمین نجد به زمین غور آید، او را «انزال» گویند و رسول را از زمین نجد به مکه فرستادند و آن زمین از همه عالم، افراشته تر و رفیع تر است. برای آن عالی‌اش خوانند، چون رسول ﷺ از این زمین مبعوث شده و زمین بلند است. آنچه جز آن است، نظر به آن غور است. حضرت امیر نیز همین حکم [را]^۱ دارد؛ زیرا که این هر دو از یک گروه و آشیانه‌اند و از یک قبیله و یک بطن‌اند و از یک زمین و شهرند؛ بلکه از یک خانه و یک نَسَب‌اند. از میانه ایشان جز یک پدر مختلف نشود.

و ممکن است معنی این باشد که: أَنْزَلَ مَعَهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَزْخَامِ الطَّاهِرَاتِ.

بیانش خبری [است]^۲ که روایت کرده‌اند ثقات روات از حضرت رسول در آن بیماری که / ۱۳۴ / به لقاء الهی فایز گردید، در بین آن روزی فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرْنِي؛ قَرْنِي مَنْ رَأَى بِهِ [سوی] مَنْ خَوَانِي». عایشه گفت: پدرم را می‌خواهد. رفتند و او را خواندند.^۳ چون پیامد و بنشست، رسول خدا چون به او^۴ نظر کرد، باز فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرْنِي». حفصه گفت: پدرم را می‌خواهد. رفتند و او را خواندند.^۵ چون نظر جناب پیغمبر به عمر افتاد، باز فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرْنِي». ام سلمه گفت: «وَاللَّهِ مَا عَنِي إِلَّا عَلِيًّا، بِهِ خُذَا [قسم که] نَخَوَاهُ، جَزَّ عَلِيٌّ رَأَى». رفتند جناب امیرالمؤمنین را آوردند و جماعتی از صحابه حاضر بودند. چون او را بدید، فرمود:

هَذَا قَرْنِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، كَانَ قَرْنِي فِي ظَهْرِ آدَمَ وَآدَمُ فِي الْجَنَّةِ، وَكَانَ قَرْنِي فِي ظَهْرِ نُوحٍ وَنُوحٌ فِي السَّفِينَةِ، وَكَانَ قَرْنِي فِي ظَهْرِ إِبْرَاهِيمَ حِينَ أُلْقِيَ فِي النَّارِ، وَهَذَا قَرْنِي فِي ظَهْرِ / ۱۳۵ /

۱. الف و ب: - را.

۲. الف و ب: - است.

۳. ب: حاضر کردند.

۴. ب: ابوبکر.

۵. ب: عمر را آوردند.

إِسْمَاعِيلَ حِينَ اضْطَجَعَ لِلذَّبْحِ. ثُمَّ لَمْ تَزَلْ تَنْتَقِلُ مِنْ أَضْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ إِلَى أَنْ صِرْنَا إِلَى ظَهْرِ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ. فَقَسَمَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ وَالنُّطْفَةَ، فَجَعَلَ نَصْفَهُ فِي عَبْدِ اللَّهِ فَجِثَتْ مِنْهُ مُحَمَّدٌ ﷺ، وَنَصْفَهُ فِي أَبِي طَالِبٍ فَجَاءَ مِنْهُ عَلِيٌّ ﷺ.^۱

این است قرین من در دنیا و در آخرت. این بود قرین من در پشت آدم، در وقتی که آدم ﷺ در بهشت بود؛ و این بود قرین من در پشت نوح، وقتی که نوح در کشتی بود؛ و این بود قرین من در صُلب ابراهیم [خلیل]، هنگامی که او را به آتش انداختند؛ و این بود قرین من در پشت اسماعیل، هنگامی که او را خوابانیدند برای کشتن.^۲ پس آن‌گاه همیشه می‌گردیدیم در [صُلبها و] پشت‌های پاکان در ارحام طاهرات تا آن‌که رسیدیم به صلب عبدالمطلب. پس دو قسم کرد خدای تعالی آن نور و [آن] نطفه را. پس قرار داد نصف او را در عبدالله. پس آمدم من از او به وجود - که صلوات و برکات خدا بر او و بر اولاد امجاد او باد - و یک نیمه از آن نور و نطفه را در ابی طالب قرار داد. پس آمد از او به وجود، [جناب] علی ﷺ.

آن‌گاه او را پیش خود خواند و با او سرّی بسیار گرفت و زبان در دهن او کرد.^۳ چون مرغ که بچه را دانه دهد، او را دانه می‌داد. چون باز آمد، گفتند: مَاذَا عَهْدَ إِلَيْكَ؟ [صحابه عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! رسول با تو چه عهد فرمود؟]. آن جناب فرمود: «عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَفُتِّحَ مِنِّي كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ آخَرٍ؛ تعلیم کرد مرا هزار در از علم، که از هر در، گشوده می‌شود هزار باب علم دیگر» و از این وجه،^۴ آن حضرت را «بطین» نامند. / ۱۳۶/

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾.^۵ آنان که ایمان آوردند به رسول و تعظیم و توقیر کردند و حرمت داشتند و یاری کردند و متابعت کردند آن نور را که با او فرود آمد یعنی

۱. الأملی، طوسی، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۲.

۲. ب: قربانی پروردگار.

۳. ب: علی گذاشت.

۴. ب: جهت.

۵. سورة بقره، آیه ۲۱۴.

علی بن ابی طالب علیه السلام عَلَی تفسیر اهل البیت علیهم السلام. و روا باشد که این الفاظ، اگر چه ماضی است، به معنی مستقبل گیرند، یا معنی آن است که: آنان که به او ایمان آرند و او را حرمت دارند و یاری کنند و متابعت قرآن و امام کنند، ایشان رستگاران باشند.

[باز دلیل بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام]

و باز مؤید این معنی است قوله تعالی: ﴿فَتَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾.^۱ یعنی: «ایمان آورید به حق تعالی و رسول او و به آن نوری که فرستاده ایم» و مراد از نور، ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - اند به دلیل حدیثی که در کافی از ابی خالد الکابلی مروی است که گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از این آیه پرسیدم. فرمود: «ای ابی خالد! نور، امامانند از آل محمد - صلوات الله علیهم أجمعین - و ایشان، والله؛ نور خدایند در آسمان و زمین. ای اباخالد! هر آینه نور امام در دل‌ها روشن‌تر است از آفتاب نورانی در روز. ایشان، والله، روشن می‌گردانند دل‌های مؤمنان را به هدایت، و محجوب می‌دارد حق تعالی نور خود را از هر که می‌خواهد. پس دل‌های ایشان، سیاه و تیره گردد. والله، ای / ۱۳۷ / اباخالد! دوست نمی‌دارد ما را و به راه ولایت ما هدایت نیابد بنده، تا حق تعالی دل او را از آدناس ضلالت، مطهر نگرداند، و مطهر نمی‌گرداند حق تعالی دل بنده را تا آن‌که با ما قواعد اطاعت و تسلیم مرعی دارد و با ما به صلح باشد، و چون با ما به صلح باشد، حق تعالی سالم گرداند او را از عذاب در روز قَرَع اکبر، یعنی در روز قیامت.^۲

[دلیل امامت دوازده امام علیهم السلام]

و عدم قابلیت خلفای ثلاثه]

و باز، مؤید این معنی است، قوله تعالی: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ*

۱. سوره تغابن، آیه ۸.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۷۱.

وَلَا الظُّلُمْتُ وَلَا النُّورُ* وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ* وَمَا يَسْتَوِي الْأَخْيَاءُ وَلَا الْأُمُوتُ^۱. یعنی: مساوی نیست نابینا و بینا. یعنی کسی که در راه حق با بصیرت باشد، یکی نیست با آن که بر بینایی^۲ باشد، و نه تاریکی و نه روشنائی، یعنی ظلمت [کفر] با ضیای حق، یکی نیست، و نه سایه و [نه] گرما. یعنی سایهٔ بهشت با حرارت دوزخ، برابر نیست، و برابر نیستند زندگان و مردگان؛ یعنی مؤمنانی که زنده جاودانی‌اند، با کافران و عاصیان که مردهٔ دو جهانی‌اند، میانشان مساوات نیست.

و از این آیه شریفه نیز سِرّ آن که لسان صباح را استعاره است از حضرت رسول، و رها کردن شب را از نظر اعتبار، کنایه از ملاعین ثلاثه، و اتقان صنّع فلک دین را در مقادیر بروج اثنا عشر و فروختن ضیای حضرت رسول را به نور او با نور علی بن ابی طالب، ظاهر می‌تواند شد.

در طریقهٔ عامّه از انس بن مالک از ابن عباس منقول است که گفت: «أعما ابو جهل است، / ۱۳۸ / و بصیر، امیر المؤمنین علیه السلام است، و همچنین، ظلمات، عبارت از آن لعین، و نور، اشاره به آن سرور ممالک یقین است، و ظل در آیه، سایهٔ امیر المؤمنین در بهشت است، و حرور، کنایه از دوزخ است برای ابی جهل. آن‌گاه همه را جمع کرد و گفت: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَخْيَاءُ وَلَا الْأُمُوتُ»^۳ و اَحیاء، عبارت از علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه‌اند، و اُموات کافران مکه‌اند^۴.

[فیه تحقیق حقیق]

بدان که انسان را چشمی است که ادراک می‌کند به سبب آن، نور محسوسی را که از اجرام نیره بر اجسام کثیفه واقع می‌شود، و بینایی است که آن را قوّه عاقله خوانند.

۱. سورة فاطر، آیه ۱۹-۲۲.

۲. ب: با کسی که بصیرت نداشته باشد.

۳. سورة فاطر، آیه ۲۲.

۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۷۲؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۴؛

تأویل الآیات، حسینی، ج ۲، ص ۴۸۰.

و شک نیست که بصیرت، اقوی از بصر است، برای آن که قوّه باصره، ادراک نفس خود نمی‌کند و ادراک ادراک خود نمی‌کند [و ادراک آلات خود نمی‌کند] که آن چشم است. و قوّه عاقله، ادراک نفس خود و ادراک ادراک خود و ادراک آلات خود - که قلب و دماغ است - می‌کند، و بصر، ادراک کلیّات نمی‌کند و بصیرت، ادراک کلیّات می‌کند، و ادراک حسّی سبب احساس ادراک دیگری نمی‌شود، و ادراک عقلی، سبب ادراکات دیگر می‌شود، و حسّ به سبب ورود کثرت محسوسات بر او مضطرب می‌شود. مثلاً بعد از آواز سخت، آواز ضعیف را نمی‌شنود، و همچنین چشم، چیزهای بسیار نزدیک و بسیار دور را نمی‌بیند، و قوّه عاقله، به سبب کثرت توارد علوم، زیاد می‌شود، و همچنین قوّه عاقله / ۱۳۹ / بعد از چهل سال زیاد می‌شود و قوّه حاسّه، کم می‌شود تا آن که استدلال کرده‌اند بر بقای قوّه عاقله بعد از خراب بدن.

و باز قوّه عاقله حالاتش مختلف نمی‌شود در قُرب و بُعد. پس ادراک می‌کند مافوق عرش را تا تحت ثرا در لحظه واحده و ادراک خدا و صفات او - جلّ شأنه - می‌کند با آن که او - جلّ شأنه - منزّه است از قُرب و بُعد و جهت.

و نیز احساس نمی‌کند حسّ از اشیا، مگر امور ظاهره را، و عقل، متعرّض حقایق اشیا و اجزا و جزئیات و ذاتیات و عرضیات و جنس و فصل و نوع و صنف و غیر اینها از تقسیمات می‌شود. و هرگاه روح باصره نور باشد، پس بصیرت که به مراتب شتی اشرف است، از او اُولی است به این که نور باشد.

و باز همچنان که نور بصر، محتاج است به معینی از خارج [که آفتاب یا چراغ باشد، نور بصیرت نیز محتاج است به معینی از خارج] که دلیل او باشد و او پیغمبر و دوازده امام اند علیهم السلام، و از این جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در جایی نور خواند که **«وَقَدْ جَاءَكُمْ مِنْ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»**^۱ و در جایی **«سِرَاجاً مُنِيرًا»**^۲ و امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز نور خواند که **«وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ»**^۳ و قرآن را نور خواند که **«وَالنُّورِ**

۱. سوره مائده، آیه ۱۵.

۲. سوره احزاب، آیه ۴۶.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

الَّذِي أَنْزَلْنَا^۱. پس اجسام لطیفه، پیغمبر و دوازده امام در عالم اجسام و ارواح مطهره ایشان در عالم ارواح، همچو آفتاب‌اند در عالم اجسام و ارواح.

و از این است که کمالات را «انوار» می‌گویند و ملکات ذمیمه را / ۱۴۰ / «ظلمات»، و شک نیست که آفتاب و نور روحانی، افضل است از شمس جسمانی؛ زیرا که آفتاب جسمانی را ابر می‌پوشاند و آفتاب روحانی را سماوات سبع، حاجب نمی‌تواند شد. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ»^۲. آفتاب [جسمانی] در شب، غروب می‌کند و آفتاب روحانی، غایب نمی‌شود. «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً».

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا»^۳. شمس، صداع می‌آورد و او صعود می‌کند. آفتاب، رو را سیاه می‌کند؛ پیغمبر، سبب سفیدی روها می‌شود. «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ»^۴. آفتاب می‌سوزاند؛ پیغمبر ﷺ و ائمه، سبب نجات از احراق می‌شوند. آفتاب در قیامت به جهنم^۵ می‌افتد؛ پیغمبر در بهشتِ عنبر سرشت، به پایه‌ای که از او رفیع‌تر نباشد، جای دارد. شمس منفعتش در دنیاست و بس؛ ائمه، منفعتشان در دنیا و عقابست. آفتاب، سبب معرفت خلق است؛ ائمه هدا، سبب معرفت خالق است. آفتاب از برای فنا خلق شده و ائمه هدا از برای بقا. «مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ، بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ»^۶. آفتاب دنیا زوال تاریکی از خانه می‌کند؛ ائمه هدا، زوال ظلمت و معصیت و کفر از دل می‌کنند. آفتاب به راه‌ها و مکان‌ها راه می‌نماید؛ ائمه هدا، هدایت روح و قلب می‌کنند و به شعشعه خورشید مرحمت، ظلمتِ خطا را از صحایف احوال مجرمان نادم، محو می‌فرمایند.

۱. سورة تغابن، آیه ۸.

۲. سورة فاطر، آیه ۸.

۳. سورة اسراء، آیه ۱.

۴. سورة آل عمران، آیه ۱۰۶.

۵. ب: دوزخ.

۶. الاعتقادات، للمفید، ص ۴۷ عن النبي ﷺ: تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، ص ۴۹۰: ... سمعت الأوزعي يقول سمعت بلال يقول: أيها الناس، إنكم لم تخلقوا للفناء، إنما خلقتم للبقاء، وإنما تنقلون من دار إلى دار.

پس آفتاب روحانی و معنوی را با آفتاب صوری کی و کجا نسبت توان نمود که همه / ۱۴۱ / مردمان را در دنیا و آخرت به مصباح هدایت به طریق نجات و فلاح می‌رسانند و به سرچشمهٔ سیداد، ارشاد می‌فرمایند. پس تشبیه آن سروران به زبان صباح و اتقان صنْع فلک دین به ائمهٔ معصومین، این جانیز به ظهور پیوست.

و این که اضافته و نور هدایت ایشان و دلالت اشعهٔ إشراق آن سروران است که روشن گردانیده است آسمان‌ها و زمین را، و تدبیر امور عباد به معرفت مبدأ و معاد کرده‌اند، پس مشبّه به، اقواست از مشبّه، و مردمان و انس و جان از مضایق مزالِق و غوایت ضلالت به نور هدایت ایشان روشن‌اند. پس هر که به مشاکلی تجلیات دانش در آینهٔ آفرینش عکس انوار جمال بینش مشاهده نمود، به رشفهٔ دوستی و ولا و رایحهٔ فایحهٔ شناخت ائمهٔ هُدا علیهم‌السلام متمسک شد، بندهٔ موحد و مؤمن متوحد گردید.

حاصل، کتاب خدا و ائمهٔ هدا، امان و پیمانی‌اند از عذاب [و عقاب] الهی. این هر دو، موضع اسرار الهی و متّصف به علوم نامتناهی‌اند؛ آمر به طاعات و بازدارنده از مناهی؛ ساکت‌اند به ظاهر و گویا به حَسَب دلالت و برهان باهر، یا ماسک است و فراگیرنده است. از جمله دلیل‌ها و حجت‌های معرفت تو، عهد و پیمان قرآن و دوازده امام را به امر به عمل کردن و متابعت نمودن ایشان؛ زیرا که خلائق را امر فرمود که متمسک به ایشان هر دو باشند که کتاب خدا و ائمهٔ هدایت که دو ریسمان دین / ۱۴۲ / متین‌اند و دو قواعد دین مبین‌اند که خلق به وسیلهٔ ایشان و ترک جدایی از ایشان بر وجه امنیّت از حسیض جهل و قعر چاه ضلالت به اوج عزّت و هدایت ترقّی می‌نمایند، و به معرفت ربوبیّت پی می‌برند، و به درجات عالیّه و مدارج متعالیه صاعد می‌شوند؛ و درازی ایشان یا به اعتبار علوّ قدر است، یا به اعتبار عدم انقطاع ایشان است، ابداً، یا به اعتبار آن است که مردمان به سبب این دو حبل، راه به معرفت بارگاه ربوبیّت یافته‌اند و مقرب درگاه احدیّت گردیده‌اند.

و اشرفیّت و افضلّیّت آن، ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد که دو قانون محکم‌اند و دو حجت قاطع‌اند و دو نور ممتدّند و دو حبل سعادت‌اند که یکی مستجمع جمیع احکام منزله، و دیگری مستجمع هدایت جمیع پیغمبران مرسله‌اند.

هر که دست یقین به حبل متین این هر دو زد، از ظلمات کفر و جهالت رست و به نور معرفت هدایت و ایمان و یقین رسد.

[دلیل بر امامت امیرالمؤمنین و خلافت آن سرور

بعد از رسول خدا بلا فصل]

بدان که فضیلت به دو سبب تحقق می‌تواند یافت و از این دو سبب، تقدّم و سبقت به وجود می‌آید:

اول به علم که از برکت آن، مطالب اخروی و [مآرب] دنیوی از پرده خفا جلوه ظهور می‌یابد، و مقاصد دنیوی و اوامر و نواهی، صورت محصول می‌پذیرد.

و شبهه‌ای نیست که حضرت علی با رسول خدا در علم یکی بود و آنچه آن سرور آفرینش دانستی، آن مظهر دانش و بینش دانستی و فرمودی^۱: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ / ۱۴۳/ وَ عَلَيَّ بَابُهَا»^۲ بر این معنی، شاهدی است صادق و آیه مباهله بر این مطلب، گواهی است ناطق.

و معلوم است که رسول خدا از همه انبیا به همه جهت، بهتر بود و شاه ولایت به منزله نفس آن سرور بود. پس در علم و سایر کمالات، از همه بیشتر باشد. و مؤید این است حدیثی که کلینی از حمran بن اعین روایت کرده که گفت: جبرئیل علیه السلام دو انار برای سید ابرار و رسول پروردگار آورد و آن جناب، یکی را تناول فرمود و دیگری را دو نصف کرد، نصفی را خود تناول فرمود و نصفی دیگر را به شاه ولایت خورانید. آن‌گاه رسول خدا فرمود: «ای برادر! هیچ می‌دانی که [این] دو انار چیست؟». گفت: نه. فرمود: «اما انار، اول نبوت بود و تو را در آن نصیبی نیست، و اما انار دوم، علم است و تو با من شریکی راوی گوید، گفتم: أصلحك الله! شراکت علی علیه السلام با پیغمبر چگونه بود؟ گفت: نیاموخته بود حق تعالی - جلّ و علا - محمد صلی الله علیه و آله را آن که مأمور

۱. ب: مؤذای.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۷؛ بشارة المصطفی، ص ۲۷۸.

ساخت او را^۱ به تعلیم آن علم به علی علیه السلام.^۲ پس هر چه سرور کائنات به آن علم و دانش داشت، سید او صیاً نیز به آن صفت، اطلاع یافته بود.

و نیز در کلینی از محمد بن مسلم چنین روایتی به اندک تغییری منقول است.^۳ و باز در کلینی به اسناد متصل از ابی بصیر منقول است که گفت: به خدمت ابا عبدالله علیه السلام رفتم و گفتم: فدای تو گردم، از تو سؤالی دارم. این جا کسی هست که سؤال مرا شنود و بر سؤال من اطلاع یابد؟ گفت: آن گاه ابا عبدالله، پرده‌ای را که در میانه او و خانه دیگر بود، برداشت و در آن جا درآمد و گفت: یا ابا محمد! بپرس از آنچه خواهی. گفتم: فدای تو گردم! شیعه تو خبر می دهند که رسول خدا آموخت علی را بابی از علم که از آن، هزار باب دیگر مفتوح می شد. پس گفت آن حضرت علیه السلام: یا ابا محمد! آموخت رسول خدا علی را هزار باب علم، که از هر بابی هزار باب مفتوح می شد. ابوبصیر گوید که گفتم: این است به خدا قسم آن علمی که اهل بیت به آن اختصاص دارند.

گوید که آن حضرت، ساعتی ساکت شد و تأمل کرد و گفت: این علم است و نیست آن علم. گفت: آن گاه آن حضرت علیه السلام گفت: یا ابا محمد! نزد ماست «جامعه» و ایشان [یعنی مردمان] چه می دانند که جامعه چیست. ابوبصیر گوید که گفتم: جامعه چیست؟ گفت: صحیفه‌ای است طول آن هفت ذرع به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و املای آن حضرت است به لفظ مبارک خود و خطّ علی به دست خود که رسول صلی الله علیه و آله تقریر نمود و علی علیه السلام به قلم سعادت شیم، تحریر فرمود، و در آن صحیفه است همه حلال‌ها و حرام‌ها و هر چیز که مردمان را به آن احتیاج باشد، حتی ارشی که در خدش است، و دست مبارک بر من زد، پس فرمود که: اذن می دهی مرا یا ابا محمد؟ ابو بصیر گوید، گفتم: فدای تو گردم! من از توام. بکن آنچه خواهی. پس به

۱. ب: را امر فرمود به.

۲. بصائر الدرجات، ص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ الاختصاص، مفید، ص ۲۷۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۳۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۶۳، ح ۳.

دست مبارک مرا بيفشرد و گفت: ارش این! چنانکه گویا در غضب بود. گفتم: این است به خدا قسم آن علم؟ فرمود: این است هر آینه علم و نیست این آن علم. آن‌گاه ساعتی ساکت شد ۱۴۵/ گفت: نزد ماست «جَفر» و چه می‌دانند ایشان که جفر چیست! گفت: پس گفتم: چیست جفر؟ فرمود که: ظرفی است از پوست که در اوست علم انبیا و اوصیا و علمای ماضیه از بنی اسرائیل. ابوبصیر گوید عرض کردم که: این است آن علم؟ فرمود: این علم است و نیست این آن علم. آن‌گاه ساعتی سکوت اختیار کرد. پس فرمود: نزد ماست «مصحف فاطمه علیها السلام» و چه می‌دانند ایشان که مصحف فاطمه چیست! ابوبصیر گوید عرض کردم: چیست مصحف فاطمه؟ آن جناب فرمود که: این، مصحفی است که در اوست سه برابر [این] قرآن شما و قسم به خدا که نیست در آن مصحف از قرآن شما یک حرف. گوید ابوبصیر که گفتم: این است به خدا قسم آن علم؟ فرمود: این علم است و نیست آن علم.

پس آن‌گاه ساعتی ساکت شد. پس گفت: به تحقیق که نزد ماست علم آنچه بود و علم به آنچه باشد تا قیام قیامت. ابوبصیر گوید گفتم: فدای تو گردم! پس چه چیز است آن علم؟ حضرت علیه السلام فرمود: آنچه حادث می‌شود به شب‌ها و به روزها، امری بعد از امری، و چیزی بعد از چیز دیگر تا روز قیامت؛ یعنی علم به تفصیل آنچه حادث شود تا به روز قیامت^۱.

[دلیل دیگر بر اعلمیت ائمه معصومین]

بر جمیع انبیا و اوصیا]

و تفسیری به نظر رسید که اسعد اردبیلی، مسنداً از عبدالملک بن سلیمان نقل کرده که بود که در ذخیره حواری عیسی - علی نبینا وآله و^۲ علیه السلام - مکتوبی پدید آمد که در آن به قلم سریانی نوشته بودند و از تورات نقل کرده بودند که: چون نزاع

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳۸ - ۲۴۰.

۲. ب: - علی نبینا وآله و.

شد میانه حضرت موسی (علیه السلام) و [حضرت] خضر (علیه السلام) در قصه کشتی و غلام و جدار، و موسی به قوم خود برگشت، برادرش هارون سؤال کرد او را از آنچه از حضرت خضر شنیده و دیده بود / ۱۴۶ / از عجائب دریا موسی (علیه السلام) گفت: وقتی ما و خضر در کنار دریا بودیم که مرغی پیش ما فرود آمد و قطره‌ای از آب به منقار خود برداشت و به جانب مشرق انداخت، و قطره‌ای دیگر برگرفت و به طرف مغرب انداخت، و مرتبه سوم، قطره‌ای برگرفت و به آسمان انداخت. بار چهارم قطره‌ای برداشت و به جانب زمین افکند، و مرتبه پنجم، قطره‌ای برداشت و به دریا افکند. ما و خضر (علیه السلام) از این حالت در حیرت افتادیم. از حضرت خضر پرسیدم، گفت: نمی‌دانم. ناگاه، صیادی پیدا شد که در دریا صید می‌کرد. به ما نگاه کرد و گفت: چیست شما را که متفکر شده‌اید؟ آیا تفکر شما از کار این مرغ است؟ گفتم: تفکر ما این است. گفت: من مرد صیادم و علم دارم به اشاره این مرغ و شما پیغمبرانید و نمی‌دانید؟ گفتیم: ما نمی‌دانیم مگر آنچه را خدا به ما تعلیم داده. پس گفت: این، مرغی است در دریا که «مسلم»^۱ نام دارد، به جهت آن که چون به آواز آید، مسلم، مسلم می‌گوید و اشاره به انداختن آب از منقار خود به جانب مشرق و مغرب و زمین و آسمان و دریا آن است که می‌گوید: خواهد آمد در آخر الزمان، پیغمبری که بوده باشد علم اهل مشرق و مغرب و علم اهل آسمان و زمین پیش علم او مثل این قطره‌ای که در دریا انداخته شد، و به ارث خواهد رسید علم او به ابن عمش و وصی او، و نزد این حال، نزاعی که در میان ما و خضر بود، تسکین یافت و هر یک به قلت دانش خود اقرار کردیم، بعد از آن که عجب می‌آمد ما را به علم خود. آن‌گاه صیاد غایب شد، دانستیم / ۱۴۷ / که ملکی بود که خدای تعالی فرستاده بود تا نقص دانش ما را به ما ظاهر سازد؛ چرا که هر یک در دانش ادعای کمال می‌کردیم^۲، و این خبر در مصابیح القلوب نیز به اندک تغییری مذکور است.

۱. ب: سلم.

۲. ب: سلم سلم.

۳. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۱۳۴-۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۱۳۵.

[دلیل دیگر بر اعلیّت ائمه معصومین علیهم السلام]

و در حدیث آمده که: ثلث قرآن در شأن ائمه هدا وارد شده و ثلثی در مذمت دشمنان ایشان است و ثلث دیگر، فرایض و احکام [دین مبین] است، و حضرت امیرالمؤمنین، مکرّر می فرموده که: منم کلام الله الناطق^۱.

پس چون پادشاهان ممالک دین و یقین، ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین، و لعنة الله علی أعدائهم ابد الابدین - در علم و کمال از همه برتر باشند، به مضمون صدق مشحون «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ مرتبه آن برگزیدگان از ما سوی [الله]، افضل خواهد بود و عالم و جاهل، مساوی نباشند و مفصول را بر فاضل کی و کجا افضلیت تواند بود؟ و مرجوح بر راجح، رجحان نتواند نمود، و این معنی نزد مصتّفان، محتاج به بیان و موقوف به استدلال و برهان نیست.

دویم: به عمل که موجب ادراک هر سعادت و کمال است و میزان اعتبار فرمانبرداری است و از محاسنی کردار است که به منازل ابرار توان رسید و بی عمل، هیچ کمال به زیور قبول ازل نرسد؛ بلکه مقصود از آفرینش، جز بندگی و فرمانبرداری نتواند بود و این معنی از کریمه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۳ ظاهر و باهر است.

و این نیز مبین [و معین] است که بعد از پیغمبر آخر الزّمان، هیچ فردی از افراد انسان / ۱۴۸ / به کثرت عبادت امیر مؤمنان و پیشوای متّقیان نبود، مگر ائمه از ذریّه آن، و در حین عبادت، به مرتبه ای واصل دریای اخلاص شدی که از ما سوی الله به نحوی دیده پوشیدی که هنگام نماز از پای مبارک آن نیکو خصال، زهر آلوده نصال بیرون آوردندی و او خبر نشدی.

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۶؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۳۸۲ و ...

۲. سوره زمر، آیه ۹.

۳. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

[باز ادله بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین]

بعد از رسول خدا]

و باز در اعلاى لواء اسلام، بذل جهدى كه از آن سرور، مشهور و معروف است، از هيچ كس صورت ظهور نيافتى و پيوسته در كارزارها، خود را پروانه وار بر آتش قتال زدى و از محاربه دليران و شجاعان، هيچ اندیشه به خاطر مبارك راه ندادى. كفايت آن مهتر سلسله امامت در مهمات، از آن اوضح است كه به مؤنث بيان، درجه عيان پذيرد، و به هيچ مقاتله، عنان همت والا نهمت مصروف نساختى كه آفتاب فتح و ظفر از افق تنق اقبال اهل اسلام طالع نگرديدى، و فرس عزيمت به ميدان هيچ مطلبى در نهضت نياوردى كه به چوگان فطرت و كفايت، گوى مراد نرزدوى، و به هر چه توجه نمودى، موافق مقصود به اتمام رساندى و موافق مطلوب فيصل پذير گردانيدى، و به رشدى كامل و فهمى شامل، سخن گفتى، و همه سيرت هاى حميده و طريق هاى پسنديده داشتى.

تاج بها بر سر دين، او نهاد قفل هوا از در دين، او گشاد
حق طلبان را به نظر هاى خاص داد ز اندیشه باطل، خلاص.

و رسول خدا درباره او فرمودى: «يا علي، لَوُضِعَ إِيْمَانُ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ فِي كَفَّةٍ مِيزَانٍ، وَعَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ / ۱۴۹ / فِي الْكَفَّةِ الْأُخْرَى لَرَجَعَ عَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ عَلَى جَمِيعِ مَا عَمِلَ»^۱.

[يعنى: هرگاه نهاده شود ايمان و اعمال تمام خلایق در كفه ترازويى و در كفه ديگر، عمل على را بگذارند كه در روز جنگ اُحد به جا آورده بود، هر آينه، عمل على راجح آيد بر اعمال تمام خلق عالم از جن و بنو آدم؛ چه از انسان و چه حيوان].
و نيز [درباره آن جناب] فرموده: «لَضَرَبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْأَخْزَابِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الشَّقَلِينَ»^۲

۱. حلية الأبرار، ج ۲، ص ۱۵۷؛ مدينة المعاجز، ج ۷، ص ۵۳۵؛ منة منتقبة، ص ۷۹؛ ينابيع المودة، ج ۱، ص ۲۰۲ و...

۲. الطوائف ابن طاووس، ص ۵۱۹، الأربعين في إمامة الأئمة الطاهرين، ص ۴۳۰، الغدير، ج ۷، ص ۲۰۶.

[یعنی: ضربت علی در روز جنگ احزاب بهتر است از عبادت جنّ و انس].

[ادّله وجوب حبّ ائمه علیهم السلام]

و مؤید بر این معنی است خبری که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ النَّارَ»^۱ [هرگاه جمع می شدند مردم جمیعاً بر دوستی علی بن ابی طالب و مخالفت در محبّت شاه ولایت نمی کردند، هر آینه حق تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد].

و خبر: «حُبُّ عَلِيٍّ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ»^۲.

و خبر: «عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ، حُبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»^۳.

و خبر: «حُبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَيُغْفَرُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ بِهَا حَسَنَةٌ»^۴.

و خبر: «لَا فِي السَّمَاءِ وَلَا فِي الْأَرْضِ مُؤْمِنٌ إِلَّا وَيَجِبُ عَلَيَّ؛ حُبُّهُ قَرْضٌ، وَيُغْفَرُ كَفْرٌ»^۵.

و سید اوصیا، در قنوت نماز و ثر، لعن بر آن اشقیا را مداومت می نموده و ورد خود ساخته بود و الحال، آن قنوت، مشهور است به «دعای صَنَمِ قریش».

و در نهج البلاغه فرموده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِيدُكَ^۶ عَلَى قُرَيْشٍ، فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَجْمِي، وَأَكْفَرُوا وَإِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ فِي الْحَقِّ أَنْ تُنَمِّعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مِتْ مُتَأَسِّفًا! فَظَنَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا

۱. الرسالة السعدية، ص ۲۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۱۲؛ عوالي

النلالي، ج ۴، ص ۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۱ و ۴۲ و ج ۳۹، ص ۲۴۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۵۰؛ الأربعين قمی، ص ۴۶۳؛

بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۵۸؛ نهج الايمان، ص ۴۵۲؛ ينابيع المودة، ج ۲، ص ۷۵.

۳. المسترشد، ص ۳۵۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳؛ العمدة، ابن بطريق، ص ۴؛ الفضائل،

ابن شاذان، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۴۲؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۸۲؛ كنز العمال، ج ۱۱،

ص ۶۰۱؛ تاريخ بغداد، ج ۵، ص ۱۷۷؛ تاريخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۲۳۰.

۴. الفصول المهمة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ بشارة المصطفى، ص ۱۵۳؛ المناقب، خوارزمی، ص ۷۶.

۵. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۶۸؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۲.

۶. در برخی نسخه ها: أَسْتَعِينُكَ.

مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي، فَصَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيِّ فَأَغْضَبْتِ عَلَى الْقَذَى، وَجَزَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظَمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرِ مِنَ الْعَلَقَمِ وَالْمِ لِّلْقَلْبِ مِنْ جَزِ الشَّفَارِ»^۱.

یعنی: خداوندا! به درستی که من یاری می‌خواهم از تو بر قبیله قریش؛ یعنی طلب می‌کنم از جناب قهاریت تو که داد من از قریش پُر طیش بستانی و روزگار را بر ایشان سیاه گردانی؛ از جهت آن که ایشان بُریدند علاقه خویشی مرا و به رو افکندند ظرف آب مرا، یعنی منقلب ساختند و تغییر دادند خلافت و حکومت مرا، و اجماع کردند و فراهم آمدند بر جنگ کردنِ با من در حَقِّی که بودم من سزاوارتر به آن از غیر خود، و گفتند: به درستی که در حق است این که بگیری منصب خلافت را، و در حق است این که ممنوع شوی از او، یعنی اخذ خلافت، و منع آن را برابر می‌دانستند و تمیز حق از باطل نمی‌کردند.^۲ پس شکیبایی کن در حالتی که غمناک باشی، یا بمیر در حالتی که اندوه خورنده باشی! پس چون دیدم که نیست مرا نصرت‌کننده‌ای و نه دفع‌کننده‌ای از شرّ اعدا، و نه یاری‌کننده‌ای، مگر جماعتی قلیل از اهل بیت من، پس فرو بردم خشم خود را به سبب ایشان از مرگ، که اندک مردمی بودند و کشته می‌شدند. پس به هم نزدیک آوردم پلک‌های چشمم را بر خاشاکی و جره جره، فرو بردم آب دهن خود را بر اندوه در گلو مانده؛ یعنی در مشقت بلا، مثل کسی بودم که خاشاک در چشم او افتاده باشد، و صبر کردم / ۱۵۲ / از فرو خوردن خشم بر امری که بود تلخ‌تر از درخت علقَم، که در نهایت تلخی است و به درد آورنده‌تر مر دل را از بُریدن کاردهای بزرگ.

پس کذب علی قوشچی ظاهر شد که می‌گوید در شرح تجرید که: شکایت امر خلافت از آن حضرت ظاهر نشد. و در خطبه مشهور به «شقشقیه» نیز آن حضرت در امر خلافت و امامت، شکایت و تظلم نمود.

هر متأمل صاحب انصاف و ادراک که در این کلام سوزناک تأمل نماید و طریق

۱. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲. ب: زیرا که زعم ناقص ایشان، چنان بود که خلافت ما حق است و ممنوع بودن تو از خلافت، به حق است.

تعصّب و تقلید بگذارد، به تحقیق و یقین دریابد که ایذا و جفا به آن سرور آل عبا رساندند و حقّ او را به قهر و ستم گرفتند. پس بنا بر قول خدا و رسول او...

[فیه تحقیق حقیق]

بدان که هر آیه که در قرآن مجید مُنبئ از سعادت و مُخبر از کرامتی و مُشعر بر نعمت و رحمتی است، مقصود اصلی از آن، وسایط آفرینش ماسوا و روابط آشنایی بندگان با خدا ائمه هدا - علیهم صلوات الله الملك القلی - اند و شیعیان ایشانند و به نوعی از مناسبت، دالّ بر رفعت جاه و جلال و کنایه از علو رتبه و امتیاز ایشان وقوع یافته، و همچنین هر آیه که متضمّن شناعتی و منقصّتی است، یا مُشعر بر عذاب و عقوبتی است، کنایه از سوء حال و بدی مآل اعدا و مخالفان ایشان است. مثلاً عدل، اقرار به خدا و اعتقاد به نبوّت حضرت مصطفی و امامت ائمه هداست، و هر صفت کمالی که ملاحظه شود، البته راجع شود به ایشان، و هر صفت نقصی که ملاحظه شود (مانند: ظلم و فسق و عصیان و جبت و طاغوت و أنصاب و آزلام و رجس و نجس و ضلالت و جهالت و بغی و فاحشه و بُهتان و قول زور و کذب و بهتان / ۱۵۳ / و عمی و لیل و موت و خبیث) کنایه از آن ملاعین ثلاثه و متابعان ایشانند و به ایشان راجع است.

و حضرت امام جعفر صادق - علیه سلام الله الخالق - فرموده است در حدیث طولانی که: «قرآن به صورت نیکویی در قیامت خواهد آمد و شفاعتِ حاملان خود خواهد کرد». راوی پرسید که: آیا قرآن سخن می تواند گفت؟ حضرت تبسم فرمود و فرمود: «خدا رحم کند شیعیان ما را که آنچه از ما می شنوند، تسلیم می کنند و اذعان می نمایند». بعد از آن فرمود: «می خواهی سخن قرآن را به تو بشنوانم؟». گفت: بلی. فرمود که: «چون نماز نهی می کند، پس سخن می گوید و فحشا و منکر مردی چندند و مائیم ذکر خدا و بزرگ تریم». ^۱ پس اگر آن حضرت و ائمه را «کلمة الله» و «نورالله» و «شهر الله» در بطن قرآن اطلاق کنند، می تواند بود.

۱. نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۲۱ و ...

و چنانچه متابعت ائمه، باعث حصول درجات دارین و رفع درجات نشأتین است، متابعت ارباب ضلالت نیز مصدر غوایت و ضلال دنیوی و مظهر هلاکت و نکال اخروی است؛ چون کسی [که] نه از راه دلیل، بل از روی عمیا و تقلید طریقه ارباب بدع و غلط پیش گیرد و دیده ترصد از امت وسط باز پوشد، فردا که کشف کار و هتکِ اِستار کنند، مُحِق از مُبطل پیدا آید، گناهکاران شرمنده و سرها در پیش افکنده، به مضمون صدقِ مشحون ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾^۱ ایشان را به موقف حساب در آرند، نه پای گریز و نه راه ستیز، نه قدرت آن که سرفراز کنند، و نه چشم آن که دیده باز کنند، بر راست نگرند / ۱۵۴ / انبیا را ببیند و بر چپ نگرند، اوصیا را به نظر در آورند و از پیش، ملائکه را حاضر یابند؛ سر رشته‌های معاذیر و وسیله‌های مکر و تزویر از دست شده باشد، سرهای ندامت به گریبان خجالت کشیده، دل به عقوبت و هلاکت نهند، قاضی آن را ببیند که رشوه نستاند و دیوانی که طغیانی در او نرود و شاهدان ببیند که میل جایز ندارند، ترازویی ببیند که میلی و ظلمی در او نباشد، گفتگویی که در او غلط گنجایش نپذیرد و حسابی که به سهو، آشنایی نیابد، و کتابتی که هیچ سهو و نقصان در او نباشد، نه قوتی که بر باطل اصرار ورزند، و نه قدرتی که بر خطا اجتماع نمایند، بر چنین حالی انگشت تلهف به دندان تأسف گیرند و چون از همه جا سر رشته امید را گسیخته یابند، در کمال وحشت به ذیل استشفاعِ امامانی که در این نشئه، خود را بر فتراک ولایت ایشان بسته بودند، تشبُّث نمایند و بواعث امید مغفرت و شفاعت پیشوایان خود را منحصر شناسند.

و هر فرقه را منتهای مقصد این باشد که نامش در جریده امام و مقتداشان مذکور شود تا رقوم عقوبت و نکال، از صفایح احوالشان محو پذیرد و در آن روز، هر قومی با رئیس خود که اعتقاد را تزیین به ولایت و انقیاد او داده بودند، نسبت دهند. بعضی را با خیر الانام و دوازه امام به عرصه محشر در آورند، و برخی را با خلفای جور در

۱. الف و ب: - که.

۲. سورة سجده، آیه ۱۲.

آن وحشتکده پُر حسرت، دعوت نمایند که ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أَنَسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾.^۱

رؤسا و رؤوسان را حاضر سازند و گویند: برخیزند هر قوم و بخوانند / ۱۵۵ / امامشان را. پس شیعیان برخیزند [و جناب امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین، او را ندا کنند. پس دوازده امام در سر دوستان حاضر آیند]، پس هر که قدم بر منزل مخالفت ایشان گذاشته باشد و دیگری را با او و یازده امام از ذریه او تساوی داده باشد و سینه پر کینه خود را به رقوم ایذا و اضرار و قتل و غصب حقوق ایشان پرداخته باشد و دعوی خلافت کرده باشد، مورد آیه کریمه ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفِرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾^۲ خواهد بود.

در کافی به اسناد متصل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود: جبرئیل علیه السلام این آیه را چنین آورد: ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ﴾ فی ولایت علی ﴿فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفِرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ﴾ لآلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ ﴿نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾. یعنی: بگو ای محمد به اهل خلاف که آنچه آوردم برای شما در ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، حق است و سخن راست و درست است از پروردگار شما هر که خواهد، ایمان آورد و هر که خواهد، کافر شود، اکنون فاعل مختار است و خدا را حاجت به ایمان و کفران شما نیست.^۳

[گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد].

اگر اطاعت کنید، به ثواب ابد سرافراز گردید و اگر کُفران ورزید، به عذاب نیران و آتش جاویدان گرفتار آید که ما مهتا و آماده ساخته‌ایم برای ستمکاران حقوق آل محمد آتشی را که فراگیرد ایشان را سرپرده‌های آن آتش.

پس فردای قیامت، پیروان آن / ۱۵۶ / گمراهان، به زبان حسرت [و لسان حیرت] گویند: ﴿يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا﴾ و ﴿يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ﴾

۱. سورة اسراء، آیه ۷۱.

۲. سورة كهف، آیه ۲۹.

۳. شرح أصول الکافی، مازندرانی، ج ۷، ص ۹۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۲۵.

و رجوع به دنیا را آرزو نمایند و ایشان را میسر نباشد و در هنگام یاری و در معرض هواداری از هم بیزاری نمایند و آه و افسوس بر آرند. پس بر شیعیان دوازده امام، لازم است که بر بهترین نعمت‌های او - جلّ شأنه - که محبت اهل بیت است، به سپاس و ستایش و شکر الهی قیام نمایند تا محبت ایشان را زیاده گردانند.

ای کشیده به جهان خوان گزَم	حاضر خوان تو الوان نِعَم
نِعَم و شکر نعم هر دو ز توست	نشود جز به تو این کار، درست
به جمال نعمم بینا کن	به سپاس نعمم گویا کن
روز و شب با نعمم همدم دار	به سپاس نعمم خرم دار.

وَالنَّاصِیحُ الْحَسْبُ فِي ذُرْوَةِ الْكَاهِلِ الْأَعْبَلِ

الناصر: الخالص من كل شيء، ونَصَح: وَصَح وبَانَ.

وَالْحَسْبُ: الخلق وحسبه دينه، والحسب: الفعال الحسن للرجل ولآبائه - مأخوذ من الحساب إذا حسبوا مناقبهم - ومآثر آبائه وحسبها. وذُرَى الشيء بالضم: أعاليه، الواحد ذُرْوَة وذُرُوة.

وَكَاهِل: ميانۀ دو شانه و دوش و بلندی کوه، واکتهل النبات: إذا تم طوله وظهر نوره، والكَهْل من الرجال: الذي جاوز الثلاثين، وقوله تعالى: ﴿وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾^۱ أراد أنه يكلم الناس في المهد آيةً ويكلّمهم بالوحي والرسالة، وفلان كاهلٌ أهله أي: عُمدتهم في المهمّات وسندهم في الملمّات، وقول النبي ﷺ: «هَلْ لَكَ فِي أَهْلِكَ مِنْ كَاهِلٍ؟» أي: هل لك في أهلك مَنْ يعتمدُهُ / ۱۵۷ / للقيام بقول مَنْ تخلف مِنْ صِغارٍ وَلَدِكَ لئلا يضيعوا؟

وَأَعْبَلَتِ الشَّجَرَةُ: طلع ورقها، والأعبل: حجارة بيض، وعبلة: أُمِيَّة الصَّغْرَى وهي حيٌّ مِنْ قريش، وقال الشاعر: «كأنما لأمتها^۲ الأعبَل» يعني في الحصانة كالجِجَارَة.

۱. سورة آل عمران، آیه ۴۶.

۲. الف: لامته.

یعنی: خداوند! رحمت کن بر آن کسی که ظاهر کننده گوهر پاک خود و آبیاری عالی مقدار خود است. حالکونی که در مرتبه، بلندی داشته و معتمد بوده [باشد] بزرگ تنان و اقویای قوم قریش را، و بلاهایی که نازل ایشان می شده و کارهای سختی که عارض ایشان می گردیده، رفع می نموده و همیشه ملجأ و پناه بوده، و ایذا و آزاری که از ایشان به آن گوهر پاک می رسیده، منظور نمی فرموده و قیام به حال ایشان می فرموده و ضایعشان نمی گذاشته.

یا خالص کننده دین بود از هر شرک و عیبی در بلندی زمان کههولت که شکوفه رسالت آن درخت سعادت بخت، طلوع نمود و به آن سرور نزول وحی و رسالت شده، دعوت خلق نمود به دین خالص و یگانه پرستی.

یا ظاهر کننده بهتری و بزرگی است در بلندی کوه های ضخیم، در مرتبه بسیار بلند که تشبیه باشد رفعت مرتبه آن سرور به ذروه کاهل اعلی که بلندی کوه ستر سفید یا میانه دو شانه شخص بزرگ تن باشد، تشبیه معقول به محسوس.

یا صاحب حَسَب پاکیزه بوده، حالکونی که در بلندی کوه ضخیم بوده [باشد] یا دوش ستر، به این معنی که هیچ کس، دسترس به آن مرتبه رفیع نداشته و تزلزل به او راه نیافته، و از سلسله ای بوده که از همه بزرگ تر و بلندتر / ۱۵۸ / و شریف تر بوده که اصل طیب آن حضرت از بهترین و عزیز ترین اصل ها و نَسَب ها بوده، و ماده طاهری بوده که خدای عزّ وجلّ او را برگزیده از معدن های بلند و آن درخت سعادت بخت را مستعد رسالت ساخته که استعاره باشد از پدران عالی مقدار و امّهات عصمت و عظمت تبار آن حضرت که اصلاط طیبین آبای کرام آن حضرت و ارحام طاهرات امّهات آن اعلی مقام از ناپاکی کفر و شرک، و از لوث فُجور منزّه و مبرا بوده اند، و حین نزول الوحي و الرّسالة، بر خلائق، خلوص نَسَب آن حضرت از هر شین و عیب، معلوم شده.

بدان که پدران و مادران آن سرور تا به حضرت آدم و حوّا، همیشه مؤمنان بوده اند، به دلیل عقلی و نقلی:

اما دلیل عقلی: آن است که - العیاذ بالله - اگر چنین نباشد، سبب نفرت طبایع باشد

از این که خلق، اجابتِ دعوتشان کنند و قبول قولشان نمایند و امتثال اوامرشان کنند، و هرگاه دعوت کنند کافران و فاسقان را به ایمان و اسلام، و کفر و فسق در ایشان باشد، کُفَّار و فُسَّاق عییشان کنند و گویند: کفر و فسق و عیب در شما و نَسَب شما حاصل است.

دیگر آن که حق تعالی، کافران و مشرکان را نجس خوانده و ایشان را از برای پاک کردن پلیدان فرستاده. پس باید ناپاک زاده نباشند و کفر در ایشان نباشد و دنائتِ نَسَب نیز نداشته باشند و معصوم باشند.

و اما دلیل نقلی: قوله تعالی: ﴿وَتَقْلُبُكْ فِي السَّاجِدِينَ﴾^۱ که بر سبیل مَنّت و تعداد نعمت بر آن حضرت گفت که: من تو را در پشت ساجدان می گردانیدم. اگر ساجدان اصنام باشند، این نعمت و مَنّت نباشد، بلکه منقصت باشد.

دلیل دیگر بر این مطلب، اجماع طائفة محقه است، و اجماع ایشان حجت است؛ لَکُونِ الْمَعصُومِ فِیهِمْ، و آنچه وجه حجت اجماع است، دخول معصوم است در ایشان، چنانچه بیانش در کتب اصول فقه مشروح است. پس پیغمبران و امامان، البته معصومانند.

دیگر اخبار متواتر آمده از رسول خدا می فرموده: «تَقْلَبُنِي [الله] مِنْ أَضْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَزْحَامِ الطَّاهِرَاتِ، لَمْ يَدْئَسْنِي بَدَنُ الْجَاهِلِيَّةِ»^۲. اگر فرضاً میان ایشان کافری بود، او را به طاهر، و صف نشایستی کردن که کافران، نجس اند و طاهر نیستند، و اخبار در این باب، بسیار است و ادله همین قدری که مذکور شد / ۱۶۰ / کافی است و دوازده امام نیز به ادله مذکوره ثابت شد که پاکانند؛ زیرا که از یک نَسَب و اصل اند.

وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَى رَحَالِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ

ثابت: ایستادن و استوار بودن.

۱. سورة شعراء، آیه ۲۱۹.

۲. التبیان، ج ۴، ص ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۹۰؛ جوامع الجامع، ج ۱،

ص ۵۸۵؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۱۳۱.

وزخالیف: جمع زُحْلُوفَه بضم ز با ه معنی مواضع لغزنده .

وزمن: جمع زمان و زمان، امر منتزع از بقای واجب یا مقدار حرکت فلک .

یعنی: خداوندا! رحمت فرست بر آن کسی که استوار و ثابت بود قدم عقل کامل او در جاهای لغزنده‌های اقدام عقول در زمان‌های اوّل که عبارت از اوّل فطرت بوده باشد، یعنی قبل الاسلام که در آن زمان‌ها نیز بر یگانه‌پرستی استوار بود و در عالم دُرّ و پیش از همه مخلوقات هم به تسبیح مشغول بود و هرگز از جاذبه خداپرستی انحراف نداشت .

یا خداوندا! تعظیم کن بر آن کسی که ثابت بود بر قواعد ایمان و زوال شرکت، و عصیان می‌نمود بر مکان‌های سرایشب لغزنده در زمان‌های اول که زمان جاهلیت باشد، کنایه از این معنی که ثبات قدم در هنگامی ورزیده بود که خلق، به سر در آمده بودند و در ضلالت کفر و جهالت شرک بودند و آن هنگام، نزول وحی و رسالت بر آن حضرت نشده بود و زمان انقطاع وحی بود و کتاب آسمانی نبود و خلائق، ایمان نیاورده بودند، از ثبات قدوم هدایت لزوم آن سرور، جمیع شرایط ایمان، کمال گرفت و وجود، اهلیت پذیرفت و یگانه‌پرستی / ۱۶۱ / و خداشناسی را بر همه ادیان باطله غالب گردانید .

وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّاهِرِينَ الْاُخْيَارِ الْمُصْطَفَيْنِ الْاَبْرَارِ

اهل بیت، فرزندان رسول است و مراد، ائمه معصومین علیهم‌السلام اند و عموم و شمول او بر اتباع و اصحاب در کمال بُعد است و کریمه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْأَنْبِيَاءِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱ دلیل بر عدم شمول و عموم است، و اوصاف مذکوره نیز دالّ بر عدم عموم است .

و اصل آل، اهل بوده، هاء را بدل به الف کردند، [آل شد] .

اُخْيَار: جمع خیر است .

و اَبْرار: جمع برّ، والبرّ: خلاف العقوق، و نیکویی و طاعت .

مصطفی: برگزیده، و مصطفین: جمع مصطفی، مانند اُذُنَيْنِ وَأَقْصَيْنِ که جمع اُذُنِی و أَقْصِی است.

یعنی: خداوندا! رحمت و تعظیم کن بر آل آن حضرت که دوازده امام اند و پاکان اند از پلیدی جمیع گناهان صغیره و کبیره، از اوّل عمر تا نهایت آن، که بهترین مخلوقات اند و برگزیدگان اند به هدایت و ارشاد، نیکوکارترین همه بندگان اند به عبادت و بندگی پروردگار.

وَأَفْتَحِ اللَّهُمَّ لَنَا مَصَارِيعَ الصُّبْحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ

فتح: گشودن.

مصاریع: جمع مصراع، و مصراع: در.

مفاتیح: جمع مفتاح، و مفتاح: کلید.

فلاح: نجات و فیروزی و بقای عمر.

بدان که بندگان را سه چیز است: دل و نفس و روح. دل، طالب معرفت / ۱۶۲ / و ایمان است و نفس، طالب رزق و احسان [است] و روح، طالب عفو و غفران. فقره شریفه، جامع آن سه چیز است یعنی: بگشای خداوندا از برای انتفاع ما درهای بستگی های صبح را به کلیدهای رحمت و معرفت و ایمان و رزق و احسان و عفو و غفران و فیروزی و رستگاری از آتش جهنّم و نیران، یا [آن که] مصاریع صبح، کنایه از فتح ابواب هدایت است که رحمت و فلاح، مشعر است بر آن.

و کنایه نیز می تواند بود از فتح ابواب آسمان که هفت در است از برای انتفاع بندگان: یکی در باران، دوم در روزی، سیّم در تدبیر، چهارم در فرود آمدن ملائکه و روح، پنجم در بالا رفتن اعمال عباد، ششم در فرود آمدن ملائکه به بشارت، هفتم در رحمت است.

[دلیل دیگر بر قبول خرق و التیام افلاک]

و باز ظاهر شد بطلان قول فلاسفه که می گویند: آسمان، قابل خرق و التیام نیست تا خلاق در جمیع احوال، امیدوار به رحمت و حفظ آفریدگار بوده، مایوس از فضل

رحمت و نعمت‌های او نباشند و در نعمت و عافیت و رخا، و در شدت و مصیبت و بلا، بر حَسَبِ مدّعا بعد از قیام به مراسم نماز و لوازم نیاز، دست دعا به درگاه بی‌نیاز بر آورند که به اجابت، قرین گردد.

یا فتح ابواب آسمان، کنایه است از دخول بهشت جاودان بر سبیل عموم به تخصیص ادلّه عقلیه که دالّ است بر این که مؤمن را بر ایمان ثواب [آبد] باشد و احباط باطل است، پس لا محاله باید ما را به ثواب ایمان به بهشت برد و از آتش جهنّم رستگاری دهد.

وَأَلْبِسْنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خَلْعِ الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ

یعنی ۱۶۳/ : و بپوشان مرا - بارخدایا - از بهترین خلعت‌ها و جامه‌های راه نمودن و توفیق دادن و شایستگی که ادای واجبات و حقوق ناس بکنم و اوامر را به عمل آورده، ترک مناهی بکنم. پس بُس خلعت‌های هدایت لازم دارد خلع امراض عقاید باطله و اعتقادات فاسده را، و ممکن است مراد از صلاح، توبه باشد به دلیل قوله تعالی: ﴿وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾^۱ آی: تائبین یعنی: بپوشان - بار خدایا - مرا بهترین خلعت‌های توبه و انابه را.

و فقره شریفه، دلیل است بر این که هدایت از دو وجه است: یکی طلب معرفت و عبادت، دویم طلب توبه. پس هر دو را طلب نموده و این، متضمّن است تحصیل جمیع خیرات را و دفع تمام مضرات را.

وَأَغْرِسِ اللَّهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِي شَرْبِ جَنَانِي يَتَابِعِ الْخُشُوعِ

غَرْس: درخت نشانندن.

شَرْب: بهره و انتفاع یافتن از آب و آشامیدن.

جَنَان: دل، و قلب را به جهت آن جَنان گویند که در سینه مستور است، و اضافه شرب به جَنان، بیانی است.

ینابیع: جمع ینبوع است، به معنی چشمه.

بر این تقدیر، مراد از غرس، استحکامی است که لازمهٔ درخت نشاندن است. و خشوع: فروتنی و زاری نمودن است، و خشوع، در بدن و بصر و صوت می‌باشد، و درخت فروتنی، استعاره مصرّحه است و غرس، ترشیح الاستعاره. و احتمال می‌رود که بنای کلام بر تشبیه باشد. یعنی: بنشان خداوند از برای بزرگی که تو راست، / ۱۶۴/ در زمین آبشخور دل من، چشمه‌های فروتنی و شکستگی را.

مورد این فقره شریفه، خضوع و خشوع است و متضمّن تسلیم و تفویض امور به خدای عزّ و جلّ؛ یعنی: شجرهٔ خضوع و خشوع را در دل من سبز گردان که همیشه خاضع و خاشع عظمت تو باشم، و توکل بر جناب تو داشته باشم و غیر را لا یعطی و لا یمنع و لا یضر و لا ینفع دانم.

و در بعضی نسخ: «وَأَغْرِزِ اللَّهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِي تَرْبِ حَيَاتِي يَنَابِيعَ الْخُشُوعِ» واقع است.

غز: فرو بردن است.

و ترب به کسر تاء: خاک.

و مراد از حیات، روح است که حیات به او متعلّق است.

و ینابیع: جمع نبع است، و نبع، درختی است که کمان از او سازند که کنایه از نهایت مرتبهٔ خضوع باشد.

یعنی: فروبر و بکار - بارخدا یا - در خاک وجود و روح من، درخت‌های خمیدهٔ فروتنی و انکسار را.

وَأَجْرِ اللَّهُمَّ لِهَيْبَتِكَ مِنْ آمَاقِي ذَرْفَاتِ الدُّمُوعِ

جری له الشیء و ذرّ له: به معنی دام، و به معنی ریختن و روان کردن نیز آمده. هیبت: ترسناکی.

اماق: جمع موق، به معنی گوشه^۱ چشم که به طرف بینی واقع است.
وذرفات: جمع ذرف به معنی سیل، و اضافه ذرفات به دموع، اضافه صفت به موصوف است، و در بعضی نسخ، «ذرفات» واقع است که جمع «زفره» باشد و زفره از سینه نفیس دردناک کشیدن است.
 و بر این تقدیر اجرا ظاهر نیست و محتاج است به تکلفی؛ یعنی: جاری گردان، بار خدایا، به جهت ترسناکی که مرا هست / ۱۶۵ / از تو، از گوشه‌های چشم من سیل‌های اشک‌ها را یا قطرات اشک‌ها را، یا چون کسی خوف کند و از کسی ترسد، گریه در گلوئی او می‌پیچد و بیرون نمی‌آید و نفیس دردناک می‌کشد. پس ممکن است [که] معنی این باشد که: روان گردان یا ریزان گردان از جهت مخافتی که مراست از تو، از گوشه‌های چشم من گریه‌های در گلو پیچیده را که نفس‌های دردناک از آن مُشعر است، یا اشک‌های صدادار و گریه‌های آوازدار دارد.

وَأَذَبِ اللَّهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِ مِنِّي بِأَزْمَةِ الْقُنُوعِ

أَذَبِ أَي: اصلح، و در بعضی نسخ به ذال مجمعه واقع گردیده است به معنی: اطرذ و امنع.

وَالنَزَق: الخفة والطيش، و نَزَقَ الْفَرَسَ كنصر: نزا ای: وثب.
وَالْخُرْق: ضدَّ الرِّفْق.

وَأَزْمَة: جمع زمام، و زمام: مهار شتر.

وَالْقُنُوع بفتح القاف: القناعة، و بضمها: السَّوَال.

یعنی: شایسته و درست گردان - خداوندا - خَفَّت مزاج و سبک‌باری و بدخویی و سرکشی خوی بد را از من به مهارهای قناعت کردن. تشبیه نموده نفس را به شتر سرکش بدخویی، و سؤال تذلل و خواری و انقیاد و تأدیب نفس نموده که به منزله مهار است.

بدان که از قناعت کردن و به اندک بضاعت، راضی شدن، غنا و تفوق بر خلق خدا

به هم می‌رسد. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آیه کریمه «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»^۱ سؤال کردند، حضرت علیه السلام فرمود: «یعنی باید زندگانی دهیم بنده صالح را در دنیا، زندگانی خوب و پاکیزه». پس حضرت در جواب سائل فرمود: «هِيَ الْقَنَاعَةُ»^۲؛ یعنی حیات طَیِّبَه قناعت / ۱۶۶ است و اکتفا نمودن به اندک بضاعت.

یا دفع کن - خداوندا - سفاقت و اضطراب احتیاج و بدی فقر را که از خوی بد من ناشی است به مهارهای قناعت، که سؤال از کسی نکنم و مالک نفس خود باشم و صبر نمایم و آبروی خود را ضایع نسازم که سبب خواری و بی‌اعتباری من گردد. و این معنی ظاهر است؛ زیرا که استغنای قناعت، فقرا را به صدر تمکّن رساند و تکاپوی حرص، توانگران را در صف نعال نشانَد. پس در همه حال از فقر و غنا و صحت و مرض و ضیق و سِغَت، توکل بر جناب تو داشته باشم و خلق را لا یضرّ و لا یعطی و لا ینفع و لا یمنع دانم. و در این صورت، تشبیه قناعت به زمام شتر، بالکنایه است و زمام، ترشیح تشبیه است.

إِلَهِي، إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ

یعنی: ای خدای من! اگر پیشی نگرفته بود به من بخشش‌ها و نعمت‌هایی که از فضل کَرَم توست، در حالتی که بانی‌کویی تأیید و هدایت توست به طریق تفکّر در آثار قدرت و انوار عظمت و اقسام نعمت و انواع رحمت.

فقره شریفه، دلیل است بر سبقت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو از گناهان و تأخیر عقوبت، و رفیق این طریق، توفیق است. به هر که عطا فرمود، عزیز دو جهان شد و از هر که باز گرفت، مخدول دو جهان گشت، و این توفیق، إلقاء معرفت و هدایت است به دل‌ها، و دل‌ها در قبضه تصرف خداوند یکتاست. به هر که عطا فرمود و کشف غطا از او شد، از حجاب حرمان به شهود لقا و نور ایمان، فایز / ۱۶۷ / گردید.

۱. سوره نحل، آیه ۹۷.

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۴۵.

فَتَمَيِّزِ السَّالِكُ بِي إِلَيْكَ فِي أَوْضَحِ الطَّرِيقِ

سلوک: راه رفتن و در بردن چیزی در چیزی، کقولہ تعالی: ﴿أَسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ﴾^۱ یعنی: پس که باشد راه نمایندۀ من و دربرنده و داخل کنندۀ من در روشن ترین راهی به سوی معرفت ذات و صفات و آلا و نعمات و احکام دین تو که راه شریعت حضرت مصطفی واثمۀ هدا باشد؟ پس ادلّ و براهین به حدّی رسانیده‌ای و بر وجهی نموده‌ای که سبب معرفت و موجب علم من شده، که گویا معلوم را به رأی العین می‌بینم.

و در این فقرۀ شریفه، هدایت و توفیق و ارشاد و اعتماد [و سؤال و دعا] و التجا و ابتهاج مودّع است؛ و چون بنده را سه حالت است: حالتی که گذشته است، و حالتی که در آن است، و حالتی که خاتمۀ کار است، و نسبت او با حالت گذشته و حالتی که در آن است، احتیاج او به ایجاد و ابقاست، و در حالتی که در آن است، احتیاج او به حفظ و رزق و احسان است و در خاتمۀ، احتیاج او به عفو و غفران است، پس این دو فقرۀ شریفه، شامل همه هست که اولاً ایجاد فرموده و بقا داده و نِعَم بی پایان در حال حیات مهیّا فرموده، و هدایت و معرفت و توفیق داده، و چون داخل در دین و راه شریعت حضرت مصطفی واثمۀ هدا فرموده، پس از کمال رحمت و عفو و کَرَم، قبول توبه خواهد فرمود و از معاصی خواهد گذشت و داخل روضۀ رضوان و بهشت جاویدان خواهد فرمود.

وَإِنْ أَسْأَلْنِي أَنْتَ لِقَائِي الْأَمَلِ وَالْمُنَى / ۱۶۸

اسلام: به خواری و گذاشتن.

أنّاء: به معنی حلم و سکون و تأنّی و مدارا و صبر و تأخیر عقوبت آمده.

قائد: کشنده.

أمل: امید و آرزوها که نفس، آراسته و خواسته از هواهای نفسانی و قرار داده،

وقائد: کنایه از نَفْسِ اَمّاره است و هر که زمام اختیار به ید اقتدار نفس اماره داد، خذلان یافت؛ به دلیل قوله تعالی: ﴿وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجَعُ رَبِّي﴾^۱ یعنی: و پاک نمی‌کنم نفس خود را؛ یعنی نمی‌گویم که نفس من از میل به آرزوها [مَعْرَا] و مُبِرّ است. به درستی که نفس، هر آینه، فرماینده است به بدی و معصیت، مگر آن را که ببخشد پروردگار من که از فرمان نفس بر امان باشد و قصد بد به فعل نیاورد و او را به عصمت، هدایت دهد.

فَمَنْ الْمَقِيلُ عَثْرَاتِي مِنْ كِبَوَاتِ الْهَوَى

مقیل: عفوکننده.

و عثرات: جمع عثر، به معنی لغزش و موافقت هوای نفس.

و کبوات: جمع کبوت، به معنی به سر در آمدن و حِدَّت نفس.

و هوئ: به معنی قوّتی است قائمه به آدمی که او را نفس اماره گویند که آدمی را راغب به لذّات حسیّه از شهوانیّه و غَضَبیّه می‌سازد، مخالف آنچه قوّه عاقله - که به نفس ناطقه قائم است - اقتضا می‌کند.

یعنی: پس کیست عفوکننده جرایم [و مآثم] و لغزش‌ها و آمرزنده مهلکات و گناهان من از سر به در آمدن‌های هوا و هوس؟ چون کسی که در مکانی باشد، وقتی که لغزید، دور می‌شود از آن مکان. پس به سبب ارتکاب گناهان، دور خواهد شد از درگاه حق، و اضافه کبوات به هوئ، بیانی خواهد بود؛ یعنی / ۱۶۹: پس کیست که در تواند گذشت [از] گناهانی که من مرتکب شده‌ام و از من صدور یافته از به سر در آمدن‌ها و افتادن‌هایی که آنها همه هلاکت است؟

این دو فقره شریفه، تعلیم اَمّت است، و الا اثمه ﷺ معصومان‌اند از گناهان صغیره و کبیره از اوّل عمر تا آخر عمر، یا کسر نفس و انقطاع از ماسوا و توجّه به جانب مولا است. و نیز کیفیت سیر سعدا و سبب نجات و رفع درجات و قبول توبه و امید عفو و رحمت در این دو فقره شریفه مندرج است.

۱. سوره یوسف، آیه ۵۳.

وَإِنْ حَذَلْنِي فَخُذْكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ

محاربه: با یکدیگر نزاع کردن است و حرب نمودن، و این جا مراد از نفس، یا نفس ناطقه یا نفس مطمئنه است؛ یعنی: و اگر فرو گذارد و خوار گرداند [مرا]^۱ یاری کردن تو نزد کارزار نفس با شیطان، که نفس ناطقه غالب بر شیطان نشود، و العیاذ بالله؛ شیطان غلبه کند.

فقره شریفه، مُشعر است بر این که گمراهی از دو وجه به هم می رسد: از نفس و شیطان، مرا از شر هر دو نگاهداری کن. و بر سبیل تعداد نعمت است، و مورد آن مورد منت، مُشعر بر عدم اصرار بر مناهی و توجه به ملاهی که سبب عذاب و سخط الهی است.

[دلیل بر بطلان قول مجبّره]

و دلیل است بر بطلان قول اشاعره که اسناد قبایح و ضلالت و فعل بنده را به خدا می دهند. پس سیاق فقره شریفه و تتمه آن منته است بر این که ارتکاب قبایح و ضلالت به قدرت بنده است و از هواهای نفسانی حادث است.

فَقَدْ وَكَلَنِي خِذْلَانُكَ / ۱۷۰ / إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ

وکل: باز گذاشت کار است و وکیل، آن است که کار به او گذاشته شود.
وَنَصَب: رنج و تعب است.
وحرمان: ناامیدی است.

و در بعضی نسخ، «وَكَلَّنِي» واقع شده یعنی: به تحقیق واگذاشته خواهد بود مرا، فرو گذاشت تو به سوی جا و جهت بی بهره بودن و ناامیدی که دوری است از برکات رحمت تو. مع هذا، رحمت تو به حُسن توفیق، شامل حال من گردیده و مرا به اوضح طریق، راه نموده و تسلیم قائلد اَمَل و منی نساخته ای و خوار نفس و شیطان نساخته ای، و از فضل و رحمت خود، محروم و ناامید نگردانیده ای، و چون همیشه مرحمت فرموده ای، اِقَالَه عثرات من نیز خواهی فرمود که در وعده تو خُلفی

نمی‌رود، و این همه نظر به من، تفضلاتی است زایده بر لطف و هدایت. و دلیل است بر بطلان قول مجتبه که می‌گویند: خالق و فاعل و مُنشی هر کفر و ضلالت و فضایح و قبايح، خدای تعالی است - تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا - و قدرت، موجه است و اراده موجب مراد است و قدرت مع الفعل خدا آفریند، و چون بنده محلّ فعل است، اگر خواهد به خراباتش بُرَد، و اگر خواهد به صومعه، و اگر خواهد به بتخانه، و اگر خواهد به کعبه، و بنده را هیچ مشیت نیست. آن‌گاه، فردای قیامت بر این مناقشه و محاسبه و مؤاخذه کند، و العیاذ بالله، در این صورت، بنده را حجت بر خدا باشد و خدا را بر بنده، هیچ حجت نباشد.

إِلَهِي أَتَرَانِي مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ

این جا رؤیت به معنی علم است.

و اِتِّيان: ۱۷۱ / آمدن.

و آمال: جمع أمل و اَمَل، آرزو [باشد] و در صورت، استفهام است و در معنی، برای تقریر، و یا استفهام از برای تحقیر طلب امان است، نظر به احسان خداوند متعال، اگر چه نظر به داعی، عظیم است. یعنی: آرزوهای من، نظر به احسان تو، قدری و وقعی ندارد، و بر تو ظاهر است و علم تو محیط است به آنها عطاکن آنها را. یا [آن‌که] استفهام بر سبیل استحضار غیر مُدركات است [با] ^۱ نظر به مُدركات، و ممکن است استفهام انکاری باشد.

و در صورت اوّل، معنی، این خواهد بود که: ای خدای من! البته می‌دانی که نیست آمدن به سوی درگاه عطای تو، مگر از جهت حصول آرزوها.

أَمْ عَلِقْتُ بِأَسْبَابِ حَبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدْتَنِي ذُنُوبِي مِنْ دَارِ الْوَصَالِ

أم: يقع موضع بل كما في قوله تعالى: ﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ﴾ ^۲

۱. الف و ب: - با.

۲. سوره طور، آیه ۳۰.

أَي: بل یقولون، وقال سیبویه: أم بمعنى الاستفهام لقوله تعالى: [أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ]؛ أي: اتریدون، یا أم متّصله است؛ چون قبل از او همزه استفهام واقع شده. و در بعض نسخ، بدل عَلِفْتُ، «عَقَلْتُ» واقع شده، و عقل به معنی بندِ گردن است و عاقل را از آن اخذ کرده‌اند؛ زیرا که خود را از ارتکاب قبیح و ناشایست، بند می‌کند و باز می‌دارد.

و معنی اسباب و حیل گذشت؛ یعنی: بلکه در آویخته‌ام یا بند کرده‌ام به راه‌های ریسمان‌های محکم تو که در نهایتِ احکام است و موصل است به مطالب و آرزوها، مگر هنگامی که دور گردانیده مرا گناهان من از خانهٔ وصال که عبارت از خلوتِ سرای وصول به جناب مولا باشد و قطع تعلق از ماسوا.

[تحقیق معنی وصال]

هرگاه شخصی را اهتمام بسیار به چیزی تعلق پذیرد و محبت او در ضمیرش جای گیرد، جز مقصود در ساحت ضمیر و فضای سینه / ۱۷۲ / نبیند و هر چه ببیند دوست پندارد و هر چه گوید، دوست گوید و هر چه شنود، دوست شنود و پیوسته طوطی زبان و هزارستانِ چنان به نوای او نواسنج و مدام در دریای اشتیاق وصال مستغرق لَجْهً «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا يَكْثُرُ ذِكْرُهُ» باشد. هرگاه نقد مجازی که در معرض زوال و نقصان و محل تغییر و زیان است، بر این گونه اعتبار پذیرد، چرا نشاید که با دوست و مُنعم حقیقی، پیوسته حال بر این منوال باشد و این سعادت را غنیمت شمارد که مبادا گوهر فرصت از دست رفته، چهرهٔ حسرت و ندامت در آئینهٔ دلها نمایش پذیرد؟ و وقتی به خانهٔ وصال می‌رسد که ظاهر خود را به شریعت حقّه و به متابعت ائمهٔ هدا و سنن مصطفی پاکیزه گرداند و باطن خود را از ملکات ردیه و اخلاق دَئِبَه مبرّا سازد و نفس را به علوم حقّه متّصف گرداند و از خواهش‌های نفسانی خالی شود، و به غیر جناب مقدّس الهی و تحصیل رضای او - جَلَّ شأنه - امری منظور خود نسازد و ارادت خود را تابع مشیت حق - جَلَّ جلاله - گرداند و دامن از لوّث دنیای دنی

پاکیزه کرده به ملاً اعلی متعلق شود پس به خانه وصال حق تعالی رسیده خواهد بود.

فَبَشِّرِ الْمَطِيطَةَ الَّتِي اَمْتَطَّتْ^۱ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا

بنفس: کلمه ذم است.

و مطیّته: مرکب شتر است، و امطیّتیّ أي: أخذت المطیّته: یعنی: چه بد مرکبی است آن شتری که نشسته است بر آن شتر، نفس من از هواها و آرزوهای خود. و این معلوم است که آرزوها، لایزال متجدّد است و به حلدی نمی رسد که از آن تجاوز / ۱۷۳ / نتواند کرد و هیچ کس به جمیع آرزوهای خود نمی رسد و جمیع مشتهیات هیچ فردی از افراد ناس در دنیا به عمل نمی تواند آمد. پس مغرور شدگان به حطام ناپایدار دنیا باید متنبّه شوند که اجل، در عقب است و مطیع و منقاد نفس اماره نباید بود که مانند شتر سوار است و پیوسته، مشغول رفتار و آناً فأناً در قطع منازل و مراحل است و مرگ را سریع می گردانند و عنقریب رجوع به سوی جزای کردار است و بسیار نیست چیزی که عاقبت او فنا باشد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى»^۲ شریف ترین توانگری ترک آرزوست؛ زیرا که آن، مستلزم قناعت است و قناعت، مستلزم غنای نفس به دلیل «الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى»^۳ و قال علیه السلام أيضاً: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ»^۴ کسی که دراز گردانید آرزوی خود را و بسیار خواست امید و آرزوی خود را، بد ساخت عمل خود را؛ زیرا که طول أمل، مستلزم غفلت و تقصیر در عمل است.

فَوَاهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظَنُونُهَا وَمُنَاهَا

في الحديث: «المؤمن وإِذِ رَاقَع»^۵. الواهي: هو الذي يذنب فيصير بمنزلة السَّقاء

۱. الف و ب: اَمْتَطَّاتٌ.

۲. نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۰؛ کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۹؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۱۱۴.

۳. روضة الواعظین، ص ۴۵۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۲۳۳؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۱.

۴. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۶۶؛ المناقب، خوارزمی، ص ۳۷۷؛ نهج البلاغة، ج ۴، ص ۱۰؛ الکافی، ج ۳، ص ۲۵۹ و...

۵. الغارات، ج ۱، ص ۱۶۰؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۱؛ المعجم الصغير، ج ۱، ص ۶۶؛ کنز العمال، ج ۶.

الواهي، یعنی: الَّذِي لَا يُمْسِكُ الْمَاءَ، شَبَّهَ الزَّالَّ الْخَاطِئُ بِهِ، وَيُضْرَبُ لِمَنْ لَا يَسْتَقِيمُ أَمْرُهُ.

یا واه، مُعَرَّبٌ وای است، یا واه، کلمه تعجب است.

ولما، عَلَتْ تَعَجَّبَ [است] و تَعَجَّبَ، تَغَيَّرَ نَفْسِ است به چیزی که سببش پوشیده و از عادت خارج باشد، و ذکر، حضور المعنی للنفس باشد.

و غرض از تَعَجَّبَ در این مقام، یا انذار و تخويف نفس است تا از معاصی / ۱۷۴ / پرهیزد و اجتناب کند، یا تعجب از این که آرزوهای نفس و خیرات زمانه (مانند صحت و جوانی و امنیت و نعمت) به اندک زمانی و فرصتی تبدیل به نقیض می یابد، یا تعجب است از تأخیر توبه و انابه و استغفار که نفس قرار توبه می دهد، پس ناگاه، مرگ مانع می شود میان او و میان توبه، و ارتکاب گناه می کند و سبب هلاک نفس می شود. پس گناه کننده ای است لغزنده و خطاکننده ای است مانند سقای واهی که همیشه در سرگردانی است.

و تسوئیل: زینت دادن است؛ یعنی: پس در عجبم مر آن چیزی را که آراسته است از برای من نفس من از اندیشه ها و آرزوها و گمان های او.

[دلیل دیگر بر بطلان قول مجبّره]

فقره شریفه نیز دلیل است بر بطلان قول مجبّره که زعم فاسدشان این است که والعیاذ بالله، خدای تعالی از کافر و عاصی، کفر و معصیت می خواهد. و تعلیم آداب است به امت و اقرار ایشان به گناهان، و الاّ به دلیل عقلی و نقلی ثابت است عصمت قائل دعا و اولاد طیبین طاهرین او و غیره.

وَبَنَّا لَهَا لِحْزَاتِهَا عَلَى سَيِّدِهَا وَمَوْلَاهَا

تَبَّ: خُسران و هلاکت است، و منه قوله تعالى: ﴿وَمَا كُنْذُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ﴾^۱

ج ۱، ص ۱۴۳.

۱. سورة غافر، آیه ۳۷.

أَي: خسار.

وَجُرأت: دلیری کردن بر عصیان و بی‌باکی و مشغولی به گناهان.

سَيِّد: آقا و بزرگ و واجب الاطاعه.

و مولی: خداوندگار و اولی به امر.

یعنی: زیانکار باد، زیان کار بودن و هلاک باد، هلاک بودن مر نفس مرا به جهت جرئت و دلیری او به سبب ارتکاب گناهان و مخالفت فرمان واجب الاطاعه بر آقا و خداوندگار خود.

فقرات شریفه، ذمایم افعال و معایب احوال است / ۱۷۵ / و تقدیم اظهار عجز و قصور بر ادای شکر و عبودیت حضرت معبود تا به اجابت اقرب باشد، و تعلیم اَمّت است، و اَلّا عصمت ایشان، ثابت است و بعد از اظهار نِعَم و احسان و اقرار به معایب نفس و گناهان، شروع به سؤال از درگاه مَلِک مُتعال نموده تا به اجابت، اقرب باشد.

إِلَهِی! قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بَيِّدَ رَجَائِي

قَرَع: [در] کوفتن؛ یعنی: ای خدای من! کوبیده‌ام در رحمت تو را به قوت، یا به دست امیدواری خود و حُسن ظَنّی که به جناب تو دارم که همیشه مرحمت و احسان فرموده‌ای و هرگز تعجیل در عقوبت نفرموده‌ای. در این صورت، باب رحمت، استعاره بالکنایه است، و همچنین یَد و رجا و قَرَع - که از ملایمات است - ترشیح خواهد بود.

وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لِأَجْنَأٍ مِنْ قَرْطِ أَهْوَائِي

هَرَبْتُ: گریختن.

لاجئ: پناه گیرنده.

أهواء: جمع هوا، به معنی خواهش.

یعنی: ای خدای من! گریخته‌ام به سوی درگاه تو از هر چه رضای تو در آن نباشد، در حالتی که پناه گیرنده‌ام به سوی درگاه تو از بسیاری خواهش‌های نفس خود.

وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنَامِلَ وَلَايِي

معنی علّقت و حبل گذشت .

أنامل: جمع «أنملة» است ، به معنی سر انگشت .

و ولاء: دوستی .

یعنی : ای خدای من ! در آویخته‌ام و چنگ زده‌ام به کناره‌های ریسمان‌های محکم عنایت تو ، سر انگشت‌های دوستی خود را که به مطالب و آرزوها فایز گردانی مرا . تشبیه نموده تمسک و تعلق خود را به جناب احدی ، به شخصی که دست به ریسمان محکمی زده باشد و در آویخته باشد تا او را از تزلزل نگاه دارد / ۱۷۶ / و ترقی کند تا به مرتبه عالی رسد .

فَاصْفَحِ اللَّهُمَّ عَمَّا كَانَ أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلَّيِي وَخَطَايِي

صَفَح: اعراض است [و کان تا مه است] .

جُرْم: کسب گناه است .

زَلَّل: جمع «زَلَّه» به معنی لغزیدن .

و خطا: گناه .

یعنی : پس درگذر - بارخدایا - از آن چیزهایی که محقق شده که کسب کرده‌ام آنها را از لغزش خود و گناهان خود .

و در بعضی نسخ ، «عَمَّا كَانَ مِنِّي مِنْ زَلَّيِي وَخَطَايِي» واقع شده ؛ یعنی : عفو کن - بارخدایا - از آن چیزهایی که ثابت گشته و تحقق یافته از من از افتادن من و گناهکاری من .

وَأَقْلَبِي صَرْعَةَ رَدَائِي

إِقْلَابَة: عفو کردن گناه است .

و صَرْعَة: افتادن ، منصوب به نزع خافض است به این تقدیر که : «مِنْ صَرْعَةِ رَدَائِي» .

و رَدَى: هلاکت است و در بعضی نسخ دعا ، بدل رَدَائِي ، «دَائِي» واقع است .

یعنی: و درگذر از من یا خلاص کن مرا - خداوند! - از بارِ گناهان، یا از افتادنی که باعث هلاکت من است، و افتادن، کنایه از دوری درگاه الهی است که به سبب کسب گناهان حاصل شده، یا در گذر از من به جهت افتادنی که آن، درد گناهان است، یا رهایی ده مرا از افتادن و به سر درآمدنی که درد و هلاکت من در آن است.

فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ

پس به تحقیق که تویی آقای من و خداوندگار من که بندگی و فرمانبرداری تو بر من فرض عین است، و تویی که مرا حیات بخشیده و نگاهداری می‌کنی و روزی می‌دهی.

وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي

و محلّ استواری منی که تکیه بر شفقت بی‌غایت و رحمت بی‌نهایت تو کرده‌ام / ۱۷۷/ در این که عفو فرمایی جرم مرا و از زلل و خطای من درگذری، و رهایی دهی مرا از افتادنی که کسب گناهان است، و دردی از آنها بالاتر نمی‌باشد؛ که تویی استواری من در قبول توبه و برآوردن امیدها، و مطالبی که دارم تویی نه غیر تو.

وَعَايَةُ مَطْلُوبِي وَمُنَايَ

و تویی نهایت امیدها و آرزوهای من که به تو می‌رسد همه آنها و به جناب تو منتهی می‌شود، و در بعض نسخ، «مُنَائِي» واقع شده و معنی متحد است.

فِي مُنْقَلَبِي وَمُنَوَّايَ

منقلب: یا عبارت از دنیا است که دار انقلاب است و منه قوله تعالی: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.^۱
و منوئ: کنایه از سرای عقبا و منه قوله تعالی: ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُنْقَلَبَكُمْ وَمُنَوَّاءَكُمْ﴾،^۲ آی:

۱. سوره شعرا، آیه ۲۲۷.

۲. سوره محمد، آیه ۱۹.

منصرفکم و مقامکم فی الأولى والعقبی .

یا منقلب، جای بازگشت، و مثنوی جای قرار است، یا منقلب، کنایه از سَفَر، و مثنوی از حضر است؛ یعنی: در حالتی که منقلبم از دار فانی به سرای باقی.

إِلَهِی! کَيْفَ تَطْرُدُ مُسْكِنَنَا التَّجَا إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا

طَرُد: دور کردن.

التَّجَا: پناه بردن به جایی.

ای خدای من! چگونه میرانی و دور می گردانی ناداری را از اعمال حَسَنه که پناه آورده باشد از بار گناهان به سوی درگاه رحمت تو، در حالتی که [آن] مسکین بیچاره گریزنده است؟ که کنایه باشد از این که توبه کننده است. پس بر او بیخشا و قبول توبه او بفرما تا دور نباشد از درگاه کبریای تو، و نزدیک شود به ساحت بارگاه عظمت و جلال تو.

أَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِدًا / ۱۷۸ / قَصَدَ إِلَيَّ جَنَابِكَ سَاعِيًا

تَخَيَّب: ناامید و بی بهره ساختن است.

و مسترشد: طالب راه راست است.

و ساعیاً: حال از مسترشد است که مفعول به است.

یعنی: یا چگونه ناامید و بی بهره می گردانی طلب هدایت کننده را به معرفت ذات و صفات و آلا و نعمای خود که رو آورده است به سوی فضای درگاه تو، در حالتی که آن طلب رشد کننده، شتابنده و سعی کننده است در وصول به آن راه و مرتبه؟ بدان که این متعارف است میان فصحا که حرف بسیار بیفکنند، چون کلام را بر او دلیل بود و منه قوله تعالی: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا»^۱.

أَمْ كَيْفَ تَطْرُدُ ظَلَمَانًا وَرَدَّ إِلَيَّ حَيَاضِكَ شَارِبًا

و در بعضی نسخ دعا، بدل تطرد، «تَرُدُّ» واقع است و معنی متحد است؛ یعنی:

آیا چگونه منع می فرمایی یا دور و ناامید می گذاری تشنه جگری را که رسیده باشد به سوی دریاها ی زلال مالامال رحمت تو در حالتی که آن تشنه جگر، آب جوینده و خواهنده است؛ چه هر چند عطا فرمایی، از دریای عطای تو چیزی کم نمی شود که خزانه کَرَمَت بی غایت و دریای رحمت، بی نهایت است، و به همه کس از صالح و طالح و بَرّ و فاجر می رسد و قبول توبه از همه می فرمایی. مع هذا، از من، تشنه جگری نیست و مستحق رحم. افاضه به من نیز بفرما. پس کنایه است از استفاضه رحمت عام و مرحمت تمام.

كَلَّا وَجِبَاؤُكَ مُتْرَعَةً فِي صَنكِ الْمُخُولِ

کَلَّا: یا حرف رَدع است، یا به معنی «حقاً» است.

مُتْرَعَة: به معنی «مملوّه» است. / ۱۷۹ /

صَنكِ: تنگی است.

مُخُول: جمع مَخْل است، به معنی خشک سالی.

یعنی: نه چنان است و نمی تواند شد این که منع کنی مسکینی را، یا ناامید گردانی طلب هدایت کننده ای را، یا محروم گردانی تشنه جگری را، و چون چنین باشد؟ و حال آن که دریاها ی رحمت تو پُر است و مالامال است در تنگی و قحط ها [و خشک سالی ها، یا حقاً حوض های تو پُر است در تنگی قحط ها].

[ادله دیگر بر وجود صانع و این که شر در عالم وجود نمی باشد و آنچه

ظهور یافته، از حُسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود است و از جهت

نقص فهم است که پی به مصالح آنها نمی برند]

و از فقره شریفه ظاهر می شود رحمت های الهی همیشه هست و نمی کاهد و نمی افزاید. این که بعضی جاها قحط می شود، به سبب سوء افعال و اعمال اهل آن بُلدان است، پس آنچه در عالم وجود است، از حُسن تدبیر صانع قدیر و عالم خبیر است و صانع علیم، خلق را مُهْمَل نمی گذارد، مگر به یکی از سه وجه: اول این که، والعیاذ بالله، عاجز باشد. دویم آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر. سیم آن که شرارت

و خست او مانع باشد از ایصال خیر و نفع عباد.

و همه اینها در حق او - جلّ شأنه - محال است؛ زیرا که خالق چنین خلقی عاجز نمی‌باشد و نظام چنین وضعی که اُفق از آن متصور نتواند بود، از جاهل محال است که به ظهور رسد، و کسی که این همه لطف و احسان نموده باشد، به خست و شرارت منسوب نمی‌تواند بود، هر چند عقول پی به مصالح بسیاری از آن نبرد، و چون مصالح حکمت در بعضی چیزها مخفی نیست و وجوه حکمت و صواب در بعضی ظاهر است، کافی است.

نظر پاک، این چنین بیند نازنین، جمله نازنین بیند

و هرگاه به عقل صحیح نظر کنند، هر چیزی را که در عالم وجود بینند، البته در نهایت استقامت و کمال یابند. مثلاً آتش که عنصر غضب است و می‌سوزاند، / ۱۸۰ / اگر نباشد، تعیش میسر نگردد، و آب که عنصر رحمت است، گاه باشد مؤدی به ویرانی خانه پیره‌زنی عاجزی شود. مثلاً:

زهر ماران، مار را باشد حیات از برای دیگران باشد ممات

و آب دهن ایشان، نظر به انسان همچنان است.

پس بنا بر کریمه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۱، اگر ایشان به زبان حال یا مقال گویند: پروردگارا! خلق انسان را با این اقتدار و تمکین چراست که ما را می‌کشند و می‌خورند و آزار می‌رسانند و از خوف ایشان بر روی زمین ظاهر نمی‌توانیم شد و منفعت در خلق انسان چیست؟ فساد قول ایشان، احتیاج به بیان و برهان نخواهد داشت. پس انسان نیز همین حالت دارد، و چون بعضی شواهد حکمت در خلقت موزیات برایشان مخفی است، خیال می‌کنند که در خلق آنها منفعتی نیست. مع هذا، جزء اعظم تریاق فاروق، گوشت افعی است و اطباء نفع او را عظیم شمرده‌اند بر تقدیری که حرام [باشد] دوا نتواند شد.

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴.

[دلیل بر بطلان قول دهریه]

و باز، گروهی از جاهلان و ملحدان ﴿قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ که می‌گویند: عیش آدمی می‌باید از هر کدورتی خلاص و صافی باشد و به هیچ آلام، مشوب و مخلوط نباشد و به این سبب، انکار صانع می‌کنند، احمقی چند نفهمیده‌اند که اگر چنین می‌بود که به هیچ وجه، آلامی و کدورتی نمی‌بود، آن مقدار شرّ و طغیان و فساد در ایشان به هم می‌رسید که فراموششان می‌شد که از جنس بشرند یا مروبوب مدبّر قضا و قدرند، همچنان که گروهی که به ناز و نعمت برآمده‌اند و در رفاهیت و امنیّت و توانگری نشو و نما یافته‌اند، به مرتبه‌ای از ۱۸۱ / طغیان‌اند که هرگز به خاطر ایشان خطور نمی‌کند که مخلوق‌اند، چه جای آن که ضعیفی را رحم کنند، یا فقری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلایی را ببینند، بر او رقت نمایند، یا نسبت به دل شکسته و بیچاره‌ای اظهار مهربانی نمایند، یا شفقتی برای مکروبی به عمل آورند، و چون شدّتی و آزاری و مکروهی به ایشان رسد، از اکثر فسادهایی که مرتکب بودند، منجز گردند. پس بسا آلم‌ها که راحت‌ها در عقب دارد، و بسا تلخی‌ها که شیرینی باز می‌آورد، و مکروهی که به مردمان می‌رسد اگر صالحان‌اند، در خوبی می‌افزایند و بصیرتشان زیاد می‌شود، و اگر فجّار و اشرارند، طغیان را کم می‌کنند و از معاصی، خود را منع می‌نمایند.

پس خالق علیم، اینها را برای خیر و منفعت عباد به عمل آورد که اگر با هر رنجی راحتی و با هر یسری عُسری نمی‌بود، به سبب امتداد رفاهیت و نعمت، فجّار، میل می‌کردند به معاصی و مبالغه می‌کردند در آنها، و نیکان سُست می‌شدند در عبادت و کسل می‌ورزیدند. پس در بلاها و حادث‌ها، حکمت بسیار است که تا مانع مردمان شود از معاصی، و سبب تنبیه ایشان شود و موجب رشد و صلاح ایشان گردد، و اگر نه چنین بود، از حد به در می‌رفتند، چنانچه در ازمنه سابقه به سبب امتداد رفاهیت از نمرود مردود و فرعون بی‌عون و از قوم عاد و ثمود ظهور نمود که واجب شد بر ایشان، هلاک و پاک کردن ایشان به توفان و باد. پس هر یک از مواد قابلۀ ممکنات به

قدر قابلیت و مصلحت و استعداد بهره یابند از حُسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود. / ۱۸۲ /

وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ

وُغُول: جمع «واغل» است^۱ و هو آن یدخل علی القوم من غیر آن یدعی، فیشرَب معهم.

یعنی: و حال آن که درگاه رحمت سرای تو و راه فضل و عطای تو گشاده است از برای جستجو نمودن وصول رحمت و داخل شدن بی طلب. می تواند بود که معنی این باشد که من در آن عرضه نیستم و آن قدر و قیمت ندارم که بخوانی مرا و بار دهی مرا به رحمت سرای خود، اما جمعی را خوانده ای. من به وسیله آن جمع - که ائمه هدا و انبیا و ملائکه اند - چون درگاه رحمت تو برای ایشان باز است و کَرَم تو عام است و احتیاج به تدارکی نیست. اگر من و مانند من صد هزار هزار بی آن که خوانده شوند و داخل درگاه تو گردند از فضل تو محروم نخواهند گردید. من خود را با ایشان انداخته ام، یقین که مرا هم محروم نخواهی فرمود.

وَأَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ وَنِهَایَةُ الْمَأْمُولِ

یعنی: تویی نهایت همه مسئول، نه غیر تو، که همه در خواست ها به تو منتهی می شود، و تویی پایان همه امید داشته شده ها نه غیر تو، که امیدها و آرزوها همه آنها به تو بازگشت می شود و کار همه مخلوقات از تو - جلّ شأنه - ساخته می شود، نه از غیر تو.

إِلَهِي! هَذِهِ أَرْمَةُ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعِقَالٍ مَشِيئِكَ

عِقَال: به معنی «حبال» است و اضافه عقال به مشیّت بیانی است و نفس را به رشته تشبیه نموده، و اَرْمَه - که از ملایمات است - ترشیح التشبیه واقع شده.

یعنی: خداوند! این است مهارهای نفس من که بسته ام و محکم کرده ام آنها را به

۱. وُغُول مصدر است و مفرد، و مراد مؤلف، معلوم نیست.

ریسمان‌های محکم اراده تو؛ / ۱۸۳ / یعنی مهار نفس خود را به بندهای مشیت تو بسته‌ام و زمام اختیار خود را به ید اقتدارِ آفریدگار خود داده‌ام و منقاد و مطیع مشیت تو گردیده‌ام، و تفویض همهٔ امور خود به تو نموده‌ام که آنچه مصلحت و صلاح من در آن باشد، به عمل آوری.

و این مشیت را حمل به جبر و اکراه باید نمود، و الاً حق - جلّ و علا - مرید ایمان و طاعت همهٔ عباد است بر وجه اختیار، به دلیل عقلی. و فقرهٔ شریفه، دالّ است بر این که حق تعالی، مرید است به ارادهٔ محدث. نبینی که چون کسی گوید: لا أَفْعَلُ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلَ؛ این کار نکنم تا تو نکنی؟ پس آنچه موقوف باشد به محدث، قدیم نتواند بود.

و از مه این جا کنایه است از دخول در ذلّ حاجت و در تحت تصرّف قدرت صانع عالم، یعنی: در تحت تصرّف تو و مقهور تسلّط توأم. و مستعار است از امکانی که محوج است به صانع. پس تخلیه مکن میان من و میان اختیار من، بدی را که تا هر کاری که از من سر زند، به عقّال مشیت تو بسته باشد که خیر و صلاح من، البته در آن خواهد بود.

وَهَذِهِ أَغْبَاءٌ دُؤِّيِبِ دَرَاتُهَا بِعَفْوِكَ وَ رَحْمَتِكَ

اغْبَاء: جمع «عِبء»، بالكسر، بار پلاسی که پوشند.
ودرء: دفع و سلب و منع است.

یعنی: ای خدای من! این است بارها و گرانی‌های گناهان من که دفع [و منع] و سلب نموده‌ام آنها را به یاری رحمت تو، به سبب توبه و رجوع و استغفار، یا این است گرانباری‌های گناهان من که دفع کرده‌ام آنها را به یاری رحمت تو.

وَهَذِهِ أَهْوَائِي الْمُضِلَّةُ وَ كَلَّتُنِي إِلَى جَنَابِ لُطْفِكَ وَ رَأْفَتِكَ / ۱۸۴ /

اهوای مضلّه: بدّع و ضلالات است که سبب نقصان حظّ ثواب است.

یعنی: این است آرزوهای گمراه کنندهٔ من که بر گمراهی می‌دارد مرا که باز گذاشته‌ام آنها را به سوی جناب نوازش و آمرزش تو؛ چون هر چه می‌کنی، بر وفق

حکمت و مصلحت است. پس به تدبیر و صلاح هوای من، قیام فرما و دفع اهوای مضلّه - که سبب گمراهی است از راه - از من بکن، و حفظ و حراست من از شرّ آنها بفرما، و دفع اذیت اعدا بکن، و آرزوهای باطل و اندیشه‌های لاطائل - که وسوسه شیطانی است - از من سلب کن که توکل به جناب تو کرده‌ام و از هواهای نفس اماره، منقطع شده‌ام به سوی درگاه لطف تو. پس لطف تو آن خواهد کرد که مرا به راه راست بیاورد و از ظلمات هواها خلاصی دهد.

یا معنی این است که: هواهایی که من به جناب لطف تو بازگذاشته‌ام، بده آنها را تا تمنای حال غیر نکنم. و مراد از این، تصفیّه طبع باشد به اسقاط وسوسه که بعضی از آنها تمنای حال غیر است و حسد بردن و غل و حقد و ریا و افعال ذمیمه قلبی و خصال قبیحه نفسی که از وسوسه شیطانی حادث می‌شود تا تمنای آنها نکنم.

فَاجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَازِلًا عَلَيَّ بِضِيَاءِ الْهُدَى

فقره شریفه، طلب لطف است به طریق مبالغه. پس بگردان - بارخدا یا - صباح مرا این صباح، حالکونی که فرود آینده باشد بر من به روشنی هدایت و ارشاد، که اقتباس ضیای دین تو کنم و از اشراق نور تو و هدایت معرفت تو از ظلمت گمراهی دور گردم.

یا مراد از ضیاء هُدا، اسباب ۱۸۵/ و آلات ایمان است از اقدار و تمکین و اِزاحه عِلَل و نصب ادله و الطاف زایده و توفیق، یا علم و بیانی است که ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - بر آن‌اند، یا روشنی و هدایت دل است بر اسلام و ایمان و اعمال حسنه و نیات مستحسنة که سبب دفع آرزوهای ردیه و باعث حصول زیادتى علم گردد.

وَبِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا

دنیا غیر منصرف است به جهت الف تأنیث مقصوره، و او مؤنث آذنی است که افعَل تفضیل است و موصوف او حیات یا نشئه یا دار یا مانند آن است، و بعضی از اهل عربیت، او را منصرف می‌دانند و تنوین، داخل او می‌کنند و «دنیا» می‌گویند.

یعنی که: مقارن باشد به سلامت در دین من از گناهان و معایب نفسانی و عقوبات آخرت، و در دنیای من از آلام جسمانی و میخَن و تعلقات؛ چون دنیا، نه جای خلاص و نه سرای خلوص است. پس سالم مانم از عقوبات آخرت، و فارغ باشم از میخَن و اوجاع و امراض در دار دنیا که پیوسته به طاعت و عبادت مشغول باشم و توفیر ثواب من فرمایی و تمام و کمال، آن را عنایت فرمایی.

وَمَسَانِي جُنَّةٍ مِنْ كَيْدِ الْعَدُوِّ

یعنی: بگردان شامگاه مرا حالکونی که سپری باشد از مکر دشمنان؛ یعنی حافظ و مانعی از مکر دشمنان و غدر ایشان شب مرا بگردان، اعم از آن که هواهای نفسانی باشد؛ زیرا که در شبها و فراغ از کارها هواها غالب می شود، به دلیل «أَعْدَا عَدُوْكَ / ۱۸۶ / نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، یا سپری کن شبها را از مکرِ جنّ و انس.

وَوَقَايَةَ مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهَوَىٰ

وقایه: نگاهداری.

و مردیات: مهلکات، و در بعضی نسخ دعا، «مَرَدَات» است، به معنی از حد در گذشتن آرزوها از حَبّ مال و جاه و کثرت از واج و زخارف دنیا و طول اَمَل که سبب بر تأخیر توبه می شود و به آن سبب، آدمی مستحق عقاب [و عذاب] می گردد. یعنی: و نگاه دار مرا از مهلکات هوای نفس؛ چون از جمله منافع عایده به شب، سکون و راحت و فراغ از کسب معاش [و خلاص از تلاش] است. پس در شب، هواهای نفسانی غلبه به هم می رسانند. پس تخصیص شام به مردیات نیز به این اعتبار می تواند بود.

إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَىٰ مَا تَشَاءُ

به تحقیق که تویی توانا بر آنچه می خواهی و غیر تو بر آنچه خواهد، توانایی ندارد. پس اضداد ایمان و مهلکات هوا را از من دور گردان که تو بر من تسلط و غلبه داری و مالک منی و دل من در قبضه اقتدار تو است، یا تو قادری که مرا از شرّ اعدا نگاه داری.

تُوْنِي الْمُلْكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكُ مِمَّنْ تَشَاءُ

می‌بخشی از پادشاهی، هر که را می‌خواهی، به مقتضای حکمت و مصلحت، و می‌ستانی پادشاهی را از هر که می‌خواهی.

بعضی بر آن‌اند که مراد از پادشاهی، پادشاهی ظاهر است که حق تعالی زمام اقتدار جهاننداری را به قبضه اقتدار هر که می‌خواهد [می‌دهد و به او] می‌سپارد، و عنان شهریاری از کف اقتدار هر که می‌خواهد، بیرون می‌آورد. مفتاح اختیار به ید اقتدار قضای اوست، یا آن‌که پادشاهی، پادشاهی نبوت و رسالت و امامت / ۱۸۷ / است که از بنی اسرائیل گرفت و به بنی اسماعیل داد، یا پادشاهی مکّه معظمه است که کفار قریش را محروم نمود و به حضرت رسول ﷺ حواله فرمود.

وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

ارجمند می‌سازی هر که را می‌خواهی، و خوار می‌گردانی آن را که می‌خواهی.

بِيَدِكَ الْخَيْرُ

به دست قدرت توست [خیر یعنی] همه نیکی‌ها، به اختیار امور خیریه، یا امور مذکوره که ایتای ملک و نزع آن و اعزاز و اذلال است که محض حکمت است، و هر چه محض حکمت باشد، خیر محض خواهد بود، و این نیز دلیل است بر این که فاعل شُرور و قبايح، خدا نیست و بنده است بنا بر سوء فعل خود.

إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

به درستی که تو بر همه چیز توانایی از خلق و اعطا و نزع و اعزاز و اذلال، و قادر الذاتی و به هیچ وجه من الوجوه، قصور از جانب قدرت تو نیست؛ بلکه قصور از جانب مقدور است.

[هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست.]

تَوَلَّجَ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتَوَلَّجَ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ

در می آوری تو شب را در افق دیگر در روز، در وقت درازی روز که زوال آفتاب است، به نقطه انقلاب شَتَوِی تازمان حلول او به نقطه انقلاب صیفی که از اجزای شب می کاهی و در اجزای روز می افزایی تا روزی که اوّل سرطان است، أَطْوَلَ ایام می شود، و در اوّل جدی، أَقْصَرَ ایام و حال آن که در می آوری روز را در همان وقت در شب در افق دیگر، و شب را بدان سبب زیاده می سازی که در آخر قوس، أَطْوَلَ لیالی و در آخر جوزا، أَقْصَرَ لیالی می گردد.

بدان که هر بلدی به اعتبار طول و عرض، روز و شب را ۱۸۸/ در درازی و کوتاهی متفاوت قرار فرموده. پس وقتی که از شب می کاهاند، در همان وقت نیز به شب می افزاید در روز می افزاید، و در همان وقت که از روز می کاهاند، مستمر بر وتیره واحده در اکثر معموره به حساب راست و تقدیر درست.

[دلیل بر بطلان قول ثنویان و مجوسان]

وعدم شریک و اثبات صفات ثبوتی و سلبی]

بدان که فقره شریفه، دلیل است بر فساد و بطلان قول ثنویان و مجوسان که می گویند: عالم را دو صانع است: یزدان و اهرمن. یزدان را خدا گویند و اهرمن را شیطان، و گویند: یزدان، مطبوع است بر خیر، و شرّ نتواند کرد، و اهرمن، مطبوع است بر شرّ، و خیر نتواند کرد؛ و ثنویان گویند: دو صانع نور و ظلمت اند. بعضی از ایشان گویند هر دو قدیم اند و بعضی گویند: نور، زنده و ظلمت، خواهد مُرد یا مُرده است، و وطی مادر و خواهر و عمّه و خاله و آنچه از ایشان برآید، حلال دانند، و غسل جنابت نکنند، و مُرده در خاک دفن نکنند و در دخمه ای گذارند.

و مکرّر، به دلیل ثابت شد که نور و ظلمت، جسم اند و هر جسم، محتاج به اجزا و حادث. پس خدایی را نشاید، و اگر - والعیاذ بالله - چنین می بود، اسناد نور و ظلمت به خدای تعالی نمی شد، یا می بایست همیشه روز باشد یا همیشه شب باشد؛ زیرا که یزدان و اهرمن نمی خواستند هر یک حکم خود و کار خود را مغلوب

دیگری کنند.

و چون چنین نیست و گاهی شب و گاهی روز است و این موافق مصالح اهل عالم است، پس جزم حاصل است که شب و روز و ظلمت و نور به تدبیر مدبّر اَحَدی الذّات و قادر الذّاتی است که شبیه و نظیر و مانند و ضدّ و نِد ندارد و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، و هیچ عالم، به کثرت منافع / ۱۸۹ / و اسرار آن پی نبرد، و هیچ مرید، اراده چنین امر عظیم نتواند کرد، و از معدوم، این نیاید. و نیز دلیل است بر جمیع صفات کمال، و مبرّا و منزّه است از همه سمات نقص و زوال، و الّا کی این تفضّلات تواند کرد.

و تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ

بیرون می آوری زنده را از مُرده و بیرون می آوری مُرده را از زنده؛ یعنی: از مُرده، فرزند زنده متولّد می سازد و از زنده، فرزند مُرده. یا از نطفه و بیضه و دانه، حیوان و درخت و مرغ بیرون می آورد، و یا خبیث از طيّب و طيّب از خبیث. یا بیرون می آوری مؤمن و عالم از مُرده که کافر و جاهل باشد و بالعکس هم این چنین؛ زیرا که ایمان و علم، مستلزم حیات ابدند و کفر و جهل، مستتبع ممات ابد، و این امور، دلیل اند بر وجود و کمالِ مین جمیع الجهات صانع عالم، و نیز این فقره شریفه، دلیل است بر فساد قول ثنویه.

و تُرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

و روزی می دهی از خزائن رحمت خود، هر که را می خواهی بی شمار، از جهت بسیاری که هرگاه همه مخلوقات تدبّر کنند از احصای جزئی از اجزا و از اندکی از بسیار آن، عاجز آیند و تصوّر مقدار آن نتوانند نمود و به قلیلی از آن پی نتوانند برد. پس مقام، مقام تنزیه است.

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، مَنْ ذَا يَعْرِفُ قَدْرَكَ فَلَا يَخَافُكَ؟
وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ؟

پاکی [تو] و به پاکی یاد می کنم تو را از همه نقص ها و عیب ها و از صفات / ۱۹۰ /

اجسام به پاکی یاد کردنی. بار خدایا! حالکونی که متوسلَم به ثنا و ستایش تو - که موصوف به این اوصاف و فاعل این افعالی و مستجمع جمیع صفات کمال و منزّه از همه سمات نقص و زوالی - کیست آن کس که داند عظمت و کبریای تو را، پس نترسد از قَهاریت و غالبیت و عِقاب تو؟! و کیست آن کس که داند که چه کمال ذاتی و جلال لایزالِ داری بر بندگان و برتری از صفات ایشان، و نترسد از هیبت جلال و عظمت بی‌زوال تو؟ زیرا که همه مکنونات، از حضرت عزّت به سبب دخول ایشان در تحت ذلّت خائف‌اند و همه در وجود و حیات و مایحتاج، محتاج‌اند به جناب احدیّت، فریاد رس همه ستم‌رسیدگان و دادرِس همه بیچارگان است.

این فقره شریفه، تمهید قواعد خوف است و فقرات آتیه، تذکّر نعمت‌های عظیمه و تمهید قواعد رجاست، تا اشعار باشد به تساوی هر دو.

أَلَفْتُ بِقُدْرَتِكَ الْفَرْقَ

تألیف: الف و محبت دادن و یکدیگر را به هم پیوند دادن است.

و فَرْق: جمع فرقه است، به معنی گروه.

یعنی: الف و محبت دادی به قدرت کامله خود، همه گروه‌های مختلفه را از هر نوع و جنس تا زندگانی ممکن و تعیش میسر باشد، یا مراد از گروه‌ها، گروه‌های مختلفه عناصرند که اضداد یکدیگرند و هر یک به واسطه اختلاف طبایع و طلب حیّز، از یکدیگر جدایی می‌خواهند. پس این اضداد را با یکدیگر الف داده و بعضی را به بعضی محتاج و مربوط گردانیده [است]، و این اتّساق و انتظام احوال، دلیل واضح [و برهان قاطع] است بر وجود ۱۹۱/ و یگانگی خداوند متعال.

[ادله بر اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی]

پس از اثتلاف اجزای عالم و ارتباط آنها به یکدیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم است که همه، لازم یکدیگرند و متلازمان می‌باید یا احدهما علت دیگری باشد، یا هر دو معلول یک علت باشند، و اجزا چون همه ممکن‌اند، به علت محتاج‌اند. پس باید همه به یک علت منتهی شوند.

و ایضاً اگر دو علت باشد، یکی دیگری را ضدّ شود، و آسمان و زمین تباہ شود و فاسد گردد.

و باز این عالم را که مشاهده کنی، مانند سرایی است که آسمان رفیع، مانند سقفی است برافراشته، و بی عروه و علاقه و ستون و طناب، او را به پای داشته و از روی زمین بلند ساخته، و زمین وسیع، مانند بساطی است گسترانیده، و ستاره‌ها مانند چراغان‌اند افروخته، و جواهری که در کوه‌ها مخزون‌اند، ذخیره‌هایی‌اند اندوخته، و مردمان به منزله شخصی‌اند که این خانه را به او بخشیده‌اند، و نباتات و حیوانات را به جهت مصالح و کارگذاری او آفریده‌اند. پس اگر مثلاً در خانه دو کدخدا باشد، یقین است که احوال آن خانه مختل و باطل می‌شود.

پس در عالم، دو مُدبّر نمی‌تواند بود که اگر [دو] می‌بود، احوال عالم، مختل و باطل می‌بود [و شاعر ساخته است:

ای در این کارگهی هوش رُبای	روز و شب، چشم نه و گوش گشای
نه ز چشم تو ز دیدن اثری	نه به گوشت ز شنیدن خبری
کور و کَر، چند نشینی چندین	بی‌خبر چند نشینی چندین
پرده از چشم جهان‌بین کن باز	بِیگر پیش و پس و شیب و فراز
بین که این دایره گردون چیست	روز و شب، گرد تو جاویدان چیست
بر سرت چتر مرصّع که فراشت	بر وی این نقش مُلَمّع که نگاشت
عین ممکن به براهین خرَد	نتواند که شود هست به خود
چون زهستی‌ش نباشد اثری	چون به هستی رسد از او دگری
ذات نیافته از هستی بخش	کی تواند که شود هستی بخش
خشک ابری که ز آب است تهی	ناید از وی صفت آب‌دهی
هر چه او را بُود از بود نشان	گر بُود منحصر اندر امکان
لازم آید که نیاید به وجود	هیچ موجود در این عرصه جود
نقش بی‌خامه نقّاش که دید	نغمه بی‌زخمه ^۱ مطرب که شنید

ناید از ممکنِ تنها چون کار
 او به خود هست و جهان هست به او
 جنبش از وی رسد این سلسله را
 عالم و این همه آثار در اوست
 همه را دانه از او، دام از اوست
 غنچه در باغ نخندد بی او
 از محیطِ فلک و اوج سماک
 شکل و ترتیب فلک بر یک حال
 یکی از صورت خود، ناگشته
 متفق وضع دوایر با هم
 همه بر یک صفت و یک آیین
 سال و مه، روز و شب و شام و سحر
 تا به آمد شدِ خود در گروند
 چار فصلی که به هر سال در است
 این موالید سه گانه که جهان
 نوعِ نوعش نه کم آید نه فزون
 کارهایی به چنین نظم و نسق
 کشور آباد نگردد به دو شاه
 از دو بانو که شوند آشفته
 رنج طفل است ادای دو ادیب

حاجت افتاد به واجب ناچار
 نیست دان هر چه نپوست بدو
 روی در وی بود این قافله را
 چرخ و این جنبش بسیار در اوست
 همه را جنبش و آرام از اوست
 میوه در شاخ نبندد بی او
 تا حضيض سَمک و مرکز خاک
 دور و سیر همه بر یک منوال
 یکی از گردش خود، نگذشته
 منتظم، سیلک عناصر با هم
 میخ زیرین نشده بالاین
 یک به یک، گرم رو تیز گذر
 بر یکی قاعده آیند و روند
 به همین رسم و روش، ره سپر است
 پُر از آنهاست، چه پیدا، چه نهان
 از نهان خانه ابداع، برون
 کار یک کارگزار است، الحق
 بشکند از دو سپهدار سپاه
 خانه امید مدارش رفته
 مرگ رنجور، دوی دو طبیب].

و باز که ملاحظه می‌کنی، اجزای عالم کبیر بر عالم صغیر، چنان که از پیش نیز معلوم شد، منطبق است، و در نظیر عالم صغیر [که] بدن انسان باشد، دو مدبّر و دو آمر و دو ناهی نمی‌تواند بود. پس در این عالم، دو مدبّر نمی‌تواند بود و از طبیعت عديمة الشعور، / ۱۹۲/ این امور متقنه محکمه به ظهور نمی‌تواند رسید.

و باز، دلیل است بر این که پیوستن ایشان به یکدیگر و ترکیب اضداد مختلفه با همدیگر، مستلزم کمال قدرت است.

[دلیل بر این که اجسام، مرکب از هیولا و صورت نیستند

و بطلان قول فلاسفه]

و باز، دلیل است بر این که قدرت‌های ممکنات در ترکیب اضداد مستهلک است، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، مگر قادر الذات.

و اشعار می‌تواند بود فقره شریفه بر این که اجسام، مرکب‌اند از اجزای لا یتجزی، نه هیولا و صورت، تا تدبّر نمایند که گروه‌های مختلفه و اضداد را چگونه اجتماع داد، و چگونه نساج حکمتش ساحت پاک بوقلمون خاک را به انواع حیوانات و اقسام نباتات و جمادات بیاراست، و به چندین هزار نقوش بر نسق عجیب و نمط غریب، رنگ‌آمیزی داد، و چگونه ماشطه قدرتش زلف گل و طره مسلسل ریاحین و یاسمین را به زیبایی و دلربایی هر چه تمام‌تر بر روی نو عروسان بوستان برهم بافت، و به چه خوبی پرده از روی شاهد مخمل نشین گل، و مقنعه از رخسار مخدّره سنبل برداشت، و به چه محبوبی نغمات بلابل را بر رئوس اشجار، و صلاصل را در هنگام اسحار به الحان درآورد، و چگونه خط سبزه را که در غایت دلفریبی است، بر روی عارض چمن و رخساره گلشن به وضع احسن بردمانید، و زبان سوسن را در تغرس انوار از هار نسترن و تغرس عرایس یاسمن از هجوم تحیر، الکن گردانید، و چگونه در هر گلزاری عندلیبان را چون مُغنیان / ۱۹۳ / با هم دم‌ساز و در هر مرغزاری قمریان را چون مُقریان با یکدیگر هم‌آواز ساخت.

و باز تفکر نماید که اختلاف الوان مرغان در پَر و بال و رنگ‌آمیزی‌های گوناگون با استوای اشکال که نقاشان بی‌نظیر از کشیدن آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر معترف‌اند به عجز و تقصیر، از طبیعت عدیمة الشعور چگونه سمت ظهور می‌تواند یافت؟ و چگونه به اهمال و اتّفاق، اتّفاق می‌تواند افتاد؟ و از زمان بی‌اراده و شعور، کی می‌تواند به ظهور رسید؟ و محال است نزد عقول که این امور، خود به خود حاصل شود؛ بلکه البته به تقدیر قادر خلاق است.

وَقَلَّطَ بِرَحْمَتِكَ الْفَلَقَ

قَلَّقَ: به معنی خَلَق است و به معنی سفیدی و شکافتن نیز آمده است.
 یعنی: و شکافتی^۱ تاریکی های شب را به یاری رحمت خود به روشنی صبح. یا
 فلق کنایه از امور دین است؛ یعنی: شکافتی و روشن ساختی به یاری و مددکاری
 رحمت خود، تاریکی جهل را به نور دین و روشنی ایمان و یقین، تنبیه بر این که قلع
 ضلالت [و قمع] جهالت به مرتبه ای فرموده ای که عود، صورت نمی بندد، مثل
 شکافتن، که اصلاً التحام نمی پذیرد، یا آفریدی به رحمت خود، آفریده شده ها را.

وَأَنْزَلَ بِكَرَمِكَ دِيَاغِي الْعَسَقِ

دُجِی: تاریکی اول شب است.
 و **عَسَق:** به معنی غاسق است که مطلق شب، مراد باشد.
 یعنی: نورانی گردانیدی به وسیله بخشش ذاتی خود، تاریکی های شب را، یا
 روشن گردانیدی به کَرَم خود، به سبب خَلق قمر و کواکب، تاریکی های شب را،
 ۱۹۴/ یا روشن گردانیدی و افروختی به کَرَم ذاتی خود، به سبب وجود با جود ائمه
 معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - تاریکی های کفر و جهل ضلالت را که خلق
 به وسیله نور ایشان، مهتدی شدند و راه به امور دین یافتند.
 و این فقره شریفه، از جمله تذکیر نعمای عظیمه است به عباد که طلب معرفت
 نمایند و در اوقات معینه، مشغول عبادت گردند و تحصیل کسب معاش نمایند.

وَأَهْمَزَتِ الْوَيَاةَ مِنَ الصَّمِّ الصِّيَاخِيدِ عَذْبًا وَأَجَاجًا

همز: ریختن است.
 و **مِیاه:** جمع ماء.
 و **صَم:** به معنی صُلب و سخت.
صِیَاخِید: جمع صِیخود، یعنی سنگ محکم میان پُر.

عذب: آب شیرین .

اجاج: آب تلخ .

و در بعض نسخ دعا، «أَنْهَزْتُ» بدل «أَهْمَرْتُ» واقع است، و اینهار، جوی ساختن^۱ است به معنی روان گردانیدن .

و «عذباً» و «أُجَاجاً» یا حال است از میاه که مفعول به است، یا تمیزند .

یعنی: ریختی و روان گردانیدی و بیرون آوردی آب‌ها را از صُلب سنگ‌های سخت محکم، در حالتی که آن آب‌ها بعضی شیرین و خوشگوار، و بعضی تلخ و ناگوارند، یا از روی شیرینی و خوشی و تلخی و شوری بنا بر حکمت نامعلوم شود که این فعل طبایع نیست، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، مگر قادر الذات، و آنچه کند، بر وفق حکمت و مصلحت باشد بعضی چنان و بعضی چنین، با وجود آن که در آب شور نیز حکمت‌هاست: یکی آن که میوه‌هایی که از او شرب می‌شود، شیرین تر و ۱۹۵/ نازک تر^۲ است، و فواید دیگر نیز دارد که وقت احتیاج، معلوم می‌شود.

و باز، منافعی که در آب به حُسن تدبیر ربّ الأرباب قرار یافته، زیاده از آن است که به عُشری از عُشیر آن توان پرداخت. اولاً آن که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات، به آب است، و دیگر با اطعمه و اشربه تا ممزوج نسازند، انتفاع از آنها نتوانند یافت، و جامه‌ها و بدن‌ها را از چرک، پاک می‌کند و به آن، خاک را گل می‌سازند به جهت عمارات عالیه، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می‌کنند، و حَمَام‌ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می‌دارد، و منافع دیگر هست که وقت احتیاج، معلوم می‌شود.

و باز، دریاها را مقر و مأوای تعیش حیوانات دریا قرار داده، و معدن مروارید و مرجان و عنبر قرار داده، و بسیاری ادویه و جواهر از دریا بیرون می‌آورند، و در

۱. الف و ب: جوی ساخته.

۲. ب: پاکیزه تر.

سواحل دریاها، عود و انواع گیاه‌های خوش‌بو و عقاقیر [داروها] و ادویه حاصل می‌شود، و محلّی است برای تجارت که به بلاد هند ترّد کنند و امتعه و عقاقیر را نقل نمایند تا فاسد نشود، و اگر بایست به چهارپایان این همه نقل و تحویل شود، بسیاری از امتعه و عقاقیر، در بلاد خود می‌ماندند و فاسد می‌شدند و معیشت تجّار، منقطع می‌شد.

پس این نیز دلیل است بر آن که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبّری است متّصف به صفات کمال و منزّه از صفات نقص و زوال.

وَأَنْزَلَتْ / ۱۹۶ / مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً

إنزال: فرو فرستادن است.

و معصرات: ابرهاست، و بعضی گفته‌اند: بادهای فشارنده‌اند جهت حصول باران.

و ثجاج: بارانی را گویند که به شدّت و کثرت بارد.

یعنی: فرو فرستادی از ابرها یا بادهای آبدار، باران‌ریزان بسیار تا زمین مُرده را زنده گردانند. و معصرات را سبب ساخته، نه از این راه که او را - جلّ شأنه - به سبب، حاجت است؛ بلکه تا معلوم گردد که این عالم، عالم اسباب است، و در روایت آمده که با هر قطره‌ای مَلْکی فرود می‌آید که بگذارد آن قطره را در هر موضعی که خدای تعالی فرمان بخشیده، و بعد از آن، عود به آسمان نمی‌کند و تا قیامت، متوجّه ذکر حضرت احدیّت باشد.

و باز، و زیدن باد از حُسن تقدیر خالق عباد است که اگر باد نَوَزد، موجب حدوث امراض خواهد بود و بقول و سبزی‌ها متعفن می‌گردند و أحداث موادّ طاعون و وبا در بدن‌ها پدید می‌آید، و آفت در غلات به هم می‌رسد و باعث ترویج بدن‌هاست.

و نیز ابرها را از موضعی به موضعی می‌برد و به یکدیگر می‌چسباند که تمام افق را فراگیرد، و بعد از باران، ابر را از هم می‌پاشد و درخت‌ها را آبستن می‌کند و کشتی‌ها را جاری می‌سازد و آب‌ها را سرد می‌کند و آتش را می‌افروزد و چیزهای ترّ

را مانند جامه و زمین خشک می‌کند، چون در زمستان، زمین افسرده گردیده، نه سبزه رانשו و نمایی، و نه گُل را برگ و نوایی است، و فصل ربیع را که پدید آورد، قوّه نامیه از پس پرده چهره گشاید و صفّ سحاب را / ۱۹۷ / اشاره رسد که تا آن مقدار که در انای وسع و وعای طاقتش گنجد و موافق حکمت و مصلحت باشد، از آب دریای [قدرت] برداشته و در اوج هوا با آن که جسم است و طالب خیر است، بی‌علاقه اعتصام و رابطه ارتسام، ایستادگی نماید، و اطفال مهد وجود نبات را که از صدمات زمهریر، کام آرزوی ایشان، خشک شده و نهال طراوتشان پژمرده گشته، به رضاعِ اصطناع، تازه و سیراب گردند تا سر از مغاک تیره برآورند^۱ و سبب تذکر مردمان گردد به نعمای بی‌منتهای الهی که به لوازم بندگی قیام و به مراسم شکرگذاری اقدام نمایند، نه همین خوردن و خوابیدن شناسند؛ بلکه به چشم عبرت درنگرند که که می‌روایند و که می‌پرورائند و که می‌رساند و کمیت و کیفیت آن که می‌داند، اینها همه علامات و دلالت وجود او - جلّ شأنه - اند.

و باز، برای منافع عباد است که باران را از جهت فوق^۲ انزال می‌فرماید تا جمیع بلند و پست زمین را فرو گیرد و همه سیراب گردند، که اگر نه از علو می‌بارید، کوه‌ها و تل‌ها و مواضع رفیع را احاطه نمی‌کرد و زراعت‌های زمین، کم می‌شد؛ زیرا که زراعتی که از آب روان به عمل آید، در اکثر بلاد، کمتر است از زراعتی که از باران به عمل می‌آید، و باران، هر دشت و کوه و هامون را فرا می‌گیرد و زراعت دیم در دشت‌ها و دامن‌های کوه و سر تل‌ها به عمل می‌آید، و بسیاری از مردم از مشقت جاری کردن / ۱۹۸ / آب از موضعی به موضعی فارغ‌اند و منازعه میان ایشان به سبب اجرای [آب و] قنوات نمی‌باشد و ارباب قوّت، تعدی نمی‌توانند کرد که متصرف شوند و ضعفا را محروم گردانند.

و باز مقرر فرموده که قطره قطره باران از بالا به زیر آید تا به قعر زمین فرو رود

۱. الف و ب: برآوردند.

۲. ب: علو.

و باطن زمین را سیراب گرداند.

و باز، اگر به یک دفعه می‌ریخت، بر روی زمین جاری می‌شد و به اعماق فرو نمی‌رفت و زراعت‌ها و درختان را می‌شکست. اکنون به تدریج و قطره‌قطره می‌فرستد، زمین را سیراب می‌گرداند و زراعت را می‌رویاند و زمین را آبادان می‌کند و به زراعت [ایستاده] زیان نمی‌رساند و بدن‌های مردم را ملایم و نرم می‌گرداند و بیوست را برطرف می‌کند و وبا و طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می‌رسد، زایل می‌سازد، و آفت برگ درختان و زراعت‌ها را می‌شوید و هوا را از کدورت، جلا می‌بخشد.

جمعی از ملاحده که می‌گویند که از نزول باران، بسا باشد خانه پیره‌زنی ویران شود، یا از کثرت آن، آفت در زراعت به هم رسد و یا فساد و عفونتی در هوا حادث شود که موجب حدوث امراض در ابدان و آفات در زراعت گردد، می‌گوییم که: گاه باشد چنین باشد؛ بنا بر آن که خدای تعالی صلاح ادیان ایشان را بهتر می‌داند؛ نظر به ایشان از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به این بلاها مبتلا می‌گرداند تا موجب انزجار ایشان از معاصی / ۱۹۹/ گردد و کریمه ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾^۱ بر این، شاهی است ناطق و گواهی است صادق، و ذکر همه منافع آن با آن که در قوه این نادان نیست، موجب تطویل کلام است.

باز، فقره شریفه دالّ است بر حشر و نشر؛ زیرا که او - جلّ شأنه - هرگاه اموات حیوب و نبات را نشر تواند داد، استخوان پوسیده را حشر تواند کرد.

وَجَعَلَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لِلْبَرِّيَّةِ سِرَاجًا وَهَاجًا

بریه: خلاق.

سراج: چراغ.

وهاج: درخشان.

یعنی: و گردانیدی آفتاب و ماه را برای انتفاع خلایق، در حالتی که چراغی اند درخشنده و روشنی دهنده، یا گردانیدی حضرت مصطفی و مرتضی - صلوات الله علیهما - را برای هدایت مردمان، چراغی درخشان که به نور هدایت ایشان، مردمان از ظلمت کفر و جهالت و طغیان به ضیای یقین و ایمان رسیدند.

فقرات کثیر الثمرات سته تذکیر نَعْمَا و تنبیه بر قواعد رجااست.

مِنْ غَيْرِ أَنْ تُفَارِسَ فِي مَا ابْتَدَأَتْ بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا

الممارسة: المعالجة .

و لغوب: به معنی در ماندگی و مشقت و رنج و تعب .

العلاج: المارس، و منه الحديث «إِنَّ الدَّعَاءَ لِيَلْقَى الْبَلَاءَ فَيَعْتَلِجَانِ»^۱ أي: يتصارعان .

یعنی: بی آن که معالجه خواهی، در آنچه آغاز و بنا فرموده و آفریده ای، نه سستی و فتور قوتی را و نه علاجی یعنی عملی و آلتی را. به این معنی که نرسیده است آفریدگار / ۲۰۰/- جلّ شأنه - را در آنچه آفریده است و پیدا کرده رنجی و در ماندگی و تعب و نه عملی و آلتی؛ چون سایر صنّاع، بدون رنج و تعب و بدون آلت و اسباب و بدون فتور قوت و ملال و کدورت، صنعت نمی توانند کرد.

و اینها از لوازم اجسام اند؛ چه فاعل، هرگاه جسم باشد، در بدایت حال، افعال او به تحریک نفس واقع می شود، و چون حرکات متوالی شد، منجر می شود به رنج و تعب و مشقت و اسباب و آلات و این مقصور بر جسمیت است. صانع عالم آفریدگار اجسام و منزّه و مبرا از اوصاف ایشان است و ایجاد اشیا به کلمه «کن» می فرماید.

و باز دلیل است بر کمال قدرت و علم و حکمت و اوصاف کمال و نعوت جلال.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۲۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۰۹؛ المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۶۶؛ الفائق فی غریب الحديث، ج ۲، ص ۳۹۴؛ النهاية فی غریب الحديث، ج ۳، ص ۲۸۶.

فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَالْبَقَاءِ

تَوَحَّدَ: یگانه و یکتاست.

و یقا: عبارت از وجودی است که عدم سابق و فنای لاحق به او راه نیابد و مستمر الوجود باشد در ازل الآزال و ابد الآباد؛ زیرا که وجود او - عزّ اسمه - لذاته است، و هر که را وجود لذاته باشد، بقای لذاته خواهد بود. پس لاجرم، ازلی و ابدی و سرمدی خواهد بود.

یعنی: ای خداوندی که یگانه و یکتایی به غلبه و تسلط که همه کس را دفع و منع توانی کرد و کسی را نرسد و یارای آن نباشد که تو را منع و دفع تواند کرد، و هیچ وقتی از اوقات و حالی از احوال، زوال و انتقال به ساحت بقا، و فنا به عظمت و جلال تو راه نتواند یافت که واجب الوجودی!

فقره شریفه و فقره آتیه بر سبیل / ۲۰۱ / تهدید و تمهید قواعد خوف است که او - جلّ شأنه - یگانه است به غلبه و تسلط و عدم زوال و انتقال و مستمر الوجود است. پس هر چه اراده کند، می تواند کرد و عاجز نیست از میرانیدن و زنده گردانیدن و نیست گردانیدن و عذاب و عقاب کردن، و همه مغلوب و مقهور قدرت اویند. و باز، ثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت و تنزیه او - جلّ شأنه - از شریک و أضداد و انداد ظاهر می شود.

و باز، مشتمل می تواند بود به دو قسم از ثنا: یکی در دنیا و یکی در عقبا.

وَعَلِمَ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ

یعنی: و ای خداوندی که داناست به مرگ همه ارواح در این جهان قبل از وقوع آن و نیستی همه مکونات، و عنان اماته و فنا در قبضه قدرت آن یگانه یکتاست! و در بعضی نسخ دعا «وَقَهَرُ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ» واقع [شده] است، یعنی: قهر کرده است بندگان را به موت و نیستی، و فقره اصل بنا بر عموم و شمول انطباق است و مؤید آن است قوله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱ و «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى

وَجُءُ رَبِّكَ ذُو الْأَلْجَالِ وَالْإِكْزَامِ^۱. قبل از قیامت در فنای اشیا - چنانچه از آیات کریمه معلوم شد - شکی نیست که جمیع زنده‌ها به غیر حق تعالی، می‌میرند و بعد از مُردن در قیامت زنده می‌شوند.

اما خلاف است در این که اجرام و اجسام و ارواح و اشباح به غیر جناب مقدّس الهی، معدوم بالمَرّه می‌شوند، یا ارواح باقی‌اند و جمیع اجسام از آسمان‌ها و زمین‌ها و جمیع اجساد، معدوم می‌شوند / ۲۰۲ / و باز ایشان را برمی‌گرداند؟ اکثر متکلمین بر آن‌اند که ارواح و اجساد مکلفین، معدوم نمی‌شوند و خواجه نصیرالدین [طوسی - علیه الرّحمه -] می‌گوید: دلیل سمعی، دلالت بر فنای اجسام کرده و تأویل می‌کنند در مکلف به تفریق اجزا، چنان‌که در قصّه حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شده و اجزای متفرّق گشته و پراکنده شده که اجزای اصلیه‌اند، یا همه اجزا را جمع می‌فرماید و ارواح را به آنها برمی‌گرداند.

و بعضی [از] احادیث، صریح است در فنا و انعدام بالکلّیه، چنانچه از آیات معلوم است، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب زندیق فرمود که: روح، باقی است تا وقتی که در صور بدّمند^۲، پس در آن وقت، باطل می‌شوند اشیا و فانی می‌شوند. پس نه حسّی می‌ماند و نه محسوسی. پس برمی‌گرداند اشیا را چنانچه آغاز کرده بود مدبّر آنها و آن، چهار صد سال است که خلق، قطع می‌شوند، و خدایی که قادر است از کتم عدم، بی‌شبیّه و مثالی ایجاد کند، قادر الذات است که بعد از اعدام، ایجاد کند و قادر الذات است. مع هذا اعاده، سهل تر و آسان تر است و کلام خدای تعالی در اکثر قرآن، ناطق است از آن و اخبار انبیا و ائمه علیهم السلام مُخبر است از آن. پیش قدرت [او] کارها مشکل و دشوار نیست و عجز را با قوّت حق، کار نیست.

و از حین موت تا حین فنا، عالم برزخ است و روح، باقی است در عالم برزخ، و مُرده‌ای را که در قبر می‌گذارند، دو مُلک می‌آیند: منکر و نکیر یا مبشّر و بشیر،

۱. سورة رحمان، آیه ۲۶-۲۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۳۵.

و روح را به او برمی گردانند تا کمر و می نشانند و از او سؤال می کنند، مگر بعضی را که تلقین کرده باشند و مستضعف و طفل و مجنون / ۲۰۳ / نباشند. بعضی بعد از سؤال، در راحت و نعمت اند و برخی در عذاب و سخت، و ضغظه و فشار در این بدن است. پس [در] ۱ فقره شریفه، ذکر مواقف و مقامات و احوال دوزخ و احوال بهشت و درجات [و درکات] و شداید و ظلمات و حساب و صراط و میزان و پریدن نامه اعمال مشتمل و مندرج است و حق - جلّ شأنه - داند که با مطیعان چه خواهد کرد و با عاصیان چه خواهد پرداخت.

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ

رحمت بفرست بر حضرت محمد ﷺ و بر خانواده آن سرور که پرهیزکاران اند و لوث معصیت، هرگز به گرد دامن تقوا و عصمت ایشان از اوّل عمر تا آخر عمر نرسیده و معصومان اند و پاکان اند از عقاید باطله و افعال و خصال قبیحه در دین و دنیا، و امر به هر چه فرموده اند، از جانب خدا و عین صلاح و محض فلاح است. پس زنان آن حضرت را عموماً شامل نیست و شامل بهترین زنان بهشت و خدیجه کبرا خواهد بود، و خلفای جور و آنهایی که معصوم و پرهیزکار نبودند، خارج اند.

وَاسْتَجِبْ دُعَائِي

یعنی: بپذیر دعای مرا و بندگی و عبادت مرا.

[وَاسْمَعْ يَدَائِي]

و بشنو آواز فریاد مرا. این، تأکید فقره سابق است.

وَأَهْلِكَ أَغْنَانِي

نسخه است، یعنی: نیست کن دشمنان مرا.

وَحَقَّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي

و محقق و ثابت و یقین و واصل گردان به یاری افزونی بخشش ذاتی خود، مقصود مرا و امیدواری مرا در طلب حاجات و اعطای مسئولات که از درگاه تو توقع دارم. اَمَل و رجا ممکن است یکی متعلق به دنیا / ۲۰۴ / و دیگری متعلق به عَقْباً باشد، به این معنی که: حصول مقاصد دنیوی و اخروی من بکن؛ زیرا که حمل کلام بر تأسیس، اولی است از تأکید.

يَا حَيِّزَ مَنْ اِنتَجَعَ لِكَشْفِ الضُّرِّ وَالْمَأْمُولِ

انتجاع: طلب کردن و رو آوردن.

الضُّرُّ: بدحالی.

مأْمُول: امید و طلب خیر.

یعنی: ای بهترین همه کسانی که طلب کنند و رو آورند به او از برای دفع نمودن بدحالی و گشودن طلب خیر و حصول امید! چه، ساحت درگاه و فنای بارگاه او از برای دفع بدحالی‌ها و گشایش امیدها مفتوح است. پس به او باید امیدوار بود نه به غیر او.

و در بعضی نسخ دعا بدل انتجع «دُعي» واقع است، آی: صرْتُ مدعوّاً؛ یعنی: ای بهترین همه کسانی که خوانند او را! و «المأْمُول»، عطف است بر «مَنْ» که در «یا خیر مَنْ اِنتَجَعَ» است یعنی: ای بهترین همه کسانی که خوانند او را که امید داشته شود، به این معنی که به او امیدوار باشند!

لِكُلِّ غُسْرٍ وَ يُسِّرْ بِكَ أَنْ تَنْزِلْتُ حَاجَتِي

یعنی: از برای هر شدت و صعوبتی و دشواری و از برای حصول هر آسانی، به درگاه تو فرستاده‌ام و فرود آورده‌ام و اندوخته‌ام مراد خود را.

فقره شریفه، متضمن توکل است و طلب فتح و نصرت و استعانت از درگاه او - جَلَّ شَأْنُهُ -، و می‌تواند بود که «لِكُلِّ غُسْرٍ وَ يُسِّرْ»، متعلق به مأْمُول باشد؛ یعنی: از برای دفع هر دشواری و حصول هر آسانی، فرود آوردم حاجت خود را و یقین دارم که باکَرَم ذاتی، قضای حوائج من خواهی فرمود.

فَلَا تَرُدَّنِي مِنْ سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ خَانِباً

پس بر مگردان و بی بهره مساز مرا از بلندی / ۲۰۵ / عطاهای خود، در حالتی که بی بهره و ناامید باشم. و ممکن است «سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ»، اضافه صفت باشد به موصوف؛ یعنی از بخشش های بلند خود.

يَا كَرِيمُ

ای بخشنده بی مانند و نظیر!

يَا كَرِيمُ

ای بزرگ بخشش!

يَا كَرِيمُ

ای بزرگوار و در کمال عظمت و بزرگواری! تکریر لفظ بزرگوار کریم، از برای تأکید استجابت دعاست.

بِرَحْمَتِكَ

أَي: حالكون الأمل والرجاء وكشف الضر والمأمول متلبسة بالجود الفاضل منك، یعنی: حالکونی که اَمَل و رجا و کشف ضر، پوشیده باشد به بخشش تو.

يَا أَزْهَمَ الرَّاحِمِينَ

ای بخشنده ترینِ بخشنندگان!

ختم دعای بزرگوار به رحمت، یا برای آن است که هیچ کس مأیوس و محروم از بخشش او نیست و در دار دنیا، رحمتش شامل مؤمن و کافر و بَرّ و فاجر است، یا برای ترغیب به ایمان و عبادت است و ترهیب از کفر و معصیت؛ چون دانند که او - جَلَّ شَأْنُهُ - رحیم است. رحمت او خلاق را داعی بر ایمان و طاعت و عبادت گردد، و صارف از کفر و معصیت باشد.

بعد از اتمام دعا، سر به سجده گذارند و روی نیاز به درگاه بی نیاز گذارند

و حاجات خود را از [جناب] قاضی الحاجات و واهب العطیات، سؤال نمایند که به اجابت، قرین خواهد گردید.

و منقول است که حضرت سید الساجدین امام زین العابدین - صلوات الله علیه وعلی آبائه و اولاده الطیبین الطاهرین - بعد از اتمام دعا، در سجده این دعا را می خوانده اند:

إِلَهِي! قَلْبِي مَخْجُوبٌ، وَعَقْلِي مَغْلُوبٌ، وَنَفْسِي / ۲۰۶ / مَغْيُوبٌ، وَهَوَائِي غَالِبٌ، وَطَاعَتِي قَلِيلٌ، وَمَغْصَبَتِي كَثِيرٌ، وَلِسَانِي مُقَرَّبٌ بِالذُّنُوبِ، فَكَيْفَ جِيلَتِي يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ وَيَا سَتَّارَ الْغُيُوبِ، وَاعْفُزْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا، يَا غَفَّارَ الذُّنُوبِ يَا شَدِيدَ الْعِقَابِ، يَا غَفُورٌ يَا حَلِيمٌ يَا رَحِيمٌ، اقْضِ لِي حَاجَاتِي بِحَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَالتَّبَيُّ الْكَرِيمِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. ثُبْتُ إِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ وَالْآثَامِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

[یعنی: ای خدای من! دل من در پرده شده است، یعنی تاریک است، و عقل من غلبه کرده شده، یعنی حیران است، و نفس من عیناک است به اعتبار کسب گناهان، و خواهش های نفسانی من بر من غالب است، و بندگی من، کم و اندک و هیچ است، و گناهان من، فراوان و بسیار است، و حال آن که زبان من اعتراف کننده است به گناهان. پس چگونه خواهد بود چاره من، ای بسیار دانای همه پنهانی ها، و حال آن که تویی بسیار پوشاننده عیب ها؟ و بیا مرز برای من، گناهان مرا، همه آنها را، ای بسیار آمرزنده گناهان! ای بسیار پوشاننده عیب ها! ای^۱ که سخت است عذاب و شکنجه تو، ای بسیار آمرزنده! ای بردبار در عدم تعجیل عقوبت! ای مهربان به بندگان! برآور برای من مطلب های مرا، به حق قرآنی که بزرگ است مرتبه و قدر و منزله او، و به حق پیغمبری که بزرگ است و مهربان، و به حق آل او که پاکان اند. رجوع می کنم به سوی درگاه تو - ای صاحب بزرگی و بزرگواری - از همه گناهان و از بار گناهان، و همه ستایش ها مر خدایی راست که پروردگارِ عالمیان است، / ۲۰۷ / و رحمت فرستاده است خدا بر محمد و آل او، همگی.]

